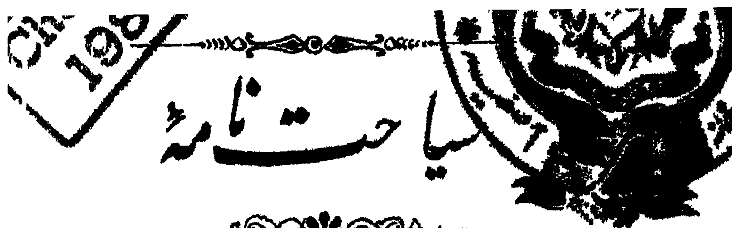


سیاحت نامهٔ

ابراهیم بیگ

یا بلای تعصب او

سیاحت نامه ابراهیم بیک

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیکبختی آنان بواسطهٔ مطبوعات است. آن هم در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده از جلب منفعت غیر مشروعه دوری جویند و خود را از چاپلوسی و چاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خویش را نگاهداری کنند. و حب وطن و هموطنان را شعار خود سازند. و دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظرشان بجستجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد. و هیچ دوست بسیار مهربان خود را بدون استحقاق نستایند. و بهیچ دشمن خود نیز بحکم غرض افترا نگویند و بهتان را که منافی شیوه انسانیت است گناه عظیم شمارند. البته سخنان ایشان در دل بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نقایص کارها خواهد بود خصوصاً تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود برأی العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند ــــــ امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمده ترقیات ملل مغرب زمین از میامن مطبوعات آن ملکتهای نیکبخت است که تمامی نقایص اوطان خودشان را از هر طبقهٔ از طبقات. و هر شعبهٔ از شعبات مملکت که دیده و میشنوند پس از حصول اطمینان کامل از آنها مشهودات و مسموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظات شخصیه و اغراض نفسانیه در صحائف اوراق مطبوعه به پیش انظار عمومیه گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصان دعوت میکنند مرجع کار نیز بمحض شنیدن یادآوری مطبوعات بدون فوت دقیقه بتحقیق آن نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیح است فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده

از گوینده هم تشکری کند اگر احیاناً اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه مطبوعات بپردازد پس میتوان گفت که سکنهٔ خوشبخت آن صفحات را هم زبان گویا هست هم دیدهٔ بینا هم گوش شنوا افسوس که ما بدبختان ازاین هرسه نعمت محرومیم ——

— مقصود از عرض این مقالات آنست که صورت این سیاحتنامه که از هرگونه لوث اغراض و اغراق کوئی پاک و حاکی از اظهار بعض نقایص وطن گرامی ماست از جائی بدست افتاد و در مذهب وطن پرستی روا ندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان ماند —— لهذا محض ملاحظهٔ حب وطن و هموطنان مخارج طبع و نشر آنرا بر خود هموار نمودیم و تقویت قلب میدانیم که هیچیک از هموطنان دانشمند با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمهٔ از کلمات آن دراز نخواهد شد زیرا که انچه در این سیاحتنامه نوشته شده امثال آنها همه کس باندکی توجه در آن صفحات وطن بدبخت ما که سیاح غیرتمند دیده و نوشته است همه روزه بلکم و زیاد بچشم خود شان توانند دید —— پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظهٔ اینکه بلکه بزرگان وطن در مندرجات این سیاحتنامه بدیدهٔ انصاف نگریسته ماضی را بحال خود گذارند و بیک جنبش جوانمردانه باصلاح این معایب و مفاسد که در انظار بیگانگان سبب کاهش شان بلند دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رعیت و مایهٔ چندین خواری و شرمساریها است برخواسته آب رفته را بجو باز آرند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگنان آباد و سربلند داشته و خود شانرا هم بدینوسیله زندهٔ جاوید شمارند چه در آن صورت تاریخ ملت هیچوقت نام ایشانرا فراموش نخواهند نمود» زنده جاوید شد هر که نکونام زیست ٭ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

— از خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحتنامه را تماماً نخوانده اند نگارنده را بلعن و نفرین یاد نکنند در خاتمه مطالعه اگر مستوجب رحمت یا مستحق لعنت دانند بانصاف ایشان وامیگذاریم در اینمورد تنها از خدای درخواست میکنیم که ایمان همه برادران وطنی و دینی را بزیور حب وطن آراسته فرماید باری گفتن و نوشتن امثال این مطالب از ما و توفیق از خداوند یکتاست —

(این گناهان که یاد شد از ما —— یارب از فضل خویش در گذران)

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش از آنکه بنوشتن سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب و لازم بود که مختصری از ترجمهٔ حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگانرا از اسباب سیاحت او چنانکه شاید و باید آگاهی حاصل آید —— این ابراهیم بیک فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجانست که پدرش پنجاه سال پیش ازین بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که در کار تجارتش روی داده آن شهر بزرگ را که مغبوط بسیاری از بلاد اسلامیه است برای خود مسکن اتخاذ نموده عزم رحیلش باقامت مبدل شده بود —— این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب نیکنامی و ترقی تجارتست در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای نیت و خیرخواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند —— این تاجر درستکار پاک اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنهٔ ملی و اطوار پسندیدهٔ ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان وتیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نخواست یاد بگیرد گفتگویش همه از ایران بود پیوسته ترانهٔ وطن میسرود و هر کسرا دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود شبهای زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را مهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر بخواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پسرش بود از کتاب ناسخ التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو و جمشید بهمن شاپور نوشیروان و غیره میخواند و او برخود میبالید —— همه ساله در ماه مبارک رمضان چهار تن از قراء خوش الحان عرب را تا آخر ماه باجرت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام

سحور تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بروح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین
مآثر خیریهٔ بزرگ ازاو در هر گوشهٔ ایران بیادگار است وهنوز دست تصرف ایام
بتخریب وانهدام آنها راه نیافته هدیه میمنود وخود نیز در پس هر نماز فاتحهٔ از روی خلوص
خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد ــــ بخواندن تاریخ نادری میل عجیب
ومفرطی داشت آن کتاب را چندان خوانده بود که همه را از بر داشت بعد از وفات
اینشخص غیرتمند وطن پرست خلفی بنام ابراهیم ازاو باقی مانده که عنوان این سیاحت
نامه بنام اوست بنده پس از فوت پدر با این پسر آشنا شده بودم بعد از چندی
بسوی مصرم گذار افتاد بسبب آشنائی دیرین یکسر بخانهٔ ابراهیم بیک رفته در آنجا منزل
کردم روزی در اثنای تماشای کتابخانهٔ آن شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری
بصورتهای مختلف خطی ومطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدد
ازیک کتاب که در چندین شهر مانند طهران تبریز بمبئی وجاهای دیگر طبع شده چه معنی
خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم اینهمه کتاب تاریخ نادر را چرا
در اینجا جمع کرده اید گفت از پدر بیادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت
که همه فهمیده بودند این است که هر کس نسخهٔ خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدستش
می افتاد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان میفروخت حتی چند جلد دیگر را
وقف کرده بود از اینجا برده اند ــــ باری تعصب ایرانی گری او بدرجهٔ بود
که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی عمداً و یا ندانسته در نزد او
بدی از ایران نقل میکرد اورا به بیدینی وبیغیرتی نام برده تا آخر عمر با وحرف نمیزد
در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند وثروت هر کدامشان
بکرور میرسد همه از تعدی وتجاوز وبی حسابی کارگزاران ایران بستوه آمده ترک تابعیت
کرده هر کدام خود را بیکی از دولتهای بزرگ مانند انگلیز وفرانسه وروس وغیره بسته اند
تا اینکه از شرارت آنان آسوده باشند آنان باین شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیرخواهی
تکلیف ونصیحت میکردند که اگر توهم ترک تابعیت ایران نکنی بوارث وباقی ماندگان خانوادهٔ

خود ظلم و خیانت کرده زیرا که سفرا و کارپردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقاز هستند خود شانرا وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زنده ایرانیان میدانند لهذا پس از مرگ بوارث تو چیزی نمیدهند چنانکه امثال آنها همه روزه می بینیم و میشنویم امّا این شخص غیرت مندا بدین سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب حلبی کرده حبس و جریمه اش هم نموده بودند بازبرداری کرده ترک تابعیت از فرط غیرت تن در نمیداد حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شرارهٔ بدعتها سیئهٔ او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی خانمان سوز هست و نیست ایرانیانست و همه کس نامش را به نفرین ابدی یاد میکنند پس از فوت این مرد پسندیده خوی با وجود وصیّت نامه محکم شرعی که نوشته بود باز بکهزار لیرای انگلیسی از وارث او گرفته دست برداشت هر گاه جای اندک حرفی در وصیت نامه پیدا میکردند پناه بر خدا همه را از خود میدانست ـــــ

خلاصه کلام ابراهیم بیک بیست ساله بود که پدرش وفات کرده در دم واپسین پسر شیرا بزبانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیّتش می کند که ای فرزند گرامی آنچه وظیفهٔ پدری بود من درباره تو ادا کردم بعلاوه زبانهای ملی و مادرزاد از السنهٔ خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هنر مرد است بتو تعلیم او همه را باقتضای زکاوت فطری به نیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست در این خصوصیات من از تو خوشنود و راضی هستم خدای از تو راضی باشد ولی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت بتو دارم درست گوش کن تا رستگار دو جهان باشی اوّل ما درت را بعد از خدا بتو می سپارم خود بعد از این خواهی دانست که من و او در تربیت تو چه زحمتها کشیده ایم دوم از میرزا یوسف عمو که معلم و مربی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و مادر احترام معلم واجب و لازمست خصوصا میرزا یوسف که مرد امین و متدین و نیکو کار و صداقت شعار است و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خود مان بشمار باید گرفت. سوم هیچوقت عادات حسنهٔ ملیه را از دست مده بعض ناخلیان بغیرت که از ایران

بد میگویند باور نکن همه دروغست اگر فی المثل همه راست هم باشد چهارم راز خود را
از همه کس پنهان دار مگر از دوست مجرب پاک فطرت که آنهم در حکم کیمیاست پنجم
از مردمان چاپلوس که سخن از روی تملق میگویند بر حذر باش هر کس روبروی ترا
تعریف کند از او نفرت نما بگریز زیرا که بعلاوه تمنائی که از تو دارد ترا بگریوهٔ
غرور و خودبینی که بدترین صفات مذمومهٔ انسانیه است نیز می اندازد و ترا بدرد
تکبر که از همه دردها بدتر است مبتلا میسازد ششم کم برو و بگذار که بسیار بیایند یعنی
زیاده از مهمان رفتن بمهمانی آوردن راغب باش زنهار ترک نماز و فرائض مکن
در سخاوت افراط منما نه انقدر بده که مشهور باشی و نه انقدر بده که معلوم شوی
یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف گدایان بتو رو آرند اگر ندهی دشمن تو باشند انسخن در
حق فقرا نیست درباره قرض خواهان متعلق است هر کس هر چیز بگوید اگر باور و قبول
نداری بحث و معارضه نکرده دم ببند و تو در نهایت تاکید وصیت میکنم تا شش
هفت سال تجارت مکن الحمدلله وسعت معیشت داری بخور تا رسیدن بسن سی سالگی
و در ظرف این مدت بهر طرف دنیا که دلت میخواهد برو بسیاحت برای این سیاحت یکهزار
لیرا جداگانه بنام تو نوشته ام که دخل بوارث دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر بدیدن
خرابی و آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی
سکنهٔ آنملک را بدقت رسیدگی کن و از اسباب تنزل تجارت سالیانهٔ آن مملکت
آگاهی حاصل نما تا بدانی که از ممالک خارجه بآنجا چه متاع و محصولات میرسد سالیانه
از اینها چه قدر بفروش میرود و همچنین از امتعه و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر
بخارج میرود بهر شهری که رسیدی یک دو نفر مردمان درستکار و معتبر پیدا
کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله شوند در این
سیاحت خود اگر زنده باشد آمیرزا یوسف عمو را همراه ببر که در شداید از تو پرستاری کند .
و در این شهر دوستان مرا میشناسی بیش از من در حق ایشان احترام کن از کسانیکه با من
دوست نبودند دوری گزین زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بس زحمتها

کشیده ام شناسائی مردمان وتجربهٔ ایشان متوقف خیلی زحمت ودروقع
هنر است ودرسیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ ورود وخروج خودرا با تمامی
مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید ——
باقی وصایای شرعیه را در وصیت نامه خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا بخدا
سپردم بعد از وفات پدر ابراهیم بیک باقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و راستگوئی
وپاکدامنی انگشت نمای دوست ودشمن شد تمامی کارش سنجیده ورفتارش از هر جهت
پسندیده بود وهمچنان در تعصب ملی از پدر پیش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان ظریف
هرگاه میخواستند اورا کوک نمایند در نزد وی از عدم انتظام ایران واز پا برهنگی
سرباز واز فروختن دولت ولایات را درمقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی
سبب حاکم وبیگلربیگی وکدخدا وداروغه وفراشباشی هرکدام بانواع اسباب
چینی گرفتن وحبس وجریمه کردن ودر بودن یک شهر پانزده جا محبس با زنجیر وکنده
همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علما یا طویله
حاکم یا فلان سرتیپ واز کثافت شهرها وبی رونقی مساجد را یازده ماه بسته ماندن
آنها ودر فصل پاییز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه وهندوانه واز وضع
بسیار ناگوار حمامها وآب گندیدهٔ آنها واز داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار
ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار ومتعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته ومنشاء
چندین امراض مسریه است واز رقابت وخصومت علما با همدیگر ونگاهداشتن هریک
از ایشان ده بیست نفر اجامر واوباش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان
خواست رعیت را بتاخت وتاراج خانه حکام تشویق کنند وخودشان پس از آشفته
کردن بازار بکنند آنچه را در تصور داشتند وگاه از چیرگی حکام با ایشان وچاپیدن
رعیت را محض اظهار خصومت با آنان جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات
لاینقطع وامثال اینها راست یا دروغ صحبت بمیان میاورند که روی همهٔ امتحان
ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود بیچاره از شنیدن این سخنان برآشفته بعضی از ایشان را

به بیدینی و برخی را به بی‌غیرتی بر شمرده با وقت کار از دشنام ثبت زنی و چوب کشی
نیز کشیده کاهی بکندن ریش و دریدن گریبان هم میرسید چون یاران بحال او را
مرافتند از زد و کوب و دشنامهای غلیظ آن متأثر می شدند ـــــ کاهی
میخواستند که او را از صحبتهای خودشان خوشنود کنند و در قهوه خانه با انتظار او
می نشستند همینکه از دورش میدیدند صحبت از تعریف و تمجید ایران باز میکردند بیچاره
ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل خود میدید در نهایت انبساط خاطر می نشست
و سراپا گوش می شد اول اثر اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیغار را از جیبش
در آورده روی میز میگذاشت همهٔ قهوه نشینان تعارف میکرد که بسم الله سیغار
بکشید صحبت کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بمیان آورده میگفتند اعلیحضرت همایونی
بطور مؤکد حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشدیه برپا کنند و بحکام ولایات
غدغن سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند در این باب هر یک کتابچهٔ
بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دار الشوری تنظیم شده ارادهٔ سنیهٔ همایونی
باجرای آن شرف صدور یافته است دیگری می گفت که ظل السلطان از خود یکصد هزار
سواره و پیاده با هر گونه اسلحهٔ جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتها
بیچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی می شد که
دست از پا نمیشناخت هی بقهوه چی داد میزد که آقایان چای و غلیان بیار از یکطرف هم
خود سیغار با طرافیان تعارف میکرد و صحبت از هر طرف گرم بود دیگری می گفت که
من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات شاهسون
و طالش پنجاه هزار سوار آمادهٔ کارزار توانند شد که همه مخارجشان نیز از خودشان باشد دیگری
میگفت سواران بختیاری چه نسبت با آنان دارند در ظرف دو هفته از ایشان یکصد هزار
نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ میشوند یکی سخن او را ناتمام گذاشته از رشادت افواج مراغه
و افشار حکایت مینمود در ختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه و غلیان همهٔ
حاضران را میداد بلکه بعض اوقات نهار و کرایهٔ درشکه کالسکه هم در حساب بود ـــــ

حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل می کرد که عجب تر
از همه اینها است میگوید وقتی در مصر خیلی فلکزده و با طالع خود دست بگریبان بودم از
همهٔ آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته دیگر هیچ کس گمان نداشتم که بیک شاهی
از من دستگیری کند لهذا دستم از هر جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از
همه ششماه کرایهٔ منزل را نداده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا
بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه کرایه یا از من تحصیل و منزل را
هم خالی کرده متصرف شود بهزار عجز و التماس ده روز مهلت گرفته در فکر بودم که خدایا
چه کنم گویا بدلم الهام شد که چارهٔ این کار از ابراهیم بیک میشود پس بنای تدبیر حل این
مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از بستگان من از طهران
نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان یک لفافهٔ کهنه که
تمر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته در سر راه
ابراهیم بیک که میدانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار نشستم
تا اینکه از دور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آورده گویا از آمدن او خبر
ندارم رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد بناگاه سر بلند نموده سلام
دادم بآواز بلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقا از کجا تشریف میاورید گفتم از پوستخانه
کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران گفتم بلی گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست
گفتم هنوز تمام نخوانده ام ولی نام پادشاه وغیره دیده میشود در نهایت تلاش گفت
برویم این قهوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید به بنیم چه خبر
شنیدنی هست در جواب گفتم هرچند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار
طهران میل دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فوراً سفارش قهوه و غلیان داده
نشستیم گفت بخوان به بنیم چه خبر است منهم بنا کردم از ابتدای مکتوب بخواندن مضمون مکتوب
برادر مکرم رقیمه شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست و پنج لیرا
بحواله حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکوبی برات فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته بموجب

فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمدرضا که ایشان ده لیره آنجا به شما
داده پانزده لیره هم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خود شان نیز بشما خواهند نوشت
دیگر مطلب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد چیزی نمانده بود که دولت
علیه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرد ولی چند روز است که گفتگوی خصومت
از میان برخواسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردید از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است
که گویا وزیر مختار انگلیس در یک مسئله سیاسی که بر ما پوشیده است بجناب صدراعظم بطور
بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرف قرین
الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعهدهٔ جناب وزیر امور خارجه شرف صدور
یافت که بلندن بواسطهٔ تلگراف خبر بدهد که باید در ظرف یکهفته سفیر خود شان را عزل
واحضار لندن کرده تنبیه نماید وگرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی هرات در
حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنهاد همت خواهد ساخت همان روز
بحضرت والا ظل السلطان حکم تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفتهٔ دیگر با
مهمات مقتضیه آماده حرکت بسوی بندرابی شهر باشد ـــــ بعلاوهٔ اینها در بیست و
چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پای تخت ترتیب یافت که دیدنی بود
اردوی همایون خاصه و سایر لشکریان حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی قریب
پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بچستی و چالاکی باجرای مانور پرداختند که
موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبله عالم خود بنفس نفیس همایونی
فرمان میداد خلاصه معرکه بود نایب السلطنه وزیر جنگ مثل سرهنگ این طرف انطرف میدوید
از کثرت گرد و غبار که بر رویش نشسته بود کسی نمیشناخت از دود توپهای گردون شکوه
روی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بزمین نمی تابید باری آنروز جواب تلگراف از لندن
رسید ولی نمیدانم چه بود اینقدر هست که وزیر مختار آلمان واسطه و میانجی شد از
خود اعلیحضرت امپراتور آلمان نیز تلگراف نامهٔ مخصوص به قبله عالم رسید که از اعلیحضرت
همایونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را در باب

نگاهداری صلح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند زیرا که بضمیر پاک همایونی پوشیده نیست که امروز هرگاه در یکطرف دنیا صدای توپی بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه پولتیک دولتها بهم بسته است در انصورت هرج و مرج در کار روزگار پدید آمده بنیان تجارت مملکتها که سبب تعیش بندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من بحکم دوستی شخصی با آن پادشاه دل آگاه نمیخواهم که بسبب ظهور این جنگ دولت علیه ایران شود متوقعم از کردهٔ آن سفیر بی تدبیر در گذرند لهذا چنان معلوم میشود که جنگ نخواهد شد امّا قرار بر این است که وزیر مختار انگلیس در ضمن عرض معذرت بخانهٔ جناب صدر اعظم رفته بطور ملّتی بترضیهٔ خواطر ایشان پردازد بگفته خود ندامت آرد میگویند مقرّر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر معزولاً از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچوقت سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگری بجایش خواهد آمد . حالا باید تماشاء ابراهیم بیک را تماشا نمود از فرط شادی کالکیر شده هی بخود میگوید قربان شاه بروم البته باید چنین شود صدر اعظم هم مرد بزرگ و باغیرتی است خداوند هر دو را از بلا نگاه دارد بیچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست .

حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ بر خواسته میگوید دیگر ببخشید من کار دارم باید بروم مرخص فرمائید ابراهیم بیک در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت نهار است برویم چیزی بخوریم گرسنه ایم حاجی کریم سایهٔ شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاءالله وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میرود ابراهیم نیز پول قهوه و غلیان را داده از قهوه خانه بیرون میاید ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چه بکند بی اختیار کالسکه میخواهد کالسکه چی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطهٔ مقصودی میگوید برو ابراهیم در خود نیست کالسکه چی انقدر میرود که از شهر خارج میشود آنوقت میگوید بیک افندی کجا تشریف میبرید جواب گردش گردش بعد از گردش بسیار نزدیک بغروب نهار نخورده ناشتا نشکسته با همان مسرت بیرونی بخانه میرسد و یکسر بکتابخانه رفته تاریخ نادری را بر آورده شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نادر بهندوستان از این مطالعه هم نشاءهٔ تازه بروی آن مسرت میافزاید . در این اثنا مادرش رسیده میگوید فرزندم امروز نهار را کجا خوردی مادر منتظر

گذاشتی ما در جهان هیچ جا چیز نخوردم ولی دلم چندان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیک آن شب را چنان انبساط خاطر داشت که در جنب آنرا خود میداند فردا را قدری زودتر از معتادی همه روزه از خانه بیرون میاید بخیال اینکه بلکه یکی دو تن از رفقای خود راست آمده از تفصیل مکتوب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند امروز نیز از چاشنی وصف العیش نصف العیش لذت برد از قضا هیچکس را ندیده باز پی حاجی کریم را می گیرد ازین قهوه خانه بدان قهوه خانه هرچه میگردد او را نیز پیدا نمی کند —— از اینطرف حاجی کریم اصفهانی میدانست که نقشش درگرفته ابراهیم پی او خواهد دوید آن روز را محض اینکه زودتر بمقصود دست یابد از منزل خود بیرون نمیاید بیچاره ابراهیم بیک آن روز با همه انبساط خاطر که دلش از آن سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی خود نماید ناچار طرف غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری با مطالعه مشغول داشته فردای آن باز بعادت مقرره از خانه بیرون شد و یکسر میرود بقهوه خانهٔ بزرگی که در میدان محمد علی پاشا واقعست قریب بظهر حاجی کریم که در کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند که ابراهیم بیک تنها نشسته است گویا او را ندیده میخواهد از آنجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در نهایت تعجیل داد میزند که حاجی حاجی حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را دیده سلام میدهد پس از ادای سلام میگوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری کار دارم ابراهیم بسم الله قدری بنشین یک چای هم بخوریم نه خیر باید بروم بابا چه تعجیل داری بنشین بنشین حاجی خیر نمیتوانم ابراهیم بیک حاجی جان من میدانم تو مکاره نداری مأموریت و خدمتی نداری این همه ناز چرا حاجی کریم میگوید راست میفرمائی هیچکار فوتی ندارم ولی عذری دارم که بالاتر از همهٔ اینهاست ابراهیم بیک دامن حاجی گرفته میگوید بنشین ببینم چه عذر داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بیکنفر عرب نانجیب مصری قرض دارم من هم در مقابل از یکی طلبکارم وعده کرده است که اول ماه آینده بدهد ولی من امروز بعرب پول بدهم و ندارم اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میترسم پدر سوخته در میان کوچه مرا دیده بنای طلبکاری و دخت گیری گذارد و هم شما خجالت بکشید و هم من رسوا شوم اگر

درون قهوه خانه بودید احتمال میرفت که در میان جمعیت وازدحام مشتریان ما را نبینند اما
در اینجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید (از وقت حرب یا
معرکه یاد کن) ابراهیم بیک میگوید مگر قرضت چند است چیزی نیست پانزده لیرا ابراهیم بیک
نقلی نیست خدای کریم کریم است بنشین حاجی می نشیند ابراهیم بیک قهوه چی را صدا می کند قلمدان
میخواهد از جیبش یک دفتر چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی می دهد که این حواله
نامهٔ پانزده لیرا است هر وقت میخواهی برو از بانک بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور اما هر وقت طلب
خود را گرفتی پول مرا بیاور بده حاجی لطف شما زیاد راستی مرا از چنگ این عرب بیمروت آزاد کردید حالا
بنده نیز یک سند عند المطالبه نوشته بشما بدهم انشاء الله بیست روز نمیکشد از طلب خود گرفته
بشما میرسانم اگر در اینجا ممکن نشد در سه قسط پنج لیرا پنج لیرا میدهم ابراهیم بیک سند فلان لازم
نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیک می پرسد کاغذ پروزی در
پیشت است حاجی بلی بده آنرا من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود پدر سوختهای سخت
هی دروغست که می بافند وحیا نکرده میگویند سفرا و قونسلها حتی افراد تبعهٔ خارجه در ایران هر چه
میخواهند میکنند دستی بالای دست آنان نیست پدر سوختها بیائید با چشم کور خود تان این
کاغذ را که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخوانید حاجی در این اثنا کاغذ را از بغل
در آورده میدهد ابراهیم بیک میگوید حاجی عمو مطلب دیگر که نیست نه خیر اگر باشد هم از شما چرا
باید پنهان کرد ابراهیم بیک بنا می کند بخواندن کاغذ هی میخواند هی میگوید جان قربانت شوم
جان خدا نعمت را زیاد کند با شوق و مسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمیشود میگوید
حاجی آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند حاجی از ترس اینکه مبادا رنگ شیوه معلوم گردد
میگوید هرگاه نام زن و بچه در کاغذ نبود مضایقه نمیکردم اما خود میدانید که با اینحال شایسته
نیست مکتوب را گرفته بتعجیل خدا حافظ گفته میرود گرایهٔ منزل را داده آسوده میشود درجهٔ تعصب ملی
ابراهیم بیک را از این حکایت میتوان دریافت اینجوان غیرتمند از روزیکه خود را شناخت
بلحاظ لشکر کشی اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدن
شهر استخر پای تخت قدیم ایران وکشته شدن دارا از مکاید آن نام اسکندریه را بزبان نیاورد

اگر احیاناً از بردن نام آن شهر ناچار ماندی (بندر بر مصر) گفتی اینها اندکی از تعصب و
حمیت بسیار مختصری از شرح حال ابراهیم بیک است ولی دور نیست که بعض کوته نظران این
حالات او را بحمیت جاهلیت و تعصب بیجا حمل کنند نه چنین است این هموطن عزیز ما هر چند
که جوانست امّا جوان مجرب بصحبت پیران رسیده کامل خردمند هوشیار باخبر از وضع
روزگار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود اینقدر هست که هنگام شنیدن نام ایران
بی اختیار بود عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته قدرت آنرا نداشت که از کسی نام
معشوق خود را برشتی بشنود که اینهم یکی از اخلاق حسنهٔ آن محبوب میشود باری این بنده از
اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده زاده گفت که بابا
از مصر با دو نفر مهمان آمده سه روز مانده بایران رفتند پرسیدم نامشان چه بود گفت کاغذی
بشما نوشته اند در روی میز کتابخانه است بخوانید کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود
فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانهٔ شما که
حقیقت خانهٔ امید بنده است منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل نگشته
ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم
نایب الزیاره خواهیم شد و اگر مردیم حقوق دوستی را حلال فرمائید. درمیان کتابهای
شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعهٔ آن مشغول دارم اگرچه نویسندهٔ کتاب
مرد عالم و کاملی بنظر میاید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده امّا در خصوص وضع ایران ما
و اشارهٔ بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده
یا اینکه از ما ها نیست باری التماس دعا دارم یوسف عمو هم عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)
معلوم شد که نویسنده ابراهیم بیک دوست منست بسیار افسوس خوردم که کاش در ایام ورود
ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت مینمودم
که اقلاً بزیارت مشهد مقدس اکتفا کنند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز
از همان راه باز گردد زیرا که میدانم هر گاه بداخلهٔ ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته
و ناخوش خواهد شد و گذشته از آن ترسیدم که ناچار از دیدن آن اوضاع ناهموار در حق بزرگان

بدگوئی وزبان درازی کرده مبتلای بدی گرفتار گردد. چه حالت او وانجوبی میدانستم چنانکه خودش نقل می کرد که روزی در مصر در باغ بلدیهٔ انجا ۴ چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کنند درمیانشان مرد شصت ساله را دیدم که با ریش الوان ولباس کهنهٔ پاره پاره و کفشهای کهنه وجورابهای مخرمات سرخ وسفید و پاشنهٔ شکافتهٔ بسیار کثیف که خارج از کفش وجوراب بود با کمال مناعت راه میرفت و در هر قدمی کفش باندازهٔ ۳ گام از خود پیش می جهید وکلاه ماهوت بسیار کهنهٔ که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در سرداشت دیدم که علامت شیر وخورشیدی هم به پیشانی زده و سوم درجهٔ نشان شیر وخورشید را نیز با ۳ چهار مدال نقره ازیقه سرداری صدچاک خود او یخته است معلوم شد که اینها از حجاج ایرانند که برای سیاحت بمصر آمده اند پیش رفته سلام دادم وگفتم زیارت شما قبول بنظرم می آید از زیارت خانهٔ خدا برگشته اید گفت بلی خدا بشما هم قسمت کند بعد پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید گفتم من خود ایرانی هستم پرسید از کجا گفتم از آذربایجان پرسیدم شما کجائی هستید گفت از اهل خمسه از نامش پرسیدم گفت حاجی یاور گفتم شما تازه حاجی شده اید یاوری که منصب است پس اصل نام شما چیست گفت رستم یاور گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توقع دارم گفت چه چیز است گفتم اینجا مصر است از هر ملتی در او جمعند در هر قدمی چندین سرباز و سرهنگ و یاور دیده میشود ملاحظه نمائید چگونه لباسهای پاک وخوب بقاعده در بردارند شما هم بایستی محض حفظ احترام این علامت کلاه و نشان شیر وخورشید ونگاهداری شئون باند دولت وملت لباس فراخور منصب نظامی خودتان بپوشید که سبب افتخار ما باشد نه بدین پایه پریشانی که مایهٔ هزارگونه خجلت وشرمساری گردد گفت نزواریم لباس ما در ولایت گفتم حالا که لباس انجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدالها را نیز در انجا بگذاری و نیاوری اکنون که آوردی درکن باز در ولایت استعمال کن گفت مردکه فضولی به تو چه مگر حاکم ولاتی هستی گفتم نه تعصب ملی مرا وادار می کند که شما را از عیب این کردار زشت بیاگاهانم یکدفعه دیدم حالت حاجی یاور تغییر کرد گفت پدر سوخته تو غلط می کنی اگر دوا ایران

بودی حاکم میکردم چوب ... می طپانند. از شنیدن این نامربوطات سرم چرخ زد بی تحاشا
دو سه سیلی سخت پی در پی برویش زده بگریبانش آویختم کلاه از سرش پرید در این اثنا چند
تن از اطراف رسیده نگذاشتند یکی از همراهانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی باکه
دعوا میکنی این حاجی یا ورست در ولایت هفت پارچه ده ششدانگ دارد باغات
و آسیاها نیز بجای خود صاحب توجبت فلان و فلان خلاصه از شدت غیظ تب لرز گرفته به
شیطان لعنت کنان بخانه رفتم ـــــ حالا تصور باید کرد که بسر اینجور آدم در ایران از
سرزبان چه بلاها خواهد آمد. بهر حال بهمین ملاحظات من سیاحت او را بسوی ایران صلاح
ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از این مدت گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر
آورد آن دو مهمان که بایران رفته بودند باز آمدند بدر خانه دویدم پس از مصافحه و معانقه
و خوش آمدی داخل اطاق شده گفتم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شما را
میدانستم مطلق بواسطهٔ تلگراف احوال پرسی میکردم شکر خدا را که بسلامت باز آمدید انشاالله
در واپور و راهها زحمت نرسید گفت نه خیر در حوالی طرزون قدری کولاک و تلاطم شد
ولی زود گذشت. باکدامین واپور آمدید. واپور روس. خوب احوالت چه طور است
از برکت دعای شما خوبست حالا بگو به بینم این سفر طولانی را با اسب و استر چگونه طی کردید
بهر نحو که بود گذشت. پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود من خبر ندادی گفت در
حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دو سه روز پیش از حرکت هوای این مسافرت بسرم
افتاد و سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را بشناسید هنگام تشریف
آوردن شما بمصر گاهی بخانهٔ ما میامد گفتم بلی بلی یاد دارم گفت آن آدم در مقابل خدمات
صادقانهٔ چهل سالهٔ پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد ولی
ده سال است نرسیده بود بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معلوش شده
بود که مواجب او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را وصی مرده
و قیم زندهٔ ایرانیان میدانند مواجب آنرا نیز مانند متروکات سائر ایرانیان بدبخت
که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچنگ میاورند بدون هیچ واهمه از پرسش و مؤاخذه

پاک خورده اند غرض آن بیچاره پس از طی آن همه راه دور و بردن رنج بسیار برگشته بمصر وارد شد حالت بنده را که خوب میدانید محض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش رفته از طهران و اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر خیریست گفت هیچ گفتم از وضع سلطنت و حالت وزرای مملکت می پرسم گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض کردم که هیچ چیز نیست گفتم عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ وزارت داخلیه و خارجیه معارف مالیه فوائد وزارتهای زراعت تجارت نیست گفت نام همه اینها هست و منشی و نویسنده نیز هست حتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوسیده در روی آب دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و وزارتخانه هم دارند از این یکی پی توانی برد که وضع سایر وزارتخانها باید چه طور باشد راستی از سخنان یاوه و پریشان این مرد اوقاتم تلخ شده بخانه برگشتم شب همه در اندیشه بودم که چه باید کرد اینها را که در باره وطن میگویند نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر مرحوم رخصت سیاحت هم داده راستی از انصاف دور است که دو سه بار صفحات فرنگستان را دیده یکبار از وطن دیدن نکنی بهتر که بعزم زیارت مشهد مقدس سفری کنم در آن ضمن سایر قطعات وطن خصوصا پایتخت را نیز سیاحت کنم اگر برای اقامت جای مناسبی یافتم بمصر برگشته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدانجا بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن رشته تجارت و یا زراعتی بدست گرفته بپایان آرم پس همان روز به یوسف عمو گفتم تدارک اسباب سفر کن که پس فردا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده و رفتیم اینک برگشته در صدد معاودت بمصریم گفتم خوب چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود آهی کشید و گفت نه شما به پرسید نه من بگویم ای کاش هرگز بدانسوی نرفته اینهمه نا ملایمات را ندیده و همان ذوق یاد وطن باقی مانده بود می گفتم من خود میدانستم که تو از این سفر دلخوش بر نخواهی گشت حالا از آنچه دیده اید بمنهم بگوئید ضرری ندارد گفت هرچه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام فردا سیاحتنامه خود را بخدمت میدهم خود بخوانید که من زبان تقریر آنرا ندارم هرچند که دلم نمیخواست آنهمه نا ملایمات را بنویسم ولی چون پدر مرحوم وصیت کرده بود هر

مملکت که رسیدی مشهودات خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید نخواستم که برخلاف
وصیت پدر رفتار کنم باری پاسی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده
اید قدری زودتر استراحت کنید تا از رنج راه بیاسائید خداوند شما را راحتی بدهد گفته رفتم و خوابیدم
صبح برخاسته نماز خوانده چایی خوردیم ابراهیم بیک گفت یوسف عمو برخیز پیراهن و زیرجامه
حاضر کن تا رخت عوض کرده بحمّام برویم میدانید من هفت ماه است حمّام ندیده ام یوسف عمو
جامه دان را باز کرده که جامه بردارد گفت اول روزنامهٔ سیاحت مرا بده دفتری از او
گرفته بمن داد و گفت اینست سیاحتنامهٔ من هرچه دیده ام بدون کم و زیاد در اینجا
نوشته ام هر گاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حمّام بخوانید منهم گرفتم چون میدانم که مطالعه
کنندگان بانتظار مندرجات سیاحت نامه اند لهذا صورت آنرا ذیلاً مینویسیم *

(صورت سیاحت نامه) در هجدهم فلان ماه بعزم زیارت مشهد
مقدس و سیاحت ایران با یوسف عمو معلم این بنده که در حقیقت بجای عمو بلکه پدر است
دو ساعت از روز گذشته از مصر در نشستن موقع شمندوفر بجانب (بندر مصر) براه
افتادیم همان روز دو ساعت بغروب مانده بدانجا وارد شدیم آنشب را در شهر مذکور گذرانیده
فردایش در ساعت چهار زوالی با واپور پرنس عباس نام خدیوی از موقع اول بلیت گرفته
بطرف اسلامبول حرکت کردیم (یعنی اسکندریه) هوا خیلی خوب همه روز را در صفحهٔ کشتی بتماشا
بسر بردیم ولی هیچ مصاحب نداشتم بخیال خود بودم در ظرف دو شبانه روز وارد اسلامبول
شدیم در راه بجز از قلعهٔ سلطانیه که مدخل بوغاز اسلامبول است در هیچ جا توقف نشد این قلعهٔ
سلطانیه دارای استحکام بسیار بزرگیست که موافق فن ساخته شده میگویند یکهزار عراده توپ
در نقاط متعددهٔ آن تعبیه کرده اند بی اذن و اجازهٔ مستحفظین عبور هیچ کشتی از آنجا ممکن
نیست کسانیکه خود آنجا را دیده اند قول مرا تصدیق خواهند نمود کشتی ما نیز پس از استحصال
اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم چون واپور قدری از اسکله دورتر می ایستد
لهذا با قایق که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد بحساب جمع میشوند ما را با اشیاء خود
بگمرک درآوردند پس از معاینهٔ اشیا از آنجا یکسر بخانهٔ فلانی منتخب شده نگارندهٔ این سیاحتنامه

رفته منزل نمودیم بااینکه صاحب خانه که دوست عزیز منست در اسلامبول نبود در خانه کاشتکاش
در نهایت احترام از ما پذیرائی نموده دقیقهٔ از مراسم مهمان نوازی را فرو نگذاشتند در حقیقت آنقدر
احترام کردند که ما خجه شرمساری کردید هر چند که خانه را مثل خانهٔ خود میدانم ولی نبودن صاحب خانه
بیشتر سبب خجالت شد روز چهارم بلیت خود مان را در کونسل خانهای ایران و روس قبول کشیده
با واپور نمسه باز در موقع اول عازم سمت باطوم شده روز پنجم حرکت بدانجا وارد گشتیم
مامورین کمرک روس آمده اشیاء را معاینه کردند بلیتها را هم در کشتی قبول کشیدند بیرون شدیم در
اسکله انبوهی از ایرانیان را دیدیم اما در نهایت پریشانی لباس همه کهنه و صدپاره رنگ رویشان
زرد و ضعیف از این حالت ایشان متحیر و متاسف شدم در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف ما را
گرفتند که آقا ما قهوه خانه خوب داریم جای منزل هم هست خواستند اشیاء ما را بردارند یکی از
آنمیان بما اشاره کرد که نروید یوسف عمو را بطرفی کشیده آهسته بگوشش گفت که مبادا قهوه
خانه اینان بروید همه لوطی و مردمان دزد و دغلند بهتر این است که بمهمانخانهٔ امپریال نام
که در این نزدیکی است رفته منزل کنید هر چند که شبی یک دو منات بیشتر خرج میشود اما
از هر گزند آسوده میشوید یوسف عمو بحمال گفت بهوتل امپریال خواهیم رفت در آنجا یک اطاق
برای هر شبی بدو منات اجاره کرده شب را خوابیدیم سحرگاهان بیرون آمده بیکی از همشهری
رسیده پرسیدیم ماشین کی بتفلیس حرکت می کند گفت یکی حالا دیگری شب دیدیم که
بدین ماشین نمیرسیم گفتیم بهتر تا شام هم در شهر گردش می کنیم از نام و مملکت آن همشهری
پرسیدیم گفت نامم علی و خود لنکرانی هستم و هم پرسید از کجا تشریف می آورید گفتیم از مصر
گفت منهم چندی در مصر بودم از بعض کسان احوال پرسی کرد گفتیم عجب است که در این مملکت
هر طرف می نگرم ایرانی است ولی همه پریشان و پژمرده و بیکار معلوم میشود که همه بی چیزند
گفت بلی همشهریها در اینجا بسیار است چون امروز یکشنبه و کارها تعطیل است از آن جهت در
اینجا جمع شده اند فردا بسیاری بیکار میروند گفتیم چه کار دارند گفت همه فعله و حمال مگر چهل و
پنجاه نفر میوه فروش و آتش پز و دست فروش هستند ما بقی سرگردان و محتاج قوت لایموت
گفتیم مگر چه قدر هستند گفت چهار پنجهزار نفر باید باشند با خود گفتیم سبحان الله در این شهر کوچک

چهار پنج هزار نفر از ایرانی آنهم بدین وضع و حالت پریشانی گفت آقا جان چه میفرمائید تمامی شهرها و قصبه ها حتی دهات قفقاز پر از این قبیل ایرانیانست نسبت به سایر جاها در اینجا بسیار کم است گفتم دولت ایران چرا اینها را رخصت جلای وطن میدهد گفت خدا پدرت را بیامرزد از قیافت خبری میشنوی (دستی از دور بر آتش داری) اولا در ایران امنیت نیست کار نیست نان نیست بیچارگان چه کنند بعضی از تعدی حکام بعضی از ظلم بیگلربیگی و داروغه و کدخدا این ناکسان در هر کس بوئی برند که پنج شاهی پول دارد هزار گونه اسباب چینی برا و فتا زند بیگی میگویند که برادرت سرباز بود از فوج گریخته بدیگری می آویزند که پسر عموت چند روز قبل شراب خورده یا یکی از خویشان تو قمار کرده است حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده همسایه گرفته حبس و جریمه می کنند اگر هیچکدام از اینها کاری نساختند آنگاه بر خودش هزار گونه تهمت و افترا می بندند اینست که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده اند آنجاها نیز از دست سفرا و قونسلها و بیتمکان لاشه و حقیقه خوار ایشان آسوده نیستند این بیچارگان پای برهنه را که اینجا می بینید همه روزه صبح تا شام در زیر تابش آفتاب بی فعله گی و حمالی کشی میکنند در حالتیکه کافران را بر حال آنها رحم میاید این سفرا و قونسلها و مامورین اجیره و مواجب ایشان در نهایت بیرحمی ایشان را لخت می کنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول تذکره میگیرند از قراریکه شنیدم در اسلامبول و سایر ممالک روم نیز تعدیات بدرجه ایست که خیلی بیش از اینهاست تمامی مخارج سفارت را باید قونسلخانه بدهد یعنی اجاره است قونسلها بجز از این وظیفه ندارند هرگاه یکی از این فعله ها مرد اگر چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه اش حاضر است مامورین قونسلخانه هاست که خود را وارث شرعی و عرفی میدانند اگر چیزی ندارد سه روز هم جنازه زمین است ابداً از آنطرف نمیکذرند باید باز خود این مزدورهای بدبخت پولی جمع کرده مرده را دفن کنند امروز چهل و پنجاه نفر ایرانی بیگناه در همین باطوم محبوسند قونسل ابداً در این باب سؤال و جوابی نمی کند اگر بکند هم روسها بسخنش گوش نمیدهند میگویند مبلغی رشوت گرفته میخواهد او را خلاص کند زیرا که از رفتار آنان با رعیت بخوبی آگاهست میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مشتی رعیت بیسر و سامانست

ایشان که مکلف بحفظ حقوق رعیتند خود ایشان را می چاپند با این حال از بیگانه چه توقع توان داشت. گفتم دولت ایرانی از حرکات ایشان نباید خبردار باشد باید خودشان عریضه بدهند واز متعدیان شکایت کنند گفت بخدای بهتر از من میدانند در صورتیکه دولت مامورین خارجه مواجب ندهد و بلکه مبالغ معتنابی هم دستی بگیرد البته نمیتواند از او مواخذه کند که چرا چنین و چنان کردی از این قونسلها که در ممالک روم و روس می بینی بالادست آنهاست از هر کدام دو هزار سه هزار منات گرفته باینجاها فرستاده اند ایشان نیز باید در ظرف یکسال پنج شش مقابل آنرا که داده اند بزور و جبر از رعیت بیچاره بگیرند باری این سخنان اندوه بود که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ گردید هی آه بود که بی اختیار از دلم سر میزد هرچه گردش کردیم از فرط بیخودی ندانستم خاطرم خیلی مشوش بود تا اینکه شب وزمان حرکت ماشین رسید دو بلیت از درجه اول تا تفلیس هر یکی بچهار ده منات گرفته یکمنات هم بعنوان انعام بعلی دادیم و او را خداحافظ گفته راه افتادیم نصف راه را همان شب طی کرده سحرگاهان در عرض راه دیدم در چند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شکافته اند ماشین تا مسافتی از زیر زمین طی مراحل مینمود و پیش خود حساب می کردم که این بنی نوع بشر چه نسخهٔ کبریت است که از یکطرف سینهٔ کوههای بدین عظمت را تا ده فرسنگ شکافته از طرف دیگر شهری را بیک پارچه آهن بسته از دل آن کوه در ظرف چند دقیقه بآنطرف نقل میدهد متحیر بودم وقتیکه بهوش آمدم دیدم با خود میگویم همت الرجال تقلع الجبال. باری در واغون یکنفر ارمنی هم بود با و گفتم علم هندسه عجب کارها میکند کندن این کوههای سنگین وگذراندن ماشین از میان آن خیلی هنر و مستلزم مخارج بیحساب است گفت بلی بسیار هنر است و مایهٔ زیادی هم گذاشته اند ولی پارسال دولت از همین رشتهٔ راه آهن خرج در رفته شانزده ملیون منات منفعت برداشت وگذشته از آن این جاها را که می بینی بیشتر همه وادی لم یزرع و خالی از سکنه بود که دیوانها از این طرف ها به لاحول میگذشت امروز از برکت همین نفت سیاه با دکوبه چندین ملیون منات همه ساله از ممالک خارجه بدین مملکت پول ریخته میشود این است که می بینی در هر چند قدم قصبه و ده کدهٔ آبادی هست در خاک ایران شما نیز امثال این معادن

و سرچشمهٔ منافع بسیار است اما از غفلت دولت و تنبلی ملت باخراج آن گنجهای بی پایان
که در دل خاک مملکت شما نهفته است نمی پردازید این است که همشهریان شما در نهایت
مذلت و خواری به ممالک خارجه ریخته بکارهای پست و مشاغل خسیسه مانند عملگی
و حمالی و گل کشی اشتغال میورزند و انجام کار بسیاری از آنان نیز بذل گدائی در کوچها
میکشد راستی سخنان شماتت آمیز این پدر سوخته چون تیر بر دلم نشست چه بکنم دعوا نمیتوان
کرد ناچار برخاسته بگوشهٔ واغون رفته از شدت دلتنگی خوابیدم وقتی دیدم که یوسف
عمو از خوابم بیدار میکند که برخیز تماشا کن تفلیس نمایان است برخواستم چندان نگذشت که ماشین
از حرکت افتاد معلوم شد که رسیدیم از واغون بیرون آمده اسبابرا حمال برداشته
بکالسکه گذاشت گفتم بمهمانخانهٔ لندن نام خواهیم رفت چونکه علی لنکرانی در باطوم سپرده بود
در انجا منزل نمائید پس از وصول بمهمانخانهٔ مذکور مرتبهٔ شش را بچهار منات اطاقی گرفتیم بعد از
شست وشوی سر و صورت بیوسف عمو گفتم برویم بلکه یک آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی
بخوریم رفتیم در محلهٔ مشهور به شیطانه بازار چند باب آشپزخانه در آنجا دیدم که همه کثیف و ظروف
مسین تماماً سیاه دکانها بدبوی آخر الامر بیک دکان چلوپزی رسیده ناچار داخل شدیم
چلوکباب خواسته با دست خوردیم از نظافت و سلیقه اثری نبود پس از طعام بگردش
شهر مشغول شدیم وضع ایرانیان اینجارا خیلی پریشانتر از باطوم یافتم همگی در عمارتها بعملگی
و گل کشی و در کوچها در عملیات سنگ فرشی اشتغال داشتند دلم از دیدن حالت پریشان
و زحمات طاقت فرسای همه روزهٔ آنان که ناچار از تحمل بودند خون شد خلاصه در این مملکتها
همه کارهای پست و پر زحمت بعهدهٔ این ایرانیان بدبخت است از یکنفر همشهری که در
گذرگاه راست آمد پرسیدیم در اینجا تجار ایرانی نیست گفت چرا در کاروانسراهای خلتوف
بارون بکوف وغیره خیلی هستند سمت آن کاروانسراهارا سراغ گرفته بدانطرف روانه شدیم
وقتی که داخل کاروانسرا گشتیم بدقت بهر سو نگران بودم دیدم جمعی در مغازه ها هر یک باطراف
خود شان چند توپ قناویز و چیت همدان و بروجرد و قدک یزد و کرباس نایین چیده
نشسته اند در این اثنا دیدم یکی مرا بنام صدا کرده میگوید ابراهیم بیک ابراهیم بیک ایستادم

پیشش دویده سلام کرد جوابدادم گفت یقینست که مرا نمیشناسی گفتم آشنا بنظرم میائید ولی
درست خاطرم نیست که در کجا بخدمت شما رسیده ام گفت در مصر چند سال پیش در مراجعت
از زیارت مکهٔ معظمه بمصر آمدیم در تجارتخانهٔ حاجی میرزا رفیع مشکی شرف ملاقات شما دست
داد شب را نیز در خانهٔ ایشان مهمان بودیم گفتم دور نیست مارا بدکان خود برد در آشنائی
صحبت گفتم در اینجا ایرانی خیلی بسیار است بنظر میاید ماشاءالله بهر سو نگاه میکنیم هم‌شهریست
ولی تأسف دارم از اینکه حالت بسیاری را خیلی افسرده و پریشان می بینیم گفت بلی بیچاره
گفتم چه قدر میشود گفت در خطهٔ قفقاز قریب بشصت هزار نفر میگویند گفتم سبب جلای
وطن و اختیار غربت نمودن ایشان چیست که اینقدر بخاک خارجه ریخته متحمل اینگونه
خواری و زحماتند گفت از کم درآمدی مملکت ایران و بیکاری مردم و تعدی زبردستان
در حق زیردستان و بی صاحبی رعیت که ایشان بخاطر یکتومان پول تذکره بی سؤال
وجواب بممالک خارجه سر میدهند و کسی نمی پرسد که بکجا میروی و چه کار داری اینست
که در قصبه‌ها و دهات حوالی دور و نزدیک سرحدات در قبرستانها کمتر نام مرد دیده
میشود همه نام زنست گویا شهر زنانست گفتم کاسبی دیگر نیست ایشان همه فعله اند
جوابداد کاش همه فعله بودندی غالباً دزدی و کیسه بری هم میکنند و از این قبیل هزارگونه
رسوائی بار می آورند که خجالت آنها را ما می کشیم گفتم پس قونسل چه میکند و چه میگوید گفت
خدا پدرت را بیامرزد قونسل بغیر از گرفتن چهار منات پول تذکره و چند مقابل آن
بنام رشوت و جریمه کار دیگری ندارد اگر یکی هم بمیرد و چیزی داشته باشد آنهم مال قونسل است
گفتم پول تذکرهٔ این شصت هزار را که بمبالغ گزاف سر میزند بدولت میرسد گفت دولت
چه خبر دارد شاهی آن بدولت نمیرسد مگر آنچه روز اول بنام تعارف از قونسل گرفته اند
گویا آنرا هم وزراء و سفرا میبرند آنچه بدولت میرسد همان وزر و وبال اینهاست هر قونسل
در هر جا که دلش خواست هی تذکره است چاپ کرده میفروشند حال با این هم قناعت
نکرده هر روز دو دغل و بیسرو پائی از تبعهٔ خارجه هم بخواهد یکی دو منات زیاد گرفته
تذکره میدهند آنهم رفته بنام ایرانی بانواع خباثت و جنایت را ارتکاب می کنند وقتیکه

بدست حکومت روس افتاد باندک تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره او ساخته است
آنوقت را باید ملاحظه کرد از شئون دولت در انظار بیگانه تا چه پایه میکاهد و آن قونسل را در
نظر آنان چه وقع و مکانتی باقی میماند چون رشته صحبت بدین نقطهٔ ناگوار کشید دیدم همه غم
انگیز و ملامت خیز است دلم طپیدن گرفت ناچار طی آن طومار کرده سر سخن را بطرف تجارت و
داد و ستد برگردانیده پرسیدم داد و ستد شما چه طور است چه مال و مطاع از وطن میاورید
گفت همین چیت همدان بروجرد و قناویز میلان و تبریز است اینها نیز نسبت بالهای پیش خیلی
کساد و بیرونق شده است پیشتر همه ساله ازاین امتعه چندین هزار بار بدین صفحات آورده
میفروختیم ولی امروز بقدر در صدی یک زمانهای پیش بخرج نمیرود بسکه تقلب در کار نموده
اند رنگ و تار متاع دزدیدند و رو کار و میانکار کردند و رنگهای قلابی بکار بردند مشتریان
دیگر رغبت نمی کنند چندی نمی گذرد که اینها نیز بالمره منسوخ و منقرض میشود آنگاه باید ما از خارجه
ابریشمین مسکو بایران بفرستیم . من خود در ظرف این اندک مدت تجارت خود از روسیان
بسیار کسان را دیده و میشناسم که در ظرف چند سال با قلیل سرمایهٔ دستگاه شعربافی برپا
کرده بودند حالا از برکت درستکاری هر کدام صاحب ملیون شده اند و بالعکس خیلی از
ایرانیان را نیز میدانم که هر کدام با تنخواه معتنابه بدینجا آمده اند و پس از ده بیست سال زحمت
کارشان بافلاس کشیده است چونکه منافع ملیه و عمومی را ابدا در نظر نداریم متاع مملکت را
بامید منفعت موقت دو روزی خود قلب می کنیم و نمیدانیم که بار کج بمنزل نمیرسد چندی
نمیگذرد که آن متاع بسبب تقلبکاری از نظر افتاده بالمره منسوخ میشود آنوقت ضررش
بتمامی اهل وطن میرسد حالا در تفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعهٔ ایران بالمره منقرض
گشته بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود
همه کلاه تقی بسر نقی است و سبب عمده این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت و معتاد شدن
مأمورین برشوت است که هیچ حکمی از شومی این دو کلمهٔ نحس که مایهٔ خرابی آن مملکت بزرگست
پای نمیگیرد . باری دیدم زیاده براین طاقت شنیدن امثال اینسخنان را ندارم پرسیدم
ماشین بادکوبه کی حرکت می کند گفت اول شب ولی شما را نخواهیم گذاشت که بروید خیلی اصرار نمود

عذرخواسته گفتم سایه شما کم نشود باید برویم خداحافظ گفته یکسر بمهمانخانه آمدیم اگرچه تفلیس از شهرهای بزرگ دیدنی است ولی از این صحبتها چنان آزرده خاطرم که جهان در نظرم نیست قدری خوابیدم نزدیک بزمان حرکت ماشین برخواسته حساب مهمانخانه را دادم بلد گرفته براه افتادیم در اثنای راه همه خیالم با حالت پریشان این ملّت آواره از خانمان که با بدترین وضع مذلت در غربت پراکنده شده اند مشغول بود . هی سیغار کشیده هی آه جانکاه میزدم بالاخره از فرط تأثر با خود گفتم بعد از این باید از تجسس وضع وطن و حالت هموطنان و نوشتن مشهودات خود درگذرم که همه کدورت انگیز و اندوه خیز است باز وصیت پدر مرحوم داُمنگیر شد فردا هنگام عصر تنک وارد بادکوبه شده یکسر رفتیم بمهمانخانه قفقاز نام کرایهٔ اطاق این مهمانخانه ارزان و روزی عبارت از یک منات است ولی خیلی کثیف و خدمتکارانش بی ترتیب بودند چون زیاده از دو شب ماندنی نبودیم نخواستم عوض کنم اکثر ساکنانش مسلمانست هرکس در منزل خود کباب و طعام برای خود می پزد بعضی از آنان قلیان تریاک هم می کشیدند به یوسف عمو گفتم قدری بیرون برویم هم گردش میکنیم و هم از بوی بد و ناگوار این تریاک بی پیر خلاص میشویم بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت بسته هرگاه چیزی یعنی نقد و اشیاء گرانبهائی دارید اینجا نگذارید . اگر دزد ببرد ما ضامن نیستیم گفتم کلید منزل در جیب ماست گفت کلید مکلید نمیدانم من خبر دادم و السلام گفتم مترس ما بجز چند پارچه پیراهن و زیر جامه چیزی نداریم تاجر نیستیم صرف هیچ اما از حالت خدمتکار خنده و تعجبم گرفت باری بیرون شده رفتیم بکنار دریا بهرطرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی از همشهریان ما در زیر آفتاب جوق جوق نشسته در لیفه و گریبان مشغول قصابی هستند و در یکطرف هم دیدم مردم جمع شده های و هوی بلند گشت و یکی را میزنند و با آواز بلند میگویند بزنید این همشهری پدر سوخته را و هرکس رسید میزد پرسیدم این بیچاره را چه گناه میزنند و کیست و چکاره است گفتند ایرانی و مزدور یعنی عمله یکی از کشتیهاست که صاحبش مسلمان و از اهل بادکوبه است زنندگان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلد گفتم این چگونه مسلمانی است که یک تن بیگناه و غریب را پنجاه نفر میزنند آن شخص گفت اهل بادکوبه در حق ایرانی خیلی بیرحم هستند

خواستم خود را بمیان اندازم آن شخص که مرد موقری بنظر می آمد ما را از آن عزم مانع شد گفت
مروکه تورا هم بحال او میگذارند معلومست که شما تازه وارد اینشهر شده اید ما همه روزه امثال این را
دیده خون جگر میخوریم خدای بیامرزد کسانیرا که سبب اینهمه بدبختی و خواری و مذلت و تیره روزی ما گردیده
ما شدند اینهم نمکی تازه بروی زخمهای کهنهٔ دل من پاشید لا حول گویان راه اسکله را پیش گرفته
از زمان حرکت کشتی بسمت (اوزون آدا) سراغ گرفتم گفتند یک واپور هست فردا میرود اما
ساحل کرده است برای گرفتن بار و سرنشین بهر طرفی سر میزند و یک واپور دیگر هست که از اینجا
یکسره به (اوزون آدا) میرود اما چهار روز بعد از این حرکت خواهد کرد با خود فکر کردم که چهار روز
در روی دریا ماندن بهتر از اقامت اینشهر و دیدن روی این مردمان بیرحم و زبون
گشت نمود از آنجا برگشته بخدمتکار مهمانخانه سپردم که معاملات مهر و تصدیق تابعیت
ما را بانجام برساند تا فردا برویم دوباره بگردش شهر مشغول شدم اینشهر از باغ و باغچه و
گل و گیاه عاریست اما عمارتهای خیلی بلند و باشکوه و تجارتخانهای بسیار معتبر دارد که
غالباً مال مسلمانان و ارامنه است از برکت آن نفت تیره و غلیظ که کمنامترین اشیاء از
معادن روی زمین است اینهمه ثروت را اندوخته اند . از قراریکه میگویند چندتن از
مسلمانان آنجا از جمله حاجی زین العابدین تقی یوف دارای چند ملیون منات ثروت
و سامانند که باقتضای حمیّت اسلامیه وجودش موجب سربلندی و مباهاتست همه کس از
او خوب میگویند خواص ملت نامش را باحترام میبرند میگویند طبعاً مایل ترقیات معارف
اسلامیه و خیرات است خود از متعصبین و غیرتمندان اسلامست خدای امثالش را در میان
مسلمانان زیاد فرماید . از ایران هم چند نفر تاجر معتبر هست چون آشنائی نداشتم ملاقات
نشد . یوسف عمو گفتم بعد از این سفر ایرانست باید قند و چای و روغن و برنج خرید
یک پوت برنج صد ری خریدیم اما خیلی گران بود سببش را پرسیدیم گفتند بمناسبت خشکسالی
دولت ایران بطور سخت غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود و لهذا دو ماه است که
قیمت کمیابی خیلی ترقی نموده است خلاصه روز را بشب آورده در مهمانخانه خواستیم قدری
استراحت کنیم اما از کثرت سر خسک و کیک خواب محال و غیر ممکن بود تا دمیدن صبح انجم

شماری کرده پس زادی دوگانه بمعبود یگانه به تعجیل تمام بکشتی رفته چای را آنجا خوردیم سه ساعت بظهر مانده واپور حرکت کرد فردا همان وقت در بندر انزلی لنگر انداخت هوا خیلی خوب بود بیرون رفتیم واپور هم از یکطرف بار داده از طرف دیگر هم بار میگرفت که همه برنج بود از یکنفر شیروانی که در آنجا بود پرسیدم در بادکوبه میگفتند اخراج برنج از ایران به ممالک خارجه بطور سخت غدغن است پس اینها برنج را چگونه حمل میکنند گفت بندهٔ خدا غدغن با حکم دولت ایرانست کی و کجا اجرا شده است که در اینجا بشود آری از طهران بطور مؤکد ممنوع است ولی حاکم ولایت وقعی بغدغن نگذاشته از هر کیسه برنج در رشت یکقران و در انزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت عبور میدهند که هزار کیسه و دو هزار کیسه در هر واپور میبرند گویا نمی بینید حالا از این یکی مطالعه کنید کاین بدرجه پریشانی حالت این سیاح بیچاره باندک تاملی پی توانند برد که در هر قدمی چه ضربتهای سخت متوالی باو میرسد . واپور طرف عصری بارش را تمام کرفته براه افتاد در هر یک از بندرهای ساری و مشهدسر وغیره نیز در برای حمل و اخراج مال چند ساعتی توقف کرده در هر یک از این بنادر هم چندین نا ملایمات دیگر دیده در گذشتیم تا اینکه روز چهارم به اوزون آدا و از آنجا هم به عشق آباد وارد شده بیدرنگ بچهل و پنج منات یک کالسکهٔ چهار اسبه کرایه کرده بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیازمند بود براه افتادیم ولی در عشق آباد نیز هموطنان را بهمان حالت دریافتیم که در شهرهای پیش دیده بودم آنشب را در جائی منزل کرده فردا را حرکت نمودیم پس از طی مسافت بعیدی بسرحد ایران و روس که خود قسمتی از خاک طوس است رسیدیم در طرف عشق آباد روسها عمارتهای بلند و بسیار باشکوه برپا نموده هر سو قراول گماشته و مأمورین گذاشته اند بقدر یکساعت ما را برای مهر و تصدیق تذکره ها معطل کردند بعد رخصت مرور دادند پس از طی ده دقیقه مسافت بیک نقطه رسیدیم که بعضی علائم و نشانها مشهود بود کالسکه چی گفت آنطرف نشان خاک ایران و اینطرف از روس است کالسکه چی را گفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم او بخیالش که من کار دیگر دارم گفت قدری صبر کن آب نزدیک است آنجا پائین بیائید گفتم به آبم احتیاج نیست سر و کارم با خاک است آخرهم کالسکه را واداشت پائین آمده مشتی از آن

خاک پاک را بر داشتم بوسیده و بوئیده بر دیدگان مالیدم گفتم ای تربت پاک وای کحل الجواهر دیدهٔ نمناک شکر خدا را که دیدارت بمن روزی شد و دیده بدیدارت و ام روشنائی گرفت توئی که مأمن نیاز مندان و مدفن نیاکان مائی توئی که در مهد ناز خود ما را پروردی و بناز و عزت نشو و نما دادی بجز از ورزش محبت تو حق ترا دانتوانم کرد چه آن حق بسیار عالی و بزرگست این است که شارع مقدس اسلام علیه وآله افضل الصلوٰة واکمل التحیات در میزان حق شناسی حب ترا هم سنگ ایمان قرار داد دیگر من در وصف تو چگویم که درخور قدر بلند تو باشد خلاصه گریه گلوگیرم گردید و بی اختیار اشک چشم نثار آنخاک پاک شد قدری بآرزوی دل دردمند گریهٔ شادی کردم و چنان میدانم که لذت آن گریه تا دم واپسین در گوشهٔ دل من بیادگار خواهد بود کالسکه چی در نهایت حیرت بمن نگران بود در پایان حیرت گفت آفرین بر تو حاجی زاده من چندین سالست که در این راه آمد و شد دارم ترا اولین کس دیدم که خاک وطن خود را گرامی داشت دل من نیز از این رهگذر داغدار است ما از اهل گنجه ایم منتهی تو سر سودائی با خاک وطن دارم مملکت ما از بی مبالاتی اسلاف بدبخت شد چنانکه میدانی اکنون بجای بانگ مؤذن صدای ناقوس است چه توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی رعیت را بحکام بقیمت حیوانات نفروختی هر آینه تحمل تحکم بیگانگان که دشمن همه چیز ما هستند نشده بسوی ایران هجرت مینمودیم گفتم عمو امت چیست گفت عباس آفرینش کردم باری بهزار گونه آرزو حرکت نموده بعد از ده دقیقه باطراف محقر کلبه رسیدیم که سه چهار نفر در حوالی آن در زیر آفتاب نشسته غلیان می کشیدند یکی از آن میان صدا کرد ای همشهری البته خود تانرا بیاورید کالسکه چی گفت اینان مأمورین ایرانند پول تذکره میخواهند پیش رفته سلام گفتم جواب نداد نزدیکی پرسید چند نفر هستید گفتم می بینید که دو تن بیشتر نیستیم دیگر سؤال و جواب چرا گفت دو تومان بدهید هیچ نگفته دادم گفت بسلامت بروید دیگر نه تذکره پرسید نه قول کشید تعجب کنان درگذشتیم هنگام غروب بدهکدهٔ کوچکی رسیده تا نیمشب در آنجا استراحت کرده نصف شب براه افتادیم بامدادان بدو فرسخی شهر رسیده دیدم چند تن از سادات در آنجا نشسته اند معلوم شد که آقایان بعزم راهنمائی و مداخل از زوار تا اینجا آمده اند فوراً اطراف ما را گرفته هر یک بزبانی دعوت مینمودند از آن میان یکی

وعده دادیم و در کنار چشمه باثین آمده پس از تجدید وضو وادای نماز چاهی خورده یوسف عمو هم بمعاونت آقا سید قدری پلوچپ خورده براه افتادیم آقا سید نیز در کالسکه ردیف ما شد پس از طی نیم ساعت راه قبهٔ مبارک روضهٔ مطهره که آیتی از کعبه علامتی از بهشت بود در روشنی بخش دیدهٔ حسرت کشیده گشت دوباره پیاده شده زیارت نامه خواندیم و در نهایت اشتیاق وارد آن شهر مینو بهر گشته یکسر بخانهٔ آقا سید رفیع الطاقی برای ما آماده کرده بودند رخت نهادیم پس از خوردن نهار بوقچه و قدیفه و پیراهن وزیر جامه برداشته با یوسف عمو و آقا سید بحمام رفتیم که بدن راشسته و رخت عوض کرده بروضهٔ مطهره مشرف شویم وقتیکه بحمام داخل شدیم بوی کند آب از دور نزدیک بود خفه ام کند کو دالی را با آب متعفن انباشته نامش را خزینه و بعبارت دیگر کر گذاشته اند آب آن از بسیاری کثافت رنگ پرطاوسی گرفته بوی بدش مغز آدمیرا پریشان میکرد باندک تاملی معلوم شد که منشاء هر گونه امراض مسریه همین کند آبست که کور و کچل و زخمی یک شهری بدون استثنا شب و روز از مرد و زن بمیان این مستی آب کندیدهٔ تهاهم داخل میشوند در حقیقت تعجب کردم که احدی از بزرگان و علمای این شهر بمعایب و مفاسد متولد از این کند آبها آگاهی نیافته تنها نام کر را زایل کنندهٔ همهٔ آن معایب میدانند باعتقاد بنده هر کس بدان آب پاک بگوید بشریعت مطهره اهانت کرده چه شارع مقدس ما را بنظافت امر فرموده آبیکه مورد چرک و کثافات چندین مخلوقست و بوی و رنگش بدان پایه تغییر یافته که موجب نفرت بیننده کانست چگونه پاک تواند شد در حمامهای سایر بلاد اسلامیه مانند مصر و ممالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیر است که شخص از یکطرف غسل میکند واز طرف دیگر هم از شیر آب سرد که ردیف آب گرم و در نهایت صافی و براقیت گرفته میخورد بهر حال بحمام پاک رفته و ناپاک برون آمدیم آقا سید گفت که بقچه در حمام بماند ما یکسره برویم بروضهٔ مطهره زیارت کنیم گفتم نه حالا باید بخانه رفت کاری دارم پس از آن بزیارت میرویم چون بخانه رسیدیم به آقا سید گفتم بفرمائید سماور را آتش کرده بیاورند گفت وقت چاهی نیست گفتم میخواهم خود را دوباره شست و شو کنم تا کثافت آب حمام زایل کردد گفت با با خزینه کر و پاکست گفتم حرفی ندارم ولی کثیف و بدبوست نه حالا آب گرم کرده ...؟

بدن را شسته ولباس عوض نموده با خود عهد کردم که دیگر در ایران بحمّام نروم بعد از آن بعزم زیارت امام ثامن که منتهای آمال وآرزوی ما بود براه افتادیم پس از ورود بروضهٔ مطهره و آستان بوسی با آقا سید در مواقع مخصوصه مشغول خواندن زیارت نامه شده از برکت آن مقام مقدس که لطفی از جنت وآیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یادم رفت از تعریف وتوصیف آن روضهٔ پاک و بهشت حقیقی زبان وبیان این بندهٔ گنهکار لال و نارساست امثال من بنده را چه حد ویارای آنکه بتوصیف ظاهری و باطنی یک خشتی از خشتهای کلی وجمالی آن آستان پاک که ملثم کروبیان عالم بالاست زبان گشاید آنانکه دیدهٔ باطن دارند وبفیض زیارت آن عتبهٔ فلک مرتبه نایل شده اند میدانند که چه بساط مقدس ومقام بلند روحانیست

(چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان) (چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان)

(بلغ العلی بکماله) (کشف الدجی بجماله) (حسنت جمیع خصاله) (صلوا علیه وآله)

بعد از اتمام زیارت نماز را بجماعت خوانده بیرون آمدیم بیست و دو روز تمام صبح وظهر وشام را بدین شرف عالم بها نائل بوده هر روز راهم یک گوشه از شهر را گردش می کردیم از جمله روزی با آقا به بیمارخانهٔ حضرت رفتیم اما چه بیمارخانه هر ناخوشی که بدانجا برود هر قدر که درانجاست بیماریت مگر خود از آنجا گریخته درجای دیگر از لطف خدا شفا یابد نه طبیب معین ونه داروهست از نظافت وسایر لوازم بیمارخانه هم اثری نیست بدین بهانه مباشرین بی انصاف سالیانه از خزانهٔ حضرت مبالغ گزاف بمفت میبرند از قراریکه آقا سید می گفت از املاک موقوفهٔ آستانه اقدس همه ساله زیاده از دویست هزار تومان مدخل میرسد اینهمه تنخواه را مفتخواران بیدین و دیانت بعنوانهای مختلف خاص خود دانسته پاک میبرند درحالتیکه استحقاق تصرف حبّهٔ از آن را ندارند از جمله بنام مهمانی زوار هر شب دو خروار برنج پلو با سایر لوازم آن می پزند همه بخانهٔ متمولین شهر وقوم وخویشان آنان که هریکی بعنوانی خود را باستانهٔ اقدس بسته اند میرود زوار وغربا کمتر روی آش وپلو می بینند بعضی از بزرگان دولت نیز یا نذک چیزی از آن خوان یغما قانعند دیگر مداخله نمی کنند اینهمه مبالغ بیحساب مفت متولی باشی و دستیاران اوست گاهی حکام نیز دست اندازی دارند ابداً حساب ومواخذهٔ درمیان نیست

مردم شهر در قساوت قلب میتوان گفت که اشتر نامسند در معاملات متاعی را که قیمتش یکتومانست پنجتومان میخواهند در سر هر سخن هم بیشرمانه سوگند دروغ بحضرت یاد میکنند من خود در بازار چیزی میخریدم ۳ تومان قیمت خواست و چهار دفعه سوگند بحضرت یاد می کرد آخر الامر هشت قران بمن داد بالاتر از همه این مصائب دیدن وضع سرباز در آن سامان سرحدیست که شخص از مشاهدهٔ آن حال و ملاحظهٔ مخاطرات آن وضع بر خود میلرزد روزی با سید بزیارت میر فتیم دیدم چند نفر بر ما گذشتند با لباسهای بسیار کهنه و کثیف کرباسین که رنگش معلوم نبود و هر یک در سر کلاههای بسیار بد نوعهای مختلف میروند که پاشنهٔ پاهاشان از چرک پینه بسته اما هر یک تفنگی در دست دارند بعضی از آنان پیر پنجاه ساله و برخی جوان بیست ساله به نظر می آمدند از سید پرسیدم اینان بفعله مینمایند اما این تفنگها چیست گفت آقاجان اینها سربازان دولت اند در ارک شب قراول بودند حالا عوض شده ببازار ریختند اکنون خواهی دید که یکی قصاب و دیگری پینه دوز و برخی صراف و بعضی میوه فروشند و هر کدام از ایشان بعنوان رشوت ... یده مخصوص معینی بسرهنگ و سرتیپ خودشان دارند از شنیدن این ماجرا دنیا در نظرم تیره و تار شد آهی از دل پر درد کشیده گفتم خداوندا اینها همه کیفر دعوائیست که من در مصر بناحق در سر این کارها با مردم میکردم و هر چه از این قبیل چیزها می گفتند باور ننموده با آنان پرخاش کرده دلشان را می آزردم سید گفت بد تر از همه اینها آنست که این سربازان هر چه از ممر کسب و فعلگی حاصل کردند پس از جدا نمودن حصهٔ رشوت صاحب منصبان هر چه باقی ماند به تریاک داده در غلیان می کشند دود از سرم بلند شد پرسیدم این سربازان بومی هستند یا از سایر ممالک ایران گفت غریبند ایشان از فوج خلخال و مشکین هستند سا خلوی شهر بعهده اینهاست در ظرف دو سه سال یکبار عوض میشوند پس از آن سید گفت بسیاری از زوار در اینجا برای اقامت متعه می کنند اگر شما هم خیال دارید بمن بگوئید تا تدارک کنم گفتم هر گاه سوگند یاد می کنی که ایام عدهٔ اش منقضی شده چه مضایقه گفت تو برای نفس خود متعه میکنی بمن چه رسیده که قسم یاد کنم گفتم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید من هم کار خلاف شرع در فرنگستان نکرده ام

تا چه رسد بدین مقام مقدس و خاک پاک نعوذ بالله من بسیار شنیده بودم که در مشهد مقدس
بعض بدکاران مرتکب چنان فعل حرام میشوند ولی باور نمینمودم حیف . حاصل کلام پس از بیت و
دو روز اقامت در ارض مقدس بیوسف عمو سپردم که تدارک سفر طهران کند یوسف عمو در جواب گفت
سرکار بیک من در این سفر از شما خواهشی نکرده ام اولا بسیار متشکرم از اینکه در خدمت شما زیارت
این تربت پاک که موجب سعادت دو جهانیست نائل گشتم حالا تنها یکعرض بشما دارم و استدعا
میکنم که آنرا از بنده قبول فرمائید گفتم بگو گفت بیا عرض بنده را بشنو از همین راه که آمده ایم بمصر بر
گردیم من طبیعت شما را نیکو میدانم در این مملکت هر روز یک ناملایمی دیده غصه می کنی میترسم اگر
خدای نخواسته ناخوش و فلان شوید آنوقت من بمادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایران را دیدید طهران
هم مثل خراسان مشت نمونهٔ خروار است سالی که نکوست از بهارش پیداست در طهران چه خواهی دید
که اسباب خوشنودی تو شود . گفتم یوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جهات بموجب
وصیت پدر تا کنون در احترام تو کوتاهی نکرده ترا بجای پدر داشته ام ولی خواهشمندم در این
خصوص بمن هیچ مانع نشوید من از این عزم بر نخواهم گشت میترسم که خلاف وصیت پدر از من صادر گردد
این سیاحت بخود من تعلق دارد تا خود بطهران نروم خدمت وزراء و امرای مملکت نرسم و درد
اسباب این غفلت ایشان و پریشانی ملت و خرابی مملکت را تحقیق نکنم دلم آرام نمیگیرد یا باید سر در آنراه
گذارم یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم والسلام . بیچاره یوسف عمو ناچار دم فرو کشید دیگر هیچ نگفت
پس بهمراهی سید برای کرایه کردن اسب بخارج شهر که مسکن مکاریان بود رفته از حاجی حسین جلودار
قزوینی سه اسب در بیست تومان تا طهران کرایه کردیم دو راس برای سواری خودمان و یکی هم
برای حمل لوازم که دو روز بعد حرکت کنیم فردای آن بروضهٔ مطهره مشرف گشته زیارت ائمه وداع
خواندیم از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده یکتومان بکفشدار داده برگشتیم بخانهٔ سید
اسباب را جمع کرده اسبها را هم جلودار آورد ساعت نیز خوب بود بهانروز بخارج شهر که کاروانیان
جمع شده بودند نقل مکان نمودیم سید هم تا آنجا ما را مشایعت کرد شام را نیز با هم خوردیم
وسه ایمپریال باو داده وداع کردیم در این سفر از شدت اوقات تلخی وصیت پدر نیز از یادم
رفت که سپرده بود بهر شهر رسیدی یکی دو تن دوست و آشنائی خوب برای خود پیدا کن

گذشته از آن مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود هم متعذر بود زیرا که بوی انسانیت از آنان نشنیدم گویا خون مردمی در رگشان منجمد گشته برای یکتومان منفعت خود بضرر صد تومان دیگری که ملت و هموطن و برادر دینی ایشانند بی هیچ اندیشه راضی میشدند ابدا در خیال منافع عمومیه و حفظ عزت وطن و شؤن دولت و آبادی مملکت نبودند حاکم و محکوم آمر و مأمور عالم و جاهل تاجر و کاسب همه در فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوه های گوناگون بسوی خود میکشیدند در نهصورت شخص بدوستی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و امنیت تواند نمود در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعداد هرگونه تجارت را دارد ابداً یک کمپانی و شرکت دیده نمیشود حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم هستند و مال التجاره از امتعه و محصولات ارضیه مانند قالی و تریاک و پنبه و غیره نیز الی ماشاء الله زیاد است و این معنی هم دلیل نفاق ایشان ولی در تقلب و تضییع امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی دارند آنچه قالیست آنها را بقرمز رنگهای قلب مغلوب کرده اند آنچه تریاکست هرگاه آرد و سریش پیدا نشود خاک موجود است دولت چندین بار رنگهای قلابی را غدغن کرد و بطور رسمی قدغن داد که تریاک را نیز بچیزهای دیگر مخلوط نکنند باز بجائی نرسیده زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدغن را مهمل گذاشتند بدتر از همه شیوع کشیدن تریاک در این مملکتست که مرد و زن برنا و پیر بدان سم قاتل مبتلایند و در بازار و دکاکین علی رؤس الاشهاد همه می کشند این است که نه مردان مملکت اثری از مردی و نه در زنان لطافتی از نسوانیت باقی مانده است حکومت هم ابداً اعتنائی بدین عمل ظلم ندارد و چاره برای دفع این بلای مبرم که خیلی سهل است هم نمیکند عجب است که علمای مملکت نیز این زهر قتال را مسکر نمیدانند و حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بیهوش میکند حتی می گفتند در خانهای بعضی از علما که دزدان زی و قیافت علمای ملت هستند نیز مانند چای متداول بوده همه میکشند. در مسجد گوهرشاد مشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا در مجلس وعظ دو واعظ نشستم همه از روی یک سرمشق از استبراء و طهارت و غسل که پایه را چنان بردار و چنین بگذار سخن میراندند تماماً مشغول بفروعند اصل بالمره از میان رفته از جهاد و آئین آن و اسباب جهاد و مدافعه وطن که چگونه باید باشد ابداً حرفی در میان نیست حال آنکه دشمن دین بدر خانهایشان رسیده است باری میتوان گفت که با ایران از زمان پیشدادیان تاکنون هیچوقت امثال این غفلت

وبدبختی روی نداده است بهرحال بامدادان از کنار شهر بارکرده بایک کاروان غم واندوه براه افتادیم وپس از چند روز بشهر سبزوار که بلده کوچکیست رسیدیم مال التجارهٔ اینشهر منحصر به پنبه وآنهم در دست ارامنه فقط است ایشان ماشینها آورده پنبه ها را مانند مصر وسایر بلاد متمدنه مضبوط عدل می بندند تنها یکروز در سبزوار اقامت کردیم از انجا هم رخت بربسته روانهٔ راه شدیم بعد از چند روز بشهر نیشابور رسیدیم در اول شهر یک مسجد بسیار عالی بود بتماشا رفتم دیدم مسجد چون عالم از آدم خالیست ولی قالی بزرگی که چهارده ذرع طول آن بنظر می آمد درمیان مسجد پیچیده افتاده بود پیشتر رفته دیدم سگی هم دریک گوشهٔ آن قالی خوابیده است آه از نهادم برآمد بی اختیار گریهٔ سختی دست داد و دو دستی بسر زده گفتم خداوندا این چه بساط ناگوار وچه اوضاع ناهمواریست از دین و دیانت چه بهره برای اهالی این مملکت باقی مانده است (گر مسلمانی همین است که ایشان دارند (وای اگر از پی امروز بود فردائی) بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد از واعظ ومؤذن ونماز جماعت بکلی محرومست در نهایت مأیوسی ونومیدی واوقات تلخی بمنزل برگشتم یوسف عمو بیچاره از حالت من دریافت که غصهٔ تازهٔ روی داده است ومیداند که من چها می کشم ولی چیزی نمی گوید منهم مراتب تأسف وتأثر خود را براو اظهار نمی کنم دلی پراندوه دارم باری از انجا هم حرکت کردیم پس از طی مراحل بشهر دامغان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم ازدحام غریبی است در آن میان شخصی دست بدهن خود گذاشته و در دست مرد بدچهری نیز ریسمانیست که یکطرفش بدهن آن شخص مربوطاست او ریسمانرا بهرسوی می کشد آنهم بدانطرف میرود من خیال کردم که این نوعی از بازی ورقصست که مردم نیز بتماشا ایستاده اند از حاجی حسین جلودار پرسیدم حاجی اینچه هنگامه ایست آنهم بیکی از بازاریان پرسید گفتند این شخص خبازست نان را کم وزن پخته حاکم مهارش کرده است اینکه ریسمانرا می کشد میرغضب است دماغش را سوراخ کرده ریسمان بسته است گفتم عجب قانونیست خیلی جای تعجب است گفت قدری بالاتر بروید عجب تر از این راهم خواهید دید در انطرف سه نفر قصاب را نیز گوش بریده اند میرغضب ها در بازار برای مداخل خودشان گردانند واز هر دکانی چیزی می گیرند در این اثنا دیدم های و هوئی از آنسوی بلند شد میرغضب کشان کشان بیچارگان را میاوردند و در دم هر دکانی با کارد خون آلود ایستاده پول جمع میکردند بیچاره یوسف عمو

سواره هی واد میرود که بیک نگاه کمن واقعا از دیدن این حالت دلم بهم زد اسب را کنار زده درگذشتیم و در کاروانسرائی که بیرون شهر واقعست منزل کردیم از خراسان تا طهران در هر منزل کاروانسراهای بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد استراحت توانند نمود و آب گوارا خواهند خورد همهٔ اینها را با آجر و گچ و آهک در نهایت محکمی ساخته‌اند تماماً از آثار خیریهٔ شاه عباس بزرگ صفویست راههای شوسهٔ طولانی هم از آن پادشاه بزرگ بیادگار هست خداش غریق دریای رحمت خود فرماید از این یکی معلوم میشود که این شهریار پاک نژاد تا چه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است علاوه بر این پس از تسخیر گرجستان انبوهی از سکنهٔ آن سامان را کوچانیده در نقاط عمدهٔ این صفحات که محل تاخت و تاز ترکمهٔ تکه وغیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالیانهٔ دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند حالا هم اخلاف آن طایفهٔ در صفحات مذکوره هستند غرض هرچه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی از بسیار آنها بوده هست والد مرحوم در ایام حیات خود هر ماه مبارک رمضان چهار نفر از قراء معروفهٔ عرب را آورده تلاوت قران مجید کرده ثوابش هدیه بروح پرفتوح این شهریار پسندیده کردار مینمود انشاءالله منهم بعلاوهٔ آن همه ساله احسان دیگری از خود برای آن پادشاه مغفور مقرر خواهم نمود که هر سال در خیرات او صرف شود و بر خود لازم دانستم که اگر توفیق باری یاری کند تمثال بیمثال این پادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامه خود بگذارم تا حق شناسان ملت تصویر بی نظیر او را دیده بدعا و رحمت یادش نمایند (گر بماند نام نیک از آدمی) (به کزو ماند سرای زرنگار) هرگاه بخودم قسمت نشد وصیت خواهم نمود هر کس تصور طبع این سیاحتنامه را داشته باشد چنان کند بلکه خریطهٔ تمام ایران را بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز ردیف آن تصویر نماید تا اخلاف ملت را از بسطت و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل آید و بدانند که در عصر آن شهریار کشور نگار حدود مملکت ما از بلخ گرفته تمامی سواحل دریای خزر و جبال داغستان و کوههای قفقاز را گذشته از بغداد بخلیج بصره و عمان منتهی می‌شد در محافظت طرق و شوارع این مملکت پهناور و توسیع دائرهٔ تجارت آن چه زحمات فوق العاده و مخارج گزاف بر خود هموار نموده هست و اقدام کا

شخص وضع آن زمانرا بمد نظر دقت بیاورد خواهد دانست که این پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت و و رفاه حال رعیت تا چه پایه مجد و ساعی بوده است خصوصاً در امر تزیید تجارت مملکت و ثروت عمومی که مهمترین وسائل ترقی و تمدنست هیچ نکتهٔ عمده از نظر باریک بینش پنهان نمانده همین راههای شوسه که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود خود برای اثبات مدعا دلیلیست واضح که محض تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است و میتوان گفت که آنروز از دول خارجه هیچیک چون آن پادشاه بنکات باریک توسیع دائره تجارت مملکت که موجب مزید سطوت و دولتست ملتفت نشده بود • در حقیقت هموار نمودن آن همه راههای صعب المرور و سنگ فرش کردن آنها و ساختن پلهای متین بر روی رودخانها و برپا کردن کاروانسراهای متعدد و محکم در نقاط لازمه و باز کردن ابواب مراوده با دول خارجه بلحاظ ترقی تجارت و باهمه تعصب دینی پیوند دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر مؤکدهٔ او در خصوص گرامی داشتن سفرای دول خارجه و صیانت مال و جان تجار هر ملتی را از هرگونه تعدی و تجاوز و معین کردن سفرای با دین و دانش بدربار دولتها و بخشش نمودن مساوات بعموم رعیت بشرط صداقت بدولت بدون استثناء مذهب و آیین خود دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان احتشام است چون آدمی اینهارا با وضع سلطنتهای آنزمان می سنجد واله و حیران فکر متین و رأی رزین او میشود باری از مطلب دور افتادیم مقصود بنده تاریخ نگاری نیست ولی کردار پسندیدهٔ آن شهریار دادگر بی اختیار برانیم واداشت هرکس میخواهد بلندی همت و حسن نیت و مراتب وفای عهد او را بداند او راست که بخواند قصهٔ سفر رفتن پیاده او را از اصفهان تا مشهد مقدس که دویست فرسنگ راهرا پا برهنه طی فرمود در حالتیکه پاهایش در قطع آن مسافت یکماهه آبله کرده بود تحمل این زحمت را بجز از حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی باهل بیت پاک پیمبر بهیچ چیزی نمیتوان نمود آری جائی که عشق علم زد کمند محبت معشوق عاشق بی اختیار را بسوی خود خواهد کشانید رنجها در آن راه همه راحتست

سفر دراز نباشد به نزد طالب دوست ⁂ بپای خار مغیلان حریر می آید ⁂

بهمین ملاحظه در این سفر ابدا از رنج راه سخن نگفت با خدام وغیره در نهایت بشاشت و گشاده روئی گفتگو میفرمود دلی را نیازرد و برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس با اندازهٔ که ساخته بود تمامه

راهم با دست خودمی‌نمود که یاران را مشغولیتی باشد و نتیجهٔ هم از آن زحمت بدست آید با همه کس بلطف بودی و در هر دقیقه بنوازش چاکران افزودی تا تنگدل نشوند خود او هم از رنج راه دلخسته نشد پس از ادراک شرف زیارت امام ثامن همه روزه در روضهٔ مبارکه جاروب کشی می‌کرد و در خدمات آستانهٔ اقدس بخدام پیشی میگرفت شمعدانها را با دست خود پاک می‌کرد و همه شب مقراض در دست فتیلهٔ شمعها را می‌برید شبی شیخ بهائی علیه الرحمه در حالتیکه آن پادشاه دید از فتیلهٔ شمعها را میزد ارتجالاً این رباعی را انشاد نموده بعرض رسانید (رباعی) پیوسته بود ملایک علیین * پروانهٔ شمع روضهٔ خلد برین * مقراض باحتیاط زن ای خادم * ترسم ببری شهپر جبریل امین * گویند در همان سفر روزی بعرض رسانیده بودند که شکر خدا را از پادشاه عدالت دستگاه چندین آثار بزرگ خیر و ابنیهٔ عالیهٔ با شکوه در نقاط لازمهٔ مملکت بیادگار هست شیمهٔ ستودهٔ ملوکانه دور نیست که برای اتمام این همه خیرات و مبرات در بعض نقاط مملکت چند باب بیمارخانهای ملتی نیز ساخته شود آن شهریار بلند همت در جواب گفته بود که تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت و سعادت ملت متوجه است فکر بیماری ایشان را چگونه بدل خود راه توانم داد خدای را ملاحظه نمائید چه خیال باریک و چه همت عالی و کلام بلند است راست است کلام الملوک ملوک الکلام در عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بچهل ملیون بود .
ایرانیان با افتخار تمام زندگانی می‌کردند یقین میدانم که هر ایرانی غیرتمند در خواندن این تفصیل آه سرد از دل پر درد برکشیده اشک گرم از دیدگان خواهد بارید امروز باید بیاد آن روزگاران سعادت حسرت بکشیم باری یا زنا امید نباید شد از گذشته عبرت باید گرفت و در اصلاح حال و تامین استقبال باید کوشید که سعی و عمل بی نتیجه عمل و حشر خیر نخواهد شد دنیای ما هزاران شاه عباس در زیر بغل پنهان دارد (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند) باری از دامغان نیز باز پس از چند روز بشهر شاهرود بسطام رسیدیم حاجی حسین جلودار گفت در اینجا دو روز اقامت خواهیم کرد ولی شما را باید در باغ بی چادر منزل بدهیم زیرا که در این شهر مله هست برای غربا از گزیدن آن حیوان موذی خیلی صدمه وارد بیاید گفتیم با این محذور بزرگ در اینجا چرا منزل می‌کنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفتار نمانده همه از رنج راه خسته اند و با اینحال نمیشود دیگر بطهران راند بهر حال ناچار پائین آمده در نزدیکی شهر رباغی برای اقامت ما چادر زدند چون موسم تابستان است از ماندن در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود

این تصویر بی نظیر آن پادشاه غفران پناه



شاه عباس صفوی

اسباب را جابجا کرده قدری راحت شدیم یادم آمد که پدر مرحوم در شاهرود با مرد تاجری حاجی
اسمعیل نام دوستی داشته طرف مکاتبه و مراسله بودند زیرا مکتوبهای او را من خود می‌نوشتم نام کاروانسرائی را
که محل اقامت و تجارت ایشان بود نیز میدانستم با خود گفتم دوست پدر است باید رفته از او دیدنی کنیم بیوسف
عمو گفتم برخیز با هم برویم نام کاروانسرا و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند بمنزلش رسیده از اتفاقات
حسنه خودش هم آنجا بود سلام داده نشستیم پس از احوالپرسی گفتم نام شما باید حاجی اسمعیل آقا باشد گفت بلی
اما شما را نشناختم ببخشید گفتم بنده پسر فلان کس مقیم مصر و نامم ابراهیم است آن شخص محترم بمحض شنیدن
نام پدر برخاسته مرا بغل کشید و از سر و رویم بوسیده گفت خوش آمدی از شنیدن خبر وفات والد
مرحوم خیلی متأثر شدم خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید مردی بی‌مثل و مانند بود خداوند شما را
در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد خوب حالا بگو ببینم تو از کجا میائی و بکجا خواهی رفت انشاءالله
والده سلامت است شنیدم خواهری دارید احوال ایشان چه طور است گفتم شکر خدای را سلامت و دعاگو هستند
از مشهد مقدس میائیم و بطهران میرویم گفت بسیار خوب از تشریف شما که یادگار دوست
عزیز منید خیلی خوشوقت شدم آنگاه بگوش نوکرش چیزی گفت و او رفت پس از نیم ساعت مجموعهٔ
چلوکباب با قند آب و خربزه که تازه رسیده و نوبر بود با خود آورد حاجی در نهایت مهربانی گفت
بسم الله لقمهٔ نهار بخوریم بسر سفره جمع شدیم در اثنای طعام گفت کجا منزل دارید گفتم در فلان باغ
زیر چادر با دمش گفت بروید از آنجا اسباب فلانی را بیاورید خانه گفتم جلودار ما میگوید که در شهر
مله هست میترسم هر چه اصرار کرد راضی نشدم بعد از نهار گفت عادت دارید بخوابید یا چاهی بگذارند
بخوریم جواب دادم که روزها بخواب معتاد نیستیم وقت چاهی هم عصر است پس بقدر یکساعت
مشغول صحبت شدیم آنگاه به پسرش گفت رضا تو مهمانها را ببر قدری در شهر و کنار آب گردش
کنند عصری هم بخانه تشریف بیاورید بعد از شام من شما را بمنزل خودتان میفرستم که در چادر بخوابند
دیدم عذر نخواهد پذیرفت ناچار قبول کردم برخواسته براه افتادیم گفتم کجا باید رفت یوسف عمو
گفت بهتر آنست که یکی از مکتب خانها و یا مدرسه های این شهر رفته وضع آنها را تماشا کنیم از آقا رضا
پرسیدیم اینشهر مکتب دارد گفت بلی از همه جهته باب مکتب هست یکی بسیار دور است که بچه های
ما در آنجاست و یکی هم در بازار نجاران و نزدیک است اما آنجا برویم چه بگوئیم در آنجا مرا چندان

نمیشناسند بهتر است که یکی طلبکار و دیگری مقروض باشیم و بهانهٔ نویسانیدن تمسک و حجت بآنجا برویم تا مقصود شما حاصل آید بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد چنان کنیم یوسف عمو گفت من نام ساخته خواهم گفت نام صحیح خود را نمیگویم آقا رضا گفت بهر نحوی که دلت میخواهد آنطور کن مقصود نویسنده همان یکعباسی است تو هر نام که خواهی بر خود بهبند کس را پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست قدری شوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند از هر طرفی بانگ میزدند برو پس ایست آستین عبا را بپوشش من در کمال حیرت بدانسوی نظر کردم دیدم یکنفر جوان بلند قامت که سبیلهای کشیده داشت سواره میآمد و پسی چهل نفر با چوبدستهای بلند بردیف نظام از دو طرف او میآمدند و در پیشاپیش آنان یکنفر سرخ پوش دیو چهره و در پشت سر آن ده بیست نفر سوار با تیپ میآیند از آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهر است بشکار سیر و دیما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمائید چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم همی از چهار جانب وی شش جبه سجده است که مردم می کنند آنهم ابدا بروی بزرگواری خود نیاورده از چپ و راست همی سبیلهای خود را تاب میدهد گفتم هر گاه تعظیم نکنیم چه میشود گفت آنطور فرش را فراشان میدانند و چوب دستهای آنان گویا از حیات هم سیر شده اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردیم (رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت) چون تاکنون این وضع را در هیچ جائی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت ملیون جمعیت است از هر جا تنها میگذرد و احدی اعتنا بشان او نمی کند ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و مواجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان مواجب ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها میگردند هر دو نفر با هم دعوا کنند فورا آنها را گرفته نزد فراشباشی میبرند هر گاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و پنجقران نایب و دو سه قران هم این فراشان میگیرند مرخص می کنند هر گاه از دهات اطراف عریضه‌چی بیاید یکی دو تن از این سواران مامور ساخته و تازه میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتها یا امیر آخور و یا تفنگدار باشی یا آبدار یا قهوه چی بدان کار مامور شد. صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده

ده بیست تومان را می خودشان بعنوان جریمه و تعارف میگیرند من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم باخود میگفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم بازحمت و پول عجب بلائی برخود خریدم باری بمکتب رسیدیم این مکتب در بازار تجار است تخمیناً سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در انجا جمع بودند برخی از آنان روی خاک و بعضی در روی نمد پاره و چند نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچهٔ گلیمی برای تعلیم نشسته معلم آنان پیرمردی معمم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم از قیل و قال اطفال سلام ما را نشنید ما هم بگوشهٔ نشستیم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقروضم خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسید گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت عبدالغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بلی خانهٔ بنده پرسید خانه کجاست در اردبیل فرعی چه قدر قرار شده گفت ماهی یکتومان و بمدت شش ماه آخوند نوشت بعد از ختام بر ما نیز خواند در آورده نیم قران دادم و حجت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الف با برخی جزو عمه جمعی قرآن مجید بزرگان که در این صف نشسته اند گلستان بوستان حافظ و همه چیز گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می فهمد اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا سخن از باده و ساده و محبوب و محبوبه و عشقبازیست چه بهره حاصل توانند نمود گفت پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتب ها باطفال چه درس میدهند گفتم مملکت ما اردبیل نیست گفت پس کجاست گفتم قطعهٔ دیگر از کرهٔ زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریکا است گفت آفریکا باید نزدیک سلماس باشد دیدم خیلی آخوند است گفتم بلی اما شما باید باطفال جغرافی و هندسه نیز درس بدهید گفت هندسه کدام است گفتم حساب نیکو میدانید فرو فرودی زمین را میتوانید معلوم کنید گفت میدانم باطفال حساب دینار یاد بدهم خود نیز هندسه را میدانم ولی باطفال درس نمیدهم گفتم از جمع و تقسیم گذشته مرحلهٔ حساب تنزیل را هم بنویسید ببینم گفت چه بنویسیم گفتم بنویس یکهزار و دویست و سی و چهار

بدین شکل نوشت ۱۳۲۶ گفتم جناب آخوند این رقام از ملیار گذشت باری خواستم از اطفال نیز
چیزی به پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایهٔ اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم از آنجا بیرون شده گردش
کنان بخانهٔ حاجی رفتیم پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که چاهی را حاضر کرده منتظر ما بود پرسید
خوب سیاحت کردید گفتم چرا دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای خنده گذاشت حاجی پرسید رضا
چرا میخندی گفت آقا مهمانان محترم عجب حالتی دارند حاکم ولایت را با فراشان و سواران دیده
از صدای دورباش و بروبه ایست ایشان تعجب ها کردند که اینچه هنگامه است نمیدانند که شاهزاده
وحاکم مملکت است حاجی بیچاره آهی کشید و گفت آری فرزند مهمانان ما امثال این هنگامه را ندیده‌اند
این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است در هیچ نقطهٔ روی زمین حکام را اینگونه تحکمات نیست
در همه جا تکالیف حاکم و وظائف محکوم معلوم و معین است مگر در ایران که ما بدبختان اسیر حکم و
تابع خواهشهای نفسانی این مشتی فراعنه و نمارده هستیم که هرچه بر مال و جان و ناموس ما حکم
رانند مجراست و بازخواست و مؤاخذه بر ایشان نیست فریاد دادخواهی ما بجائی نمیرسد امروز زنگیان
حبش و سودان از امثال این اسارت و تعدیات رسته‌اند و هرگونه حقوق بشریه را مالک‌اند مگر
ما بیچارگان که زنجیر اسارت ما را همه روزه سخت‌تر و دائرهٔ حقوق بشریهٔ ما را هر لحظه بیش از پیش
تنگتر می‌کنند دیدم حاجی بیچاره بیشتر از من پر است پس از ساعتی صحبت و صرف شام نوکر
حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید فردا حاجی بدیدن ما تشریف آورد بعد از صرف
چاهی و غلیان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست چون در نصف آن شب
قرار بود کوچ کنیم لهذا عذر خواسته ایشان را وداع کردیم و نیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم
پس از طی منازل به خاتون آباد که دو فرسخی طهرانست رسیده حساب کردم سی و شش روز تمام است
که از مشهد مقدس حرکت نموده‌ایم این همه مسافت را ماشین راه‌آهن در ظرف یک شبانه
روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتواند نمود حیف که از این نعمت عظما ایرانیان محروم‌اند خداوند
خود بحال ایشان رحم فرماید باری سحرگاهان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم از حاجی حسین جلودار پرسیدم ما
کجا منزل کنیم گفت خوب است دلالانداز کاروانسرای حاجی محمد حسن با من دوست است شما را آنجا میبرم خود نیز
آدم خوبیست میسپارم در خدمتگذاری بشما کوتاهی نکند خلاصه رفتیم آنجا حجرهٔ برای ما خالی نمود حاجی حسین

سفارش را اگر دو رفت ما هم سر و صورت خود مان را از گرد راه شستیم دالاندار سماور آورد چای خوردیم یوسف عمو گفت برویم حمام گفتم پس از زیارت حمام مشهد مقدس من عهد کردم که دیگر در ایران بحمام نروم گفت اینجا طهران و شهر پای تخت بزرگ اسلام است شاید مثل حمامهای مشهد نباشد گفتم امروز تو برو اگر حمامی باشد که آبش پاک فردا باز باهم دیگر میرویم یوسف عمو فوطه و قدیفه برداشته بدلالت دالاندار بحمام رفت من هم عبا را بسر کشیده خوابیدم وقتی باخود آمدم که یوسف عمو بیدارم می کرد گفتم حمام چه طور بود گفت آب اینجا هم بوی بدی دارد ولی خزینهٔ کوچکی هست که تویش نمیروند اگر خواسته باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه می کشند گفتم خوب فردا میرویم دالاندار را صدا کردم آمد پرسیدم اسم شما چیست گفت مشهدی عبدالله گفتم دکان چلوپزی خوبی بما نشان بده گفت از این بازار راست بروید قدری در پایین دو دکان روبروی هست آنکه در طرف راست است خوب و دکان پاکیزه و بقاعده است ملاحظه نمودم که در این مملکت یک راهنما و بلد بطور دائمی لازم داریم چه باید کرد همچنان آدمی را از کجا پیدا توانیم نمود در این فکر راه میرفتم دیدم در اثنای راه یکنفر فرنگی بیکی از ایرانیان راست آمد و به آئین انگلیسی باهم دیگر آشنائی کردند ایرانی مانند انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در یکطرف ببهانهٔ مشغول داشته گوش بصحبت آنان دادم ایرانی پرسید چه طور شد انگلیس گفت تمام کرده اند سی هزار تومان بصدر اعظم و دیگر مبلغی را که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا اعلیحضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود پس از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام برا و مینگریستم که یا للعجب این ایرانی زبان انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همشهری چه بحیرت در من می نگری گفتم همه حیرتم در حقیقت بسبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر شما هم زبان فرنگی میدانید گفتم کمی میدانم بانگلیسی پرسشها کرد جواب دادم آنگاه از انگلیسی دانستن من شگفتی نمود پرسید بکجا میروید گفتم دکان چلوپزی که نهار بخوریم گفت در آنصورت باید مهمان من باشید جواب دادم که لطف شما زیاد بهمین قدر مرحمت فرموده دکان خوبی بما نشان بدهید و خود هم امروز با ما طعام تناول بفرمائید مرهون منت شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود در اثنای صحبت پرسیدم

آن مرد انگلیس چه کاره است و چه میکند گفت این شخص کماشته کومپانی انگلیس است بطهران آمده که بعض امتیازات و کار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد اکنون می گفت عمل گذشته و امتیاز را گرفتم گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی بجناب صدر اعظم داده است حصهٔ شخص سلطنت معلوم نیست گفتم شما انگلیسی را کجا یاد گرفته اید گفت مدتی در بمبئی بودم در آنجا یاد گرفتم بعد از نهار گفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که با هم بمنزل ما برویم و قدری صحبت کنیم قبول کرد آمدیم بمنزل در اثنای صحبت سبب مسافرت ما را پرسید از نام و نژادم جویا شد گفتم ایرانی نژادم در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است از مصر بعزم زیارت مشهد مقدس و از آنجا نیز بعزم سیاحت وارد این شهر شدم من هم از نام و مملکت او پرسیدم گفت نامم مشهدی حسن و مشهور به حسن کرمانیست گفتم مخصوصاً از شما متوقعم این چند روزه که ما در این شهر هستیم ما را فراموش نکرده از غریب نوازی کوتاهی نکنید گفت بچشم اما بفرمائید در طهران چه کار دارید گفتم کار و بار معینی نیست راستی این است که آرزو دارم بخدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم و پارهٔ معروضات دارم بعرض برسانم اما نمیدانم کلید این در بسته در دست کیست و معطل هستم که از کجا واسطه پیدا کنم که سبب حصول مقصود ما باشد گفت مگر عریضه و فلان خواهی داد گفتم نه میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتنیها را بگویم گفت همچنان واسطه را نمیدانم اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را میدانستم ولی کسی را که از دست تو گرفته با وزراء جلیس کند سراغ ندارم گفتم آن شخص که برای التماس و وساطت بکار می آید کیست و نامش چیست گفت تو با نام و نشان او کار نداشته باش با من خیلی دوست همهٔ وزراء و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند در این مملکت همه کاره است امروز در طهران برای هر کس در ضمن کاری واسطه لازم باشد هرگاه بمن رجوع کند ده دوازده تومان گرفته با و میدهم آنهم رفع رجوع آن کار را می کند و هر چه از این ممر حاصل شد ده یک آنرا هم بمن میدهد گفتم رفیق من بتو دو تومان میدهم و بدان آدم نیز هر چه دادنی است میدهم تو کار نداشته باش از تو همین قدر میخواهم که او را بمن نشان بدهی گفت بچشم اما باید اول او را خبر بدهم هرگاه قبول کرد فردا میرویم و اینرا هم میدانم که قبول خواهد کرد زیرا که خودش آدم خوب و ترک است خاطر ترکان را دوست میدارد مردی شوخ و ظریف است و تکبر در مذهبش کفر خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت فردا چهار ساعت

از روز رفته باز آمد و گفت آن واسطه را دیده و کار را ساختم بسم الله برویم برخواسته روانه راه شدیم پس از طی
مسافتی دور بیک دربند تیره و تاریکی رسیده در آنجا واهمه بر من غلبه نمود که چرا یوسف عمو را نیاوردم
توکل بخدا کرده تا پایان دربند رفتیم رفیق دری را زد باز کردند پیرمردی هفتاد ساله را دیدم کلاه نمدی
در سر لنگی را بدور آن پیچیده ریش سرخ و چهرهٔ سیاهی داشت فلک خاک غم بر سرش بیخته و همهٔ دندان
هایش ریخته بود چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میگردید لباسش چندان کثیف بود که به تقریب نمیتوان
معلوم نمود که متن پارچهٔ لباسهایش در آغاز چه رنگ داشته مشهدی حسن پرسید حاجی خان
تشریف دارند گفت بلی بفرمائید منتظر شما است چون پای به پله های اوطاق گذاشتیم بوی گند
عرق مغز مرا پریشان کرد دهلیز خانه گویا از عهد حضرت نوح جاروب ندیده از مزبله نشانهٔ بود
چون دم اوطاق رسیدیم پیرمرد پرده را بالا گرفت چه بینم خواب است دیدم حاجی ملا محمد علی مشهور
در صدر اطاق با کمال سنگینی قرار گرفته او را از دیدار من و مرا از دیدار او حیرت گرفت هر دو هم
دیگر را شناختیم از شدت بهت سلام را فراموش کرده گفتم (گده ما لاسن بارا بورا بار الوندخان
اولمسان) او نیز مبهوت بود ولی از کمال زیرکی زود خود را دریافته صدا بلند کرد که خوش آمدید
ابراهیم بیک خوش آمدید بفرمائید برخواست مصافحه و معانقه کردیم ولی من ترکی حرف میزدم
او خودش را بفارسی میزند پائین می کشتم او بالا میبرد آخر الامر دستی بریش برده با بیمار سانید که مرا
من از امینخان دست بکش مرا ضایع مکن فهمیدم که از مشهدی حسن رودرواسی دارد نمیخواهد در
نزد او از قدرش کاهیده شود منهم روی سخن را برگردانیده بسوی عرض می کنم فرمایش بفرمائید
بسر مبارک شما و جناب عالی کشیده در بالا باور رسیدم دیدم ملا نفسی تازه کرده و قدری آسوده گشته
دوباره خود را بالا ترکشید بنای احوال پرسی گذاشت که از حضرات خدیو مصر با قونسل چگونه
رفتار می کند البته در اسلامبول سفیر را دیدید چکار می کند در تفلیس حاکم با زکراف شرمه فتوفات
با من خیلی دوست است خلیل آفندی قونسل عثمانی باز آنجا است مردی بسیار خوب و نجیب است تجار
ایرانیان در آنجا چطور است همه را در نهایت احترام جواب میدادم بلی سرکار حاجی خان بسر مبارک
جناب عالی چنین است از این جور یکساعتی صحبت کرده مرخصی خواستم در کمال ادب برای فرود آوردن
براه افتادیم از بیرون اوطاق دو باره مرا صدا کرد تنها برگشتم آهسته بگوشم گفت فردا شب را

اینجا بیائید خودمان و محرمانه صحبت و درد دل و راز و نیازی کرده شام را نیز با هم خوریم گفتیم تشریف تو
عمو را نیز همراه دارم گفت دیگر بهتر او را هم بیاورید دفعه خداحافظ گفته برگشتم آمدیم تا بازار مشهدی حسن گفتم
شما تشریف ببرید فردا هم زحمت کشیده باشید ما بحمام فلان خواهیم رفت دیگر نگفتم حاجی خان از ما وعده
گرفت آمدیم منزل منتظرم که فردا وقت شام کی خواهد رسید تا خانه حاجی خان رفته به بینیم این حاجی
ملا محمد علی کذائی از کجا خان شده و بچه واسطه طرف رجوع مردم گشته است برای آگاهی مطالعه
کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت این حاجی ملا محمد علی و اسباب معارفه خود را با او
بنویسیم تا بدانند که من امروز بکدامین شخص در هنگام ورود کرنش کرده ام و زمان خروج باز سر تعظیم فرود
آورده رخصت بازگشت حاصل نموده ام ــــ روزی در مصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم
دیدم از بندر بر مصر یعنی اسکندریّه تلگراف نامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه میخواهم بزیارت شما
بیایم اگر در مصر تشریف دارید و مانعی نیست جواب بدهید (امضا) (جعفر تبریزی) پدر مرحوم
گفت این شخص یکی از دوستان محترم منست شاید بزیارت خانهٔ خدا میرود جواب بنویسید که
تشریف بیاورید منتظرم. نوشتم هنگام غروب برای استقبال بایستگاه راه آهن رفتیم وقتیکه
واغون رسید مهمانان چهار نفر بودند که یکی همین ملا محمد علی بود که حضرات محض خوشگذرانی و
ندیمی تمامی مخارج او را بر خود هموار نموده همراهشان آورده اند گویا در اسلامبول او را دیده بودند
این مرد حاضر جواب و بذله گوی و خیلی خوش خلق و ظریف است بعض حکایتها نقل می کرد که مایهٔ تعجب
شنوندگان بود از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود که مستمع را از حیرت بحیرت
می انداخت نقل میکرد که وقتی یکنفر از تجار آذربایجان بمن شصت توپ قناویز داد که برده در تفلیس
بفروشم من هم مال را برداشته بتفلیس آمدم دو هفته بعد از ورود من از ارباب کاغذی رسید که پول
لازم دارم برسیدن کاغذ یکصد امپریال برات گرفته بفرست پرسیدم که برات را در کجا میفروشند
نشان دادند که فلانکس برات چیست نزد او رفته گفتم حاجی یکصد امپریال برات میخواهم آنهم بی
چون و چرا نوشته داد چونکه آنوقت در تفلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند و بمدّت یکی دو هفته
برات نسیه میدادند هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید که یکصد امپریال برات گرفته
بفرست دوباره پیش تاجر برات فروش رفته یکصد امپریال دیگر برات گرفته فرستادم چند روزی

از این ماجرا گذشت که یکبار دیدم آدم حاجی بمطالبهٔ وجه برات آمد گفتم من پول موجود ندارم باید قناویز
ها را فروخته بدهم صاحب طلب بر آشفت که اینچه حرف مفت است بعد از خیلی زد و خورد و بگو مگو بشنو
طلبکار بزور آورده قناویزها را از چنگ من کشید و برد و از چندی مرا نیز به تبریز خواستند رفتم
ارباب بعد از احوال پرسی گفت هرچه پول آوردی بده گفتم پول و مولی در بساط نیست
ماجرای برات و کرو کشیدن طلبکار قناویزها را نقل کردم مرد که فریاد کشیده نزد
حاکم شتافت و از من عارض شد از طرف حاکم نیز با جلاس و تعیین حکم و ممیز حکم رفت چند بار
مجلس تشکیل یافت از من دفتر خواستند گفتم بابا دفتر کجا بود دو قطعه برات خریده بدینجا فرستادم
یک قلم هم مال داشتم صاحب طلب بزور گرفت و برد آنهم در پارچهٔ کاغذی نوشته شده
بود نمیدانم در کشاکش چه شد حضرات مصلحین خیر اندیش که اعضای مجلس بودند فوراً نوشته
حکم دادند که ملا محمد علی اقرار کرد دفتر تجارتی خود را گم کردم این صورت مجلس را بردند پیش حاکم
مملکت خود حاکم در تبریز نه بود پسرش که جوانی ساده بود بعنوان نایب الحکومه از طرف پدر حکم
میراند مرا بحضورش بردند در دم پنجره سری بحاکم جوان فرود آوردم تا رفتم عرض کنم گفت پسره
میگویند تو طومار گم کردهٔ گفتم قربانت شوم طومار فلان گم نکرده ام اعتنائی نکرد فرمود ببرید
نگاهش دارید مرا کشیدند فراشباشی با برادرم آشنا بود بفراشان گفت چندان مقصر نیست
در اطاق نگاهدارید بردند تا دم مجلس رسیدیم دیدم دوستاقبان کنده و زنجیر حاضر می کند فراش
گفت زحمت نکشید فراشباشی فرمود در اطاقش نگاهدارید چندان تقصیر کار نیست دوستاقبان
دید از من چندان برای او فائده نیست از شدت غیظ آبم نیز نمیداد برادرم هر وقت خوراک میاورد
از او آب هم میخواستم تا چهار روز بهمان منوال آنجا محبوس ماندم روز پنجم دم پنجره نشسته بودم
یکنفر از تجار را که با من آشنا بود دیدم میرود پیش شاهزاده حاکم مرا دید گفت کده مالا بوردا
ایشون وار گفتم آورده اند نمیدانم گناهم چیست رفت من با خود خیال میکردم که این شخص با حاکم
دوست است دور نیست که التماس مرا بکند دیدم برگشت و از دم پنجره رد شد چیزی نگفت اما
پس از آن معلوم شد که او بشاهزاده گفته است که یکنفر محبوس دارید خیلی بذله گو است از صحبت او
غافل مباشید که مغبون میشوید چیزی از معاودت آن شخص نگذشته بود که دیدم پیشخدمت

آمد و گفت تو را اینجا خواهند بیا و رفتیم پیش حاکم فرمود بالا بیا رفتم سری فرود آورده ایستادم شاهزاده
گفت پسره شنیده‌ام که تو خوب صحبت می‌کنی گفتم چه عرض کنم گفت چه طور چه عرض کنم باز گفتم چه عرض
کنم اوقاتش تلخ شده برآشفت و بتندی گفت دی بگو عرض کردم شاهزاده در اینجا مثلی بخاطرم
آمد هر گاه رخصت هست بعرض رسانم گفت مرخصی بگو عرض کردم وقتی یک شاهزادهٔ
آزادهٔ و سادهٔ مثل شما را سخن چینان بتمامی گفتند که فلان پیشخدمت توبچه باز است
شاهزاده آن پیشخدمت را طلبید و گفت پسره میگویند تو بچه بازی جواب داد چه عرض کنم بخاطر
بلندی اصرار میکند که باید راستش را بگوئی پیشخدمت عرض می کند که شاهزاده من چه طور
راستش را عرض کنم اگر بگویم بچه بازم بلکه تو جوان صاف و درستی البته آن وقت مرا از خدمت
خود خواهی راند اگر بگویم بچه باز نیستم بلکه ترا دل بحالم سوخته میخواهی حالا خود بفرما که من تو
خر من چکنم چگونه جواب بدهم که صلاح من دران باشد با این سخن دل از کف شاهزاده ربودم
بنا کرده بقاه قاه خندیدن گفت بنشین بنا کردم بصحبتهای بزرگ بزرگ از اروپ و
امریک وضع سیاسی دول و اختراعات جدیدهٔ فرنگان و عظمت شهرهای لندن و
پاریس هی دروغ بود که دامن دامن و خرمن خرمن مجلس می افشاندم مجلسیان هم مات
و متحیّر در من می نگریستند چهار روز نیز کار ما بدین منوال گذشت روزی بشاهزاده عرض
کردم که آیا ممکن است بنده را مرخص فرمایید برادرم را آورده بجای خود در مجلس جای دهم و
خود رفته باصلاح این کار بپردازم راضی شدند برادرم را آورده در آنجا گذاشتم خود بهر
سوی دویدم و بهر دری سری زدم تا کار را بنحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم
بعد از هفتهٔ دوباره هوای تفلیس بسرم افتاد چند پارچه مس وغیره از خانه فروختم که خرج را
نموده بتفلیس بروم تذکره راه را نیز گرفتم وقت عصر دیدم آدم کدخدا آمد که شما را آقا میخواهد
باهم رفتیم سلام دادم در نهایت گشاده روئی جواب داده گفت آقا ملا محمد علی بالا بفرمائید
اذن جلوس داده گفت من امروز شنیدم ترا حبس کرده اند و برده در محلهٔ دیگر اجلاس نموده
ترا مقصر تقلم داده اند چرا بمن خبر ندادید تا پدر آنان را بسوزانم. خدا رحمت کند پدر ترا که ستون
این محلّه بود آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود در گردن من بسیار حق دارد خیر خیر من چگونه



ملاقات ابراهیم بیک در طهران بحاجی خان

راضی نتوانم شد که بتو از دیگران تعدی بشود باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی کنم عرض کردم سا
شما کم نشود دیگر کاری بود گذشت گفت نه نه ممکن نیست که از محلهٔ من آدم نجیبی مثل ترا ببرند و مقصر
بقلم داده حبسش کنند باید پدرشان را آتش بزنم من این ننگ را بر خود هموار نتوانم کرد گفتم سرکار
کدخدا کار ریست شد خدا عمر شما را زیاد فرماید دیگر گذشته است من نیز تذکره گرفتم فردا عازم تفلیس هستم
هنوز سخن را تمام نکرده بودم که کدخدا بغیظ تمام راست نشست و گفت چه طور چه طور تفلیس خواهی رفت
که منجوری پدرسوخته مادر قحبه تمام شهر را اسیر کردی حالا که نوبت ما رسیده دعا میخوانی ما را هم سر پستان
حساب میکنی پدرسوخته مگر من استخوان کلهٔ اسبم پدرت چنان آتش بزنم که خود به پسندی آقا بار
کشان کشان بردند مجلس کدخدا بیچاره مادرم خبردار شده چند پارچه دیگر از مخلفات خانه را به نیم
بها فروخته بکدخدا تعارف کرده مرا خلاص نمود فردای آن تبریز را وداع ابدی گفته راه تفلیس را پیش
گرفتم و تاکنون روی بسوی تبریز نکرده ام ملا از اینجور حکایات و سرگذشت خیلی بخاطر داشت در
مجالس نقل کرده مردم را شیفتهٔ صحبتهای خود مینمود و بهمین سرمایه روزگار خود را در مجالس این
و آن بسر میبرد و از مخارج خورد و خوراک آزاد میزیست حتی در سفره انواع پلو برنش مهیا و رندهم هر
گونه شوخی می کردند متحمل بود ابدا اظهار رنجش نمینمود مجلس را گرم میداشت و شب و روز خود را
بدین منوال بسر میبرد چند کلمه هم از شمائل این شخص محترم باید گفت اول اینکه سرش کچل بود دوم چشمهای
بسیار کوچک ولی نور داشت که ده قدم دورتر از خود را نمیدید سوم دندانهای کلفت بدمنظر
داشت که از دهن بیرون سرزده لبهای ناهموار و شکم بزرگ پیدا بود و قامت کوتاه و بالاتر از
همه زبانش نیز قدری لکنت داشت اینها اوصاف خلقتی اوست اما اوصاف خصوصی او
همیشه مست بیست اعتماد بحقوق نمک نشناس این جور مردمان که حاشیه نشین سفرهٔ دیگرانند
غالبا از حسن اخلاق و صفات پسندیدهٔ انسانی بی بهره اند باری این شخص که صفاتش را با تکرار
شمردیم حالا در ایران حاجی خان و طرف رجوع مردم شده است چون امروز را کاری نداشتیم آ
آرزو دلم در تاب و تپش بود که وقت موعود کی خواهد رسید تا رفته با این شخص صحبت کنیم
تا معلوم شود از کجا بمرتبهٔ خانی رسیده و در پاداش کدام خدمت نمایان بدولت و ملت
دارای این عنوان بلند شده است باری شب را بانتظار کو خیالات بپایان آورده صبح

یوسف عمو را گفتم امروز بزیارت شاهزاده عبدالعظیم خواهیم رفت شب راهم در جائی بمانیم
گفت کجا گفتم خانهٔ یک نفر خان که تو نیز میشناسی ولی نامش را نمیگویم تا خود دیده بشناسی هرچه
پرسید نگفتم از منزل تا موقف راه آهن پیاده رفتیم طول این راه آهن کمتر از هفت میل و در تمام
ممالک ایران راه آهن عبارت از این است که آنرا هم یک کومپانی بلژیکی ساخته هر چند بی
نظم است اما خانه اش آباد با زاز خرسواری هزار مرتبه بهتر است در ظرف یکساعت بمقصد
رسیده بزیارت آن مقام مقدس نایل گشتیم پس از ادای نماز بتماشای آن بقعهٔ پاک مشغول
شده بعلاوهٔ روحانیت معنوی ظاهرا نیز بنای بسیار مجلل و باشکوهی بود که در طرز هندسه
و آئینه بندی و نظافت اولین عبادت خانه ایست در ایران که از تماشا و زیارت آن دلشاد
شدم قدری نشستیم و بخواندن دعا و تلاوت قرآن مجید وقت . راگذرانیدم هنگام نهار
بیرون آمده دریک دکان بقالی قدری سرشیر و عسل گرفته خوردیم طرف عصری باز براه آهن
بشهر برگشتیم و در میان شهر و بازار و کاروانسراها مشغول تماشا و گردش شدیم بازارها
و چارسو بد نیست کاروانسراها خوش طرح و آباد است ولی در هیچ جا از کومپانی و شرکتهای
بزرگ و بانک و کانتور که اسباب جمعیت و شکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرگ است
نشانی دیده نمیشد گویا شهر از حیث تجارت ماتمزده است بعضی دکان صرافی دیده شده
دور نیست که در میانشان چند تن توانگر نیز باشد ولی آنچه وفور داشت و بچشم خود دیدیم
کیسه کیسه خرمن خرمن پول سیاه بود که جهانرا فرا گرفته اما پول طلا مانند کیمیاست که در تمام
شهر نشانی از آن دیده نمیشود یا هیچ نیست و یا اینکه در میان صندوقها و یا زیر خاک است
ابدًا نظر همت عمومی بسوی اصلاح امور وطن معطوف نیست هر کس از بزرگ و کوچک و غنی و
فقیر و عالم و جاهل منفرداً آخر خود را میچراند هیچکس را پروای دیگری نیست احدی از منافع
مشترکهٔ وطن و ابنای وطن سخن نمیگوید گویا نه این وطن از ایشان است و نه با یکدیگر هموطنند
اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت دیده شدن مردمان نظامی در کوچه و بازار طهران است
تا اینجا در ایران کسی را ندیده بودیم که لباس نظامی در بر داشته باشد لشکریان سواره و
توپچیان حتی تلگرافچیان لباس مخصوص نظامی دارند خصوصاً صاحب منصبان قزاق

و تفرات آن که لباسشان بی کم و زیاد چون قزاقان روس است ولی میگویند ایشان عبارت
از یک فوج اند باری عصر تنگی بود با یوسف عمو گفتم که باید بجای موعود رفت با هم رفتیم تا رسیدیم
دم در حاجی خان در زدیم حاجی خان خود پشت در آمده گفت بفرمائید من دو بار سلام دادم
گفت سلام دو بار چرا گفتم یکی هم قضای سلام دیروزی بود که من از دیدن شما بنا گهان خود را
گم کرده سلام را فراموش نمودم خندید رفتیم بالا با یوسف عمو نیز مانند حالت دیروزی من خود را
باخته متفکر بود تا اینکه بالاخره بگوشش من گفت این شخص ملا محمد علی نیست که در فلان تاریخ
در مصر مهمان ما شد گفتم آری خر همانست ولی پالانش عوض شده خودش هم شنید بسیار خندید
از یوسف عمو احوال پرسی نموده گفت او او یوسف آقا هیچ عوض نشده اید همه همان یوسف
آقا هستید که بودید باری نشستیم چای آوردند خوردیم حاجی خان گفت خوب خوب حالا بگوئید ببینم
از کجا می آئید و بکجا میروید شما کجا طهران کجا گفتم من لابد تفصیل حالات خود را نقل خواهم نمود
اما شما اول بگوئید که اینجه عالمست تو کجا خانی کجا گفت سرگذشت من دراز است اما مختصر
میگویم پس از برگشتن از مکه معظمه وارد تفلیس شده دو ثلث سال بهمان منوال که دیده بودید لا ابالی
و لامکان زندگی میکردم ولی هر نحو که بود دویست سیصد منات سرمایه توکل بچنگ آورده
بودم اما همیشه خیال میکردم که اگر خود را بیک وسیله بطهران برسانم کارم بسیار خوب میشود
زیراکه از وضع بزرگان ایران که گاهی میدیدم یقین حاصل کرده بودم که بصحبت چون منی
یا وه گوئی میل مفرط خواهند داشت من در این خیال بودم که بخت هم بروم خندید شنیدم یکی
از پرستاران حرمسرای شاهی بعزم معالجه در فرنگستان بود برگشته عازم ایرانست منهم
واسطه تراشیده خود را در جرگ خدام معیت او داخل کردم تا شهر رشت دل کسان او را
بخود مفتون ساخته از رشت تا طهران نیز بهمان منوال رفتار نموده خود را در انظار مردم از
معتبرین معیت او بقلم میدادم در اثنای راه هر کس که باستقبال موکب آن مخدره میآمد
شیفته مصاحبت من می شد هر یکی مرا بطرف خود میخواند من هم در کمال استغنا راه رفته دعوت
هر کس را که قبول میکردم ضمنا خیلی منت بارش مینمودم تا اینکه بطهران رسیدیم در اندک
زمانی بمجلسهای بزرگ بزرگ راه یافتم در همه جا صحبت گرفت بازارم گرم شد دیدم که بمناسبت

فارسی ندانستن که بلغور میکردم خیلی خوششان میآید من نیز عمداً امزاج آنها را رفتم که آن نیز مزهٔ دیگر
داشت آخرالامر بمجلس صدر اعظم نیز راه یافتم از صحبت من بسیار مشعوف شدند فردای آن یک
قطعه نشان شیر و خورشید با انضمام لقب خانی سرافرازم فرمودند در آن اثنا به تکمهٔ که تقهٔ سرداری
خود علامت نشان بود با انگشت اشاره کرد گفت این اولین نشان منست وقتیکه منشیجات
صدر اعظم نشان و فرمان را چنانکه در اینجا عادت است سپرده از من انعام خواست باو نیز
بجای انعام مثل آوردم دید که حریف پرزور هست راست برگشت چندی نگذشت این دومین
نشان را گرفتم با انضمام منصب سرهنگی و یکصد تومان مواجب باز با انگشت اشاره بسینهٔ خود
کرده علامت دومین نشان را نمود و گفت اگرچه مواجب نمیرسد خود هم چندان پاپی
نیستم چونکه به نقد مرجع امید مردم شده ام کارم بتوسط خیلی خوب میگذرد روزی تا پنج شش
تومان و گاهی بیشتر از روی وساطت مداخل دارم پارسال جناب صدارت مآب فرمودند
حاکم سمنان عزل شده میخواهی حکومت آنجا را بتو دهم عرض کردم سایهٔ حضرت اشرف کم
نباشد چه عیب دارد آمدم در خانه بمادر قاسم که بنده زادهٔ شماست مژده دادم که صدر اعظم
بمن حکومت سمنان را تکلیف فرمودند گفت خیالت چیست گفتم هیچ حکومت شهر نشست
البته میرویم مادر قاسم گفت تو ترکی شعور نداری من راضی نمیشوم این زنکه اصلاً اصفهانیست
خیلی شیطانست در جواب گفتم اینکه میگویند طایفهٔ زنان گیسوشان بلند و عقلشان
کوتاه میشود راست بوده است زنکه حکومت شهر را که مردمش هفت هزار تومان رشوت
داده بآرزو میخواهند و بدستشان نمیرسد بتو مفت میدهند قبول نمیکنی گفت در آغاز هر کار
باید انجام آنرا ملاحظه نمود شخص باید مآل اندیش و دوربین باشد این حکومت تو بچند وجه
در آنجا صورت نمیگیرد اولا تو ترکی مردمان سمنان فارسی زبان متعصب لهذا با جراءات تو
هزار گونه ممانعت کرده اشکالات خواهند تراشید آخرالامر شورش کرده ترا بیرون خواهند
کرد دوم میان خود و خدا در فطرت و بشرهٔ تو لیاقت حکومت نیست اینست آئینه بنگر
بجمالت سوم آب و هوای آنجا بغلظت مشهور است تو هم تندرست نیستی اطفال نیز
ضعیف المزاجند چهارم اگر هیچیک از این محاذیر نباشد ممکن نیست که پس از شش هفت ماه معزو

جای خود اکرام نکرده دیگری هفت هشت هزار تومان بعنوان رشوت یا وجه اجارهٔ مملکت پول
داده حکومت را از دست تو بگیرد بگو آنوقت چه خواهی کرد این همه مخارج آیاب و ذهاب را از کجا
تدارک خواهی نمود گفتم این صدر اعظم و فلان پر اعتبار ندارد حالا کاشانه کرم کرده ایم و همه روزه
بیخون دل چند تومان مدخل هم میرسد بخور آسوده راه برو ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود تو کجا
حکومت سمنان کجا دیدم الحق زن از من بسی داناتر و با مثال این کارها و اوضاع مملکت بینا است
در دل خود آفرینش کرده ظاهر گفتم بعض ملاحظات تو هم بد نیست بمن و اطفال بد میگذرد و مزاج
من و ایشان نباید با آب و هوای آنجا باز من هم سرکش میکویم دو سه روز پس از این باجرا رفتم
بخدمت صدر اعظم فرمودند حاجی خان سفر سمنان تو چه طور شد باید حاضر حرکت باشی عرض
کردم قربانت شوم در پیشگاه بلند حضرت مستطاب اشرف صدارت پناهی معلوم است که فدوی
چاکر ناخوش و علیلم میترسم بروم آنجا ناخوش شده بمیرم آنوقت این اطفال صغیر و بیکس را در آن
ولایت غربت پرستاری نخواهد بود هرگاه همچنان مرحمتی در اینجا بشود موجب مزید دعاگوئی خواهد
شد که در زیر سایهٔ بلند بندگان حضرت مستطاب اشرف عالی عمری آسوده بسر برم فرمودند در اینجا
همچنان خدمت مناسبی بنظر نمیاید که تو توانی از عهده بر آئی بندهٔ خدا جوانی و جمالی نداری از
خط خوب و سواد مرغوب هم بی بهره شعر و شاعری هم نمیدانی حکیم و طبیب هم که نیستی خود بگو چه
کارت بکارم عرض کردم فدوی در ممالک خارجه خیلی مانده ام در تفلیس زبان گرجی یاد گرفتم
اندکی روسی هم میدانم اگر چنانچه در وزارت جلیلهٔ خارجه خدمتی باشد میتوانم بجا بیاورم بی
مناسبتی هم نیست فرمودند پس باید صبر کرد یکنفر هست که من ابداً از او خوشم نمیاید مدتهاست
که میخواهم دست آن را از کار کوتاه کنم ولی خود در اینجای بزرگی بسته طرف توجه است البته
فرصت خواهد رسید باشید تا ببینم حالا منتظرم شکر خدا زن گرفتم یک پسر و یک دختر دارم
از زوجهٔ خود هم خیلی راضی هستیم خانه دارست خانه برانداز نیست این است مجملی از مفصل سرگذشت
من حالا نوبت شماست بگوئید لقب فلان نداری در ایران هر خانی لقب مخصوص با طمطراقی
نیز دارد گفت نه جناب بشیر الدوله فهرست القاب را که اینک صورتی در پیش منست دست
بجیبه که در پهلویش بود کرده پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد و گفت اینها را من خود

که یکی را انتخاب کنم اما من نخواستم گفتم چرا گفت خیال کردم بلکه مقتضیات زمان مرا به تبریز انداخت
رفتم و تبریز را شما خوب نمی‌شناسید من میدانم تا چه پایه حرامزاده اند مرا هم که از اول می‌شناسند محض
گول کردن من لقب‌ها را بخر و استر و سگ و گربه خواهند گذاشت آنوقت خر بیار رسوائی بارکن
گفتم این محذور برای لقب خانی هم هست گفت نه عنوان خانی مانند اسامی عمومیه شده از
القاب مخصوصه بشمار نمیرود هر تعالی و متعالی این عنوان را دارد حتی غربال بندان و مطربان نیز
گذشته از آن از کثرت عمومیت اکنون حکم سایر کلمات را دارد که اولشان حرف خ است مانند
خر ماخیار خانه خان خلعت دیگر احترام و امتیازی برای آن باقی نمانده است پس از آن دست
بلند کرده فهرست القاب را بمن داد گرفته دیدم معرکه است هرچند نوشتنش بمن زحمت و بخوانندگان
این سیاحتنامه اذیت است اما چکنم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد بمن وصیت کرده است
که هرچه دیدی بنویس من ناگزیر هستم که بنویسم اینست سواد القاب نامه

عز الدوله. شهاب الدوله. نصر الدوله. مؤتمن السلطان. معز الدوله. مستشار الدوله
امین السلطان. شجاع الدوله. صنیع الدوله. طبیب الدوله. حکیم الدوله. کاتب السلطنه.
شاع الدوله. عزیز الدوله. مشاور السلطنه. افتخار الدوله. ظفر السلطنه. مظفر الدوله.
ظفر الدوله. حشمة الدوله. شریف الدوله. ظهیر الدوله. حسام السلطنه. معین الدوله. معظم الدوله
مکرم الدوله. نایب السلطنه. نصرة الدوله. حسام الدوله. سهام الدوله. دبیر السلطنه
یمین الدوله. یسار الدوله. آصف الدوله. سرانجام الدوله. ارفع الدوله. اعتضاد السلطنه
اقبال الدوله. مشیر الدوله. مدیر الدوله. مجیر السلطنه. وکیل الدوله. امین الدوله. امین السلطان
شحنة السلطنه. جلال الدوله. جمال الدوله. مجد الدوله. نجم الدوله. کوکب الدوله.
مشکوة الدوله. مصباح الدوله. سراج الملک. مؤید الدوله. شجاع السلطنه. ضیاء الدوله
مهندس الدوله. معمار الدوله. ضرغام الدوله. حاجب الدوله. دربان الدوله. ناظم الدوله
منطق الدوله. نقیب الدوله. خطیب الدوله. ادیب الدوله. شعاع السلطنه. عضد السلطنه
افتخار السلطنه. رکن الدوله. ممتحن الدوله. معتمد الدوله. بهاء الدوله. احتشام الدوله.
سیف الدوله. رمح الدوله. زکی الدوله. رضی الدوله. صارم الدوله. صمصام الدوله.

قوام الدوله. علاء السلطنه. وقرالسلطنه. شرف الملک. عزالملک. افتخارالملک. اعتمادالملک
انتصارالملک. اعزازالملک. مشیرالسلطنه. مدبرالملک. معزالملک. صدرالدوله. عضدالملک
عضدالسلطنه. صدیق الدوله. خازن الدوله. قادرالدوله. مقتدرالسلطنه. اعتصام السلطنه
وکیل الدوله. وزیرالدوله. نیرالدوله. شجاع الملک. ذکاءالملک. بیان الملک.
بنان الملک. معین الملک. احتشام الملک. مستنصرالملک. ارفع السلطنه. عدل الملک
معین الدوله. معین الایاله. نصرةالملک. اقبال الملک. اقبال السلطنه. حکیم الملک. طبیب الملک
فیلسوف الملک. مسیح الملک. سهام الملک. قوام الملک. خازن الملک. علاءالملک.
دبیرالملک. بهاءالملک. ضیاءالملک. نظام الملک. عضدالملک. ظهیرالملک. سیف الملک
شمشیرالملک. معتمدالملک. ناظم الملک. سراج الملک. وکیل الملک. نجم الملک. قوام الملک
حشمة الملک. مشیرالملک. مشکوةالملک. ادیب الملک. ادیب الممالک. امین الملک
مهندس الممالک. محقق الملک. سعدالملک. صنیع الملک. شهاب الملک. سحاب الملک
یمین الملک. لسان الملک. صدق الملک. صدیق الملک. ناصرالملک. ناصح الملک
عمیدالملک. عمادالملک. عمادالسلطنه. ساعدالملک. ساعدالدوله. ساعدالسلطنه
ساعدالوزاره. محقق الدوله. محقق السلطان. امین دربار. امین شورا. امین خلوت.
امین حضرت. امین حضور. امین دیوان. امین نظام. امین لشکر. امین حرم. امین خاقان
امین همایون. امیرنظام. مشیرنظام. وزیرنظام. شجاع نظام. مشرف نظام.
سررشته دارنظام. بدایع نگار. وقایع نگار. امین الوزراء. نایب الوزاره. معین الوزاره
اعتضادالوزاره. اعتمادالوزاره. معتمدالوزاره. تمام که نخواهد شد بگذر بابا بچشم. صدرالعلماء
اعتمادالعلماء. افتخارالعلماء. از اینها درگذرید بما لازم نیست. ملک التجار. وکیل التجار.
امین التجار. از اینها باید گذشت ما از طبقه تجار نیستیم. صدرالذاکرین. فخرالذاکرین. سیف
الذاکرین. اینان هم روضه خوانان هستند که بعوالم ما ربطی ندارند. ازانجمله خیلی است بگذریم
گفتم خان در روی بعضی ازاین القاب رنگهای سرخ وکبود نشان گذاشته اند اینها برای چیست
گفت آفرین خوب ملتفت شدی آنها که نشان سرخ گذاشته شده مختص امرای لشکری است

که فقط کمتر از میرپنجه و سرتیپی منصب نداشته باشد میدهند آنهم در مقابل پیشکش زیاد و امثال ما را
بدان القاب راه نیست آنها را که نشان کبود گذاشته‌اند آنها نیز القابیست که داده شده و صاحبانش
زنده‌اند آنها که بی‌نشانست من میتوانم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنم ولی همان ملاحظه که عرض
شد نخواستم این سرگذشت من که تمام کردم شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا ببینیم
بر شما چه گذشته است که از مصر تا اینجا سفر اختیار کردید گفتم حقیقتش نیست امروز نهار بقاعده
نخورده‌ایم گرسنه هستیم بفرمائید شام بیاورند بعد از آن منهم شرح حال خود را خواهم گفت شام
آوردند کوفتهٔ خوبی پخته بودند خوردیم تکلیف شراب کرد سوگندیاد کردم که تا حال نخورده‌ام
و نخواهم خورد آنگاه من بسر صحبت رفته گفتم سرگذشت ما چندان طولانی نیست از مصر بعزم
زیارت به مشهد مقدس آمده پس از درک شرف زیارت آن آستان ملایک پاسبان
همه جا سیاحت کنان بدینجا رسیدم و خیال داشتم که از اینجا هم تا آذربایجان رفته هر جا را دلم
گرفت و پسندیدم مسکن اتخاذ کرده بروم املاک مصر را فروخته بدانجا بردم در آن گوشه
وطن گرامی که در نزد من هزار بار عزیزتر از مصر است اقامت کنم ولی بدبختانه تا اینجا محلی که
مناسب حال خود باشد ندیدم اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده بخدمت دو تن از وزرای
بزرگ برسم پارهٔ معروضات شفاهی دارم بکنم هرگاه اینکار از شما ساخته شد من آنوقت شما
حاجی خان توانم گفت والا باز همان کدخدا ملا محمد علی هستی که بودی گفت اگر برای چیزی توقع
میخواهی و یا عریضه بجای بزرگی خواهی داد میتوانم برسانم اما تا مجلس وزراء راه دادن
و با ایشان هم صحبت کردن نمیتوانم یعنی باین زودی ممکن نیست هرگاه پنج شش ماه
در اینجا بمانید آنهم ممکن میشود باید یک چندی منتظر فرصت شد گفتم ماندن من در این شهر مدتهای
طولانی در خارج امکانست باید بروم پس از چندی فکر گفت از وزرا کدام یک را میخواهید ببینید
گفتم وزیر داخله و وزیر خارجه و وزیر جنگ را گفت حالا فکری کرده‌ام تا نتیجه چه شود برداشت
سه رقعه نوشت و میان پاکت گذاشت و روی هر سه را نوشت گفت رقعهٔ که بنام میرزا کاظم
بیک است آن معلم اطفال وزیر خارجه و خودش عرب زاده است عربی را خیلی دوست میدارد و قبیله
شما را عربی دان دید خیلی خوشش خواهد آمد و از تو در نهایت خوشوقتی پذیرائی نموده چارهٔ کار ترا

خواهد کرد و دیگری که بنام رضاخانست و پیشخدمت وزیر داخله است با او باید داده شود
سومی بنام اسدبیگ فراشباشی وزیر جنگ است با او باید برسد اگر رضاخان و اسدبیگ قبول
نکرده جواب رد بدهند یکی دو تومان خلوتی بدستشان بگذار اما میرزا کاظم رشوت خور نیست
ابدا قبول نمی کند مشهدی حسن کرمانی این وزارتخانهارا میشناسد فردا او را دلیل راه کن
تا بمقصود برسی بسیار شاد شدم گفتم مرسی حاجی خان مرسی پس از اینها حاجی خان گفت
بخیال باشید هرگاه نشان و فلان هم میخواهی خود درست میتوانم بکنم گفتم نه خیر من نشان
مشان لازم ندارم گفت خود لازم نداری برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دو
فرمان نشان از درجات مختلفه بدون تعیین نام تحصیل بکنم برده در خارج بهر کس خواسته
باشی بدهی گفتم آقاجان از دیدن همین اوضاع دل من خون گشته تو مرا بنشان فروشی
دلالت مکن خدای ذلیل کند کسی را که نشان دولت را تا این پایه خوار کرده است شخص باید تا
چه درجه بدگهر و فرومایه باشد که بتواند این ننگ را بر خود هموار کند نشان یعنی چه هر کس عرض
و ناموس خود را بفروشد از آن بهتر است زیرا که آن یکی تعلق بخودش دارد این یکی بعموم
باید ما بنشان دولت نظر تقدیس بنگریم و بهائی جز صرف حیات بدان قرار ندهیم و برای
تحصیل آن جان شیرین بکف بگذاریم عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم چه نماینده
شأن دولتی و شرف ملی ما در خارج همانست گفت بابا اینها چه خیالست خبر ندارید حاجی
محمد باقر کرک یراق سه چهار بار بخاک روس و نمسه سفر کرد در هر سفری سی چهل قطعه نشان
از درجات مختلفه با فرامین سفید مهر با خود برد در خاک روس خود دیدم از یکهزار منات
تا ششصد منات میفروخت مبالغی مداخل کرد گفتم مگر این را پادشاه مملکت نمیداند گفت آن
بیچاره چه خبر دارد آنرا چنان بخود مشغول کرده اند که سر از پا نمیشناسد اینها را وزیر
خارجه و صدر اعظم دست یکی کرده میفروشند در اینجا خودداری نتوانستم کرد بهای های
گریه ام گرفت بخاطرم آمد دو بیت که ترانه یکی از غیرتمندان ملت در حق وطن سروده چون خالی
از مناسبت نبود در اینجا مینویسم ٭ وطن بهشت برینم برنگ و بوی تو نیست ٭ هوای خاطر من جز
طواف کوی تو نیست ٭ الهی آنکه در ایام فی کلمه بادا ٭ سری که در پی تو نرسید آبروی تو نیست

آری خدای خار وبعقیدار کند کسانی را که باهمه اقتدار بحفظ اینگونه شئون دولت وملت نپرداختند وقدر بلند وطن وملت ما را پست نمودند پس ساعت نگاه کرده دیدم شب از نیمه گذشت گفتم ما را مرخص کنید برویم اما دور نیست که در راه پولیسان بگیرند گفت آدم من همراه شماست همه او را می شناسند صدا کرد غلامعلی فانوس حاضر کنید غلامعلی همان آشپز پیرکیف که ذکرش گذشته بود دیدم فانوس را روشن کرده قمه هم بکمر بسته گویا جوانی از سر گرفته ما را آورد تا دم کاروانسرا درراز دیم باز کردند دوقران بغلامعلی انعام دادم گفت خدا بخان عمر بدهد گفتم بابا جان من خان نیستم گفت وای مملکت طهران نان بدین ارزانی تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد خندیدم او رفت ما هم بمنزل آمده خوابیدیم ـــ صبح برخواسته پس از ادای نماز و خوردن چاهی پاره خیالات خاطرم را مشوش داشت چه شب بعض خوابهای پریشان دیده بودم ساعت از ده ونیم چهار گذشته بود دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد خواست بالا بیاید گفتم نیائید باشما بجائی خواهیم رفت من هم عبا را پوشیدم راه افتادیم گفتم مشهدی ما را باید بخانهٔ وزیر داخله رهنمائی کنی از آنجا هم بخانهٔ وزرای خارجیه وجنگ خواهیم رفت مشهدی حسن گفت حاجی خان درست کرد گفتم بلی پس با هم رفتیم خانهٔ وزیر داخله اگر بخواهم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد انجامید سراغ رضا خان را گرفتم نشان دادند پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم کردم خوانده بسوی من انداخت گفت نمیشود ممکن نیست پیش رفته یک امپریال بدستش گذاشتم نگاهی بروی من کرد گفت قدری صبر فرمائید بعد از پنج دقیقه آمد که بفرمائید داخل اطاق شده کرنش ومراسم تعظیم را بجای آوردم دیدم جناب وزیر یک خرقهٔ ترمه لاکی دربر ودر نهایت عظمت نشسته است من هم ایستادم گفت چه خبر است گفتم قربان عرضی داشتم فرمود بگو گفتم عرض بنده طولانی نیست خود هم غریب این دیارم از کرم حضرت مستطاب اجل اکرم دور نیست که اذن جلوس مرحمت فرمائید تا نشسته عرض خود را بخاکپای مبارک شرح دهم پس از اندکی فکر گفت خوب بنشین وبگو پس از دعا وثنا نشسته عرض کردم که بنده از راه دور آمده غریب این مملکتم مذهبم شیعه وخود ایرانی زاده ام اول عرض بنده بخاکپای حضرت وزارت دستگاهی این است که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده پس از آن

از لطف و قهر بهر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمایند گفت بگو عرض کردم این بنده در خارجه شنیده بودم ولی اکنون بچشم خود معاینه می بینم که مملکت ایران نسبت بسایر ممالک روی زمین ویرانست حضرت مستطاب اجل که دارائی آن بلند وزارت داخلیه هستند باید بر حسب تکلیف و مقتضیات آن مقام عالی از تمامی مهمات امور داخلیهٔ مملکت آگاهی داشته اوقات شبانروزی خود را بآبادی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحت سکنه صرف فرمایند حالا بفرمائید به بینم درکدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا نهاده اید و یا دارالعجزه و مسکن ایتامی ساخته و برای تربیت اطفال بی کس ملت دارالصنایع پرداخته اید و درکدامین قصبهٔ از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات راههای شوسه درست کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایهٔ حیات ملک و ملت است فراهم آورده اید در باب ترقی تجارت مملکت که دولتهای بزرگ دقیقهٔ از آن غفلت نکرده بلکه ملیونها پول در راه توسیع آن خرج نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود خونها ریزیها کرده اند چه اقدامات مجدانه از شما سرزده است آیا هیچ خبر دارید که سالیانه از امتعهٔ ایران چه قدر بخارج حمل و نقل میشود یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک میشود عجبا هیچ بخاطر مبارک عالی خطور کرده است تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخلیه که بخارجه میرود بیش از آن باشد که از خارجه بمملکت داخل میشود تا دخل وطن را بر خرج آن غلبه روی داده رعیت را بدان وسیله توانائی حاصل آید و خزانهٔ دولت آباد گردد چرا باید رعیت ایران تا جزئیات لوازم زندگانی محتاج خارجه باشند آیا شمع کافوری را خدای بصنعت کاملهٔ خود اختصاص داده یا کار شرات مگر قند از آسمان میبارد عجبا خاک ممالک ایران استعداد رویانیدن چغندر و یا نیشکر را ندارد مگر پیه گاو و گوسفندان ایران مانند پیه مواشی و دواب ملل خارجه قابل تصفیه نیست یا للعجب مگر اینهمه پنبهٔ ایران که بکرورها بخارج میرود کفایت ملبوس اهالی آنرا نمیکند جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران هیچ خبر دارید از مقدار توالد و تناسل که مایهٔ بقا و دوام قومیت و ملیت ماست آگاه هستید آیا تاکنون اسباب مهاجرت اینهمه ایرانی را که بممالک روس و عثمانی و هند پراکنده میشوند

تحقیق فرموده تدبیری برای منع آن بکار برده اید چرا اقدامات بکار نمیبرید که برای رفع احتیاج ملت اولاً در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته کرده خواهید فرمود که ساختن فابریک وظیفه و تکلیف وزیر نیست سلّمنا لکن تدبیر احداث آن و تشویق نمودن ملت و ضامن شدن بحفظ حقوق رعیت کار وزیر باکفایت و خیر با انصاف است بخدای در ممالک خارجه اینها را که یکان یکان شمردم همه از تکالیف وزیر داخله است باید رشته اینگونه نیکبختی ما را او از هم جدا کرده بدست رعیت بدهد هرگاه نکند معاتب و مسئول است چرا اسباب پریشانی و پراکندگی ملت را نمی پرسید که سبب چیست سالیانه چندین هزار رعیت ایران ترک دار و دیار گفته بخاک عثمانی و روس و هند میریزند و در ممالک غربت در پیش دوست و بیگانه بدان ذلت و پریشانی روزگار بسر میبرند آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران رعیت را بحکام و حکام به پیشکار و پیشکار به بیگلربیگی و داروغه و آنان بکدخدایان و ایشان هم بفراشباشی و نایب نفروشند در کدام مملکت دیده شده است که داروغگی شهر را باجاره بدهند و انگهی بارازل و ادانی ناس آخر انصاف باید کرد این مأموریت گرامی را در ممالک متمدنه دائره پولیس مینامند آیا رواست که پولیس مرد بیسر و پای و بیسوادی باشد و علاوه بر همه عدم لیاقت تجارزادگان محترم را باسباب چینیهای گوناگون بانواع کارهای نامناسب متهم ساخته آبرو و اعتبارشان را برای پنج تومان پایمال سازند و از جوان باحیا و نجیبی بیبلای شرم از پدر و برادر بی هیچ تقصیری چهل پنجاه تومان بنام جریمه بگیرند آیا از وضع ناگوار این گمرکخانهای بی تعرفه که موجب هزار گونه شماتت دوست و دشمن است خبر ندارید که از یک جور متاع داخله و یا خارجه از یکی دو تومان و از دیگری یکتومان و از یکی دیگر که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی است پنج قران میگیرند اصلاح این هم که محتاج پول و آدم با تدبیر آسمانی نیست تا چند در دست حکام ظالم در باب رفتار آنان با رعیت و اخذ مالیات کتابچه تعلیمات و دستورالعمل مانندی نخواهد شد تاکی حال این ودایع گرانبهای خدای که رعیتش نام است رعایت نخواهید فرمود آنان را

و ای نفس حکام همه وقت سپرده ناگزیر از تبعیت خواهشهای رذیلانهٔ آن فرومایگان
خواهید داشت آیا دولت سه هزار سالهٔ ایران مقتدر نیست که در هر یک از شهرهای معظم
خود اداره صحیه برپا نموده و سه چهار تن طبیب موظف بدانجاها بگمارد که مردمان آنشهر را از
اهل معلقی که از جهل و نادانی متطببین است رهائی دهند چرا بجهة معالجهٔ جذام و برص که
بر دو ورطهٔ اول معالجه آنها خیلی آسانست بیمارخانه نباشد که در هر شهر مسافر در اول ورود
بملاقات این بدبختان دو چار نشود که از آسیب این مرض کثیف لب و دماغشان ریخته و
چشم و دهانشان را اعوجاج روی داده کف گدائی به پیش خودی و بیگانه دراز کرده
خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند و از دار و دیار مطرود و در نظر
اهل و عیال منفور باشند بخدائی که برای مرد وطن پرست غیرتمند مرگ از دیدن حالت
آن بدبختان سهل و آسانست من یکبار آنها را دیدم هنوز دلم در تب و تابست شما
همه روزه می بینید هیچ گردی بدامن کبریای شما نمیرسد مگر نه اینان ابنای وطن شما و
برادران دینی شمایند دیگران برای حفظ حیات یک تن از ابنای وطن و بنی نوع
خودشان چه زحمتها بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند اصلاح این کارها که در
انظار خارجه موجب ننگ دولت و ملت و اسباب هزارگونه سرزنش خودی و بیگانه است
محتاج چندان گزاف نیست که دولت و ملت از تدارک آن عاجز باشند
بوحدانیت خدا قسم از خود ملت وجه اصلاح اینگونه معایب را که سبب کاهش شئون
دولت در انظار بیگانگان است بسلهترین وجهی میتوان گرفت چرا از رعیت بیچاره
چندان جریمه و رشوت میتوان گرفت که از آن روی در ظرف بیست سی سال اولاد
و اقارب و بستگان یک مرد فقیهی که خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالیانه
شصت تومان وظیفهٔ دعاگوئی داشت اکنون صاحب چندکرور ثروت و سامان
بشوند اما برای اصلاح نقایص خزینهٔ وطن نمیشود با عانت عمومیه رجوع نمود و همچنان
کار مقدس را از پیش برد در اینباب آنچه لازمست تنها حسن نیت و تدبیر و درستکاری
و بی طمعیست در صورتیکه ملت خود را از دولت و دولت خود را از ملت دانست

و فهمید که ایمان لازم غیر مفارق وتنها در تلفظ دو. اما در معنی واحدند همه کارهای سخت ساخته و پرداخته میشود از دولت و میامن اتفاق این دو عنصر گرامی وطن هیچ مشکلاتی در مقابل پایداری نتواند نمود دولت همه ز اتفاق خیزد ٭ بید ولتی از نفاق خیزد ٭ بدستیاری عدالت و مساوات بر همه سختیها غلبه توان نمود در اثنای این مسافرت که قسمت قلیلی از ممالک ایران را دیدم دلم خون شد همه جا ملک پریشان ملت پریشان تجارت پریشان خیال پریشان عقاید پریشان شهر پریشان شهریار پریشان خدا از اینچه پریشانی است تعجب دارم که با این همه پریشانی دیگر این جمعیت وزرا چه لازمست عرض بنده همین بود که از شما بپرسم سبب اینهمه پریشانی چیست. اگر رسول خدا از شما بپرسد که ای وزراء ایران وای رؤسای ملت کو شریعت من کو اسباب جهاد شما کو مجاهدین شما کو ایمان شما که من حب وطن را ردیف آن قرار دادم چه جواب عرض خواهید کرد و چه عذر خواهید آورد هرگاه یک دوست و یا دشمنی از شما بپرسد که آیا چه مانع شد که در مدت این پنجاه شصت سال سلطنت که بی منازعهٔ خارجه در نهایت استقلال و راحتی حکم میراندید نتوانستید از این بیست و پنج کرور جمعیت ایران بیست و پنجنفر را تربیت کنید که بتوانند بطور لایق از عهدهٔ ادارهٔ گمرکات مملکت برآیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان ملل خارجه را بمواجب گزاف کرایه کرده بکمرگخانهای خودتان بگذارید چه جواب خواهید گفت اگر بیگانهٔ از شما سؤال کند که چه مانعهٔ پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز یک ملیون تومان بیفزائید که خرج تزیید اسباب مدافعهٔ وطن شود چه جواب مسکت بر او خواهید داد حال آنکه در ظرف اینمدت شصت سال بمالیات سایر مملکتهای دور و نزدیک چند مقابل اول افزوده اند و همان مقدار نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است اگر ناموس خودتان از شما بپرسد چه صرفه دیدید که مداخل مملکت را فقط منحصر با خذ رشوه تعارف و جریمه داشتید و از فراهم آوردن اسباب تزیید مالیات و توسیع دایره تجارت و زراعت وطن بغفلت ورزیدید چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرافکندگی شما گردد آیا میترسید که از اصلاح جنگلهای

مملکت. وکارفرمودن معادن بصاحب وفراهم آوردن اسباب نقلیات وطن کمتر از تاخت وتاز رعیت منافع حاصل آید آیا امیدانید که رعیت بمثابهٔ دست و پای دولت آنان را بکار باید واداشت نه اینکه برید. رعیت اسباب مدافعهٔ جسم دولتست پریشانی امروزهٔ آنان پنجروز دیگر سبب خواری وپریشانی خودشماست —— وزیر گفت هرزه درائی تمام شد یا باز هست منکه دیگر طاقت استماع مهملات ترا ندارم مردکه احمق این فضولیها را بتو کدام پدرسوخته یاد داد که من پیغمبر آخر الزمانم که واامتا بگویم + هرکس هزار درد و فکر برای خود دارد احمق دوساعتست چانه میزند منهم گوش میدهم که چه خواهد گفت مردکهٔ دیوانه پاشو برو پی کارت عجب احمقی بودهٔ برخیز دور شو برخیز ناچار برخواسته بیرون شدم وازراهی که آمده بودم برگشتم دیدم بمشهدی حسن درباغچه زیر درخت ازتنهائی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم وقت خواب نیست گفت کارت را با وزیر تمام کردی؟ خندیدم درراه متردد بودم که آیا پیش وزرای خارجه و جنگ هم بروم یا نه باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد هرچند که از ایشان برای این درد وطن درمانی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که اقلا گفتنیها را گفته دل پر درد خود را تا یکدرجه تسلی سازم بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه گفت چه عیب دارد رسیدیم بدرخانهٔ وزیر خارجه دیدم دم در چند نفر فراش و یکنفر قزاق روس ایستاده اند از فراشان میرزا کاظم بیک را سراغ گرفتم نشان دادند مرد خوش سیمائی بنظرم آمد سلام کرده رقعه حاجی خان را دادم خواند و بکمال مهربانی پرسید تعرف عربی گفتم نعم حاجی نشان داده بعربی گفت بفرمائید نشستیم چائی خواست آوردند خوردیم پس از آن خود برخواسته بیرون رفت و باندک فاصلهٔ برگشت و گفت که کمی صبر نمائید نایب اول سفارت روس نزد وزیر است خلوت کرده اند من باندکی تامل دریافتم که از دادهٔ شدن فلان امتیاز بانگلیسان سفارت روس تشویش افتاده صحبت و خلوت برای همان مطلب است که یا آنرا برهم بزنند یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند از قضا بعد معلوم شد که آنطور هم بوده است پس از یکساعت میرزا کاظم بیک دوباره رفت درمراجعت

یا یکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده سپارش مرا کرد که بخدمت وزیر خواهد رسید از چند اطاق گذشته جائی ایستاد و پرده را برداشت داخل اطاق شدم دیدم وزیر در سر پا منتظر آنطرف میرود سلام و تعظیم کردم فرمود چه خبر است من همان مقدمه را که در ورود بحضور وزیر داخلیه ترتیب داده بودم در اینجا هم بخرج داده اذن جلوس خواستم پرسید تو از مصری عرض کردم بلی فهمیدم که میرزا کاظم بیک معرفی کرده گفت رعیت کدام دولتی گفتم رعیت ایران گفت من شنیده‌ام در مصر تمامی متمولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خود شانرا بدیگر دولتها بسته‌اند عرض کردم غیر از بنده نیم خندی کرده نشست و بمنهم امر نشستن فرمود باز در اینجا استدعا کردم که عرایض مرا تا آخر بشنود گفت پای تهدید در میان نیست مشروط براینکه سخن یاوه و بیمعنی نباشد عرض کردم بنده هرچه گفته باشم همه از روی تعصب ملیت چیز دیگری استدعا نمیکنم گفت بگو به بینم گفتم جناب وزیر از شما سؤال میکند که فقیر غریب متعصبی از ملت ایران سبب فضاحتی که در ممالک خارجه کونسولهای شما میکنند آیا خبر دارید یا نه تا چند این تذکره‌های دولت که نماینده تابعیت ملت ایران در انظار خارجه است مانند کاغذ دوا پیچ عطاران بیقدر و بی اعتبار خواهد شد تا کی این برات شرف ملی ما مثل کاغذ کهنه در محال متعدده بفروش خواهد رسید آنهم بقیمتهای متفاوت مثلاً در طهران پنجقران در تبریز یک تومان در کنار ارس یک تومان و نیم در قفقاز چهار منات و نیم در خاک عثمانی هفتاد و پنج غروش و گذشته از اینها مأمورین شما در همه جا بهر دزد و دغل و بلیسر و پائی از تبعهٔ خارجه که چند غروشی بدهد این تذکره‌ها را خواهند فروخت که در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعهٔ ایرانی دزدی و انواع فضاحتها را مرتکب شده ما را در میان هفتاد و دو ملت رسوا نمایند و در بعضی جاها که بچنگ حکومتها افتادند پس از تحقیقات معلوم شود که آن دزد و جیب بر یا از ارامنهٔ و یا گرجی قفقاز بوده یا از راهزنان و حیاولان عثمانی که کونسلهای ما این تذکره را بایشان فروخته‌اند آیا با این حال عظمی برای آن کونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دارای نشان و علامت دولتی ملتی ما است باقی خواهد ماند آیا رواست که بعضی سفرای شما هم



توسری خوردن ابراهیم بیک در مجلس وزیر جنگ

دانسته وفهمیده درمقابل چند لیرای مردار ومتعفن از مقام بلند خودشان خجالت
نکشیده مرتکب این فضاحت بزرگ بشوند این رشوت مشئوم تا چند از مأمورین شما مانع هرگونه
مواخذه ومسئولیت خواهد بود عجبا هنوز وقت آن نرسیده است که جلو این رسوائیها
گرفته شود و دولت وملت از زیر این بارگران بدنامی وننگ رهائی یابد ــــ

ــــ تا چند کونسلهای دول خارجه بسبب این بی نظمیها در وطن ما فعال مایرید بوده بالعکس
کونسلهای شما در ممالک روم وروس چون دست نشاندهٔ ولاة وحکام آنان تملق و
چاپلوسی خواهند نمود . سفرای شما محض پرده پوشی سیئات اعمال خودشان این زیادهٔ
روی وتعدیات کونسلهای خارجه را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد و شما بخوبی باید
دانست که این معنی غلط است زیراکه درعالم دولتهای ضعیف خیلی هستند مگر گاه بنابراین
باشد که اقویا ضعفا را پایمال کنند امور دنیا مهمل میماند ــــ بلی هر دولتی که قانون معین و
مدون ندارد با وهمه چیز میکنند و دیگری هم مانع نمیشود حالا جنرال کونسل انگلیس یا فرانسه
یا روس هرگاه هنر دارند در بلغارستان که حکومتی تازه وجمعیتش زیاده بر سه ملیون نیست
بکاری مداخله نمایند و یا اینکه یکی از تبعهٔ بلغار بگویند که از اینجا برخیز و درآنجا بنشین همان
روز نعلهایشانرا می کنند چنانکه تاکنون چندین بار کنده اند . بلکه سفرا وکونسلهای
خارجه این زیاده روی را که در ایران می کنند خود از سفرا ومأمورین ایران سرمشق گرفته اند
درحالتیکه آنان حافظ حقوق رعیتند . خود علی ملاء الناس آنانرا بچاپند از مأمورین
خارجه چه توقع توان داشت درصورتیکه خود قانون وعدالت نداریم بچه زبان بایشان
توان گفت که با ما بعدالت وقانون رفتار نمائید   بخدا پناه میبریم از این وضع ناگوار ــــ
که هرجا قدم نهی پر است با دل سوختگان ایرانی که دود آهشان روی سپهر را تیره وتاریک
می کند ــــ از تعدیات داخله میگریزند درخارجه بظلمهای بدتر از آن گرفتار میشوند .

بهرجا و هرده که در ممالک روم وروس سیری خواهی دید که جمعی بیچاره وبیکار بنام
فراشی و وکیل گرفته ــــ اسمش را کونسل گذاشته اند وباتفاق آن کمر بتاراج وغارت این
بیچارگان آواره از وطن بسته اند که نه در دفتر دولت اسمی از آنان هست ونه رسمی .

اولاً چرا در داخله ابواب ظلم را بروی ایشان نبست که بترک وطن گویند . ثانیاً کونسلها چرا از هر یک این بیچارگان سالی پنج منات بعنوان پول تذکره بگیرند و بکیسهٔ خودشان برود ــــ هرگاه بفرمائید که آنها را در مقابل مواجب باشان میدهیم بخدای بسیار مغبون هستید در صورتیکه این پول از رعیت گرفته میشود هرگاه دولت بگیرد و بدین بی مروتان بیشرم مواجب بدهد سالیانه مبالغ زیاد منفعت خزانه خواهد بود و دولتها این رسوائیها نیز تا یکدرجه از میان خواهد برخواست ــــ امروز در ممالک روم و روس هر ایرانی از هر طبقه که باشد وقتیکه میرد اولین وارث آن سفارتها و کونسلخانهاست هرگاه وارث وطلبکاران قدرتی داشته باشند آنان نیز حصهٔ توانند برد والا فلا همچنین است مسئلهٔ پاسپورت درست حساب شد در ایاب و ذهاب بحنیفر ایرانی بزیارت مکهٔ مکرمه از هر سرحدی که حرکت کرده چهل و پنج تومان تا بازگشت بدان نقطه پول تذکره و قول باید بدهد اقلاً همه ساله چهار هزار ایرانی بمکه میرود وجه تذکرهٔ ایشان سالیانه زیاده بر یکصد و شصت هزار تومانست که با این مبلغ در تمام نقاط مهمه و منقضیهٔ ممالک روس و عثمانی کونسلهای با مواجب و تعلیمات مخصوصه توان گذاشت که در حین وقوع شکوه و شکایتی طرف مواخذه و عتاب هم شوند ــــ در بندر جدّه که دروازهٔ قبلهٔ ما و طرف توجه عموم اسلامیانست چرا کارپرداز نجیب و با ادب و متدین پادشاه شناس از خانوادهٔ معروف و صاحب علم و سواد نباشد ــ (و همه ساله در بیع من یزید) کارپردازی آنجا را بدست هر سفلهٔ بی پدر و فرومایه و بی سواد در مقابل یکی دو هزار لیرا بسپارند و اورا بر جان و مال حجاج که رعایت خاطر و حفظ حقوقشان بر ذمت دولت واجب است صاحب اختیار سازند و او از هر تذکرهٔ که دولت زیاده از یکتومان نمیگیرد بشیر مانه و بی باکانه نیم لیرا که معادل دو تومان و نیم است گرفته باز دست بر ندارد . با جمال و حمال نیز در تاخت و تاز آنان شریک بشود و برای کرایهٔ شتر والاغی که از جدّه بمکه سایرین یعنی مسلمانان خاک عثمانی و مصر و جزایر و هولند و هند و قفقاز سی غروش می دهند از ایرانی دویست غروش

که شش برابر آنهاست پول بگیرند و همه ساله این تفاصیل را روزنامهها بنویسند و فریاد تظلم حجاج بآسمان برسد کسی گوش ندهد . مرتکبین بی آزرم ابداً مواخذه نشوند . تنها آنچه در جلو از حجاج ایرانی کونسلهای موقتی نه ماهه میگیرند برای مواجب سفیری کافیست اگر اینها را که عرض کردم میدانید وطرف و توجه نمی شمارید زهی بی انصافیست اگر خبر ندارید و نمیدانید در انصورت همه حق دارند که شما را غافل پندارند و سزاوار این عنوان بلند نشمارند والسلام

ـــــوزیر خمیازهٔ کشیده بهت نشست گفت تربیت عربستان بهتر ازین نمی شود .

عجب مرد فضول و بیمغزی بوده مرد که دیوانه تو نام قانون شنیده بزبان پیچیدهٔ هی از قانون دم میزنی . واین را ندانسته که اگر در سایر دولتها یک قانون هست و حکمش در یکسال مجری نمی شود . در مملکت ما هر وزارتخانه قانون جداگانه دارد که احکام هریک از آنها در نیم ساعت مجری می گردد . من از نیک حرکت تو خوشوقت شدم که بترک تابعیت نکردهٔ وگرنه با تو بطورهای دیگر رفتار مینمودم پاشو بجهنم پاشو . دیدم جای من نیست برخواسته براه افتادم وغرق عرق خجلت بودم . میرزا کاظم بیک با بشاشت تمام پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر شکایت کردی گفتم نه . مطلب دیگر بود خدا حافظ با مشهدی حسن از آنجا نیز بیرون شدیم گفتم هر چند که وقت تنگ است اما امروز باید این کار را بانجام رسانم . رفتیم بدستگاه وزارت جنگ بدانجا رسیده دیدم دم در قراولان چاتمه زده خودشان هرکدام در گوشهٔ نشسته چوبوق می کشند . خواستم داخل شوم ، پرسیدند کجا . مشهدی حسن گفت عرضه حیت نمیدانم چه اشارتی کردند مشهدی حسن گفت خوب خوب در بازگشت و مراجعت . رفتیم در اندرون از اسد بیک فراشباشی سراغ گرفتیم اطاقش را نشان دادند دیدم جوان خوب روی بیست هفده ساله سرداری تمام کلابتون در بر بکمال عظمت نشسته است سلام گفته با دب تمام رقعهٔ حاجی خان را دادم خواند پرسید از کیست . گفتم مهر و امضا باید داشته باشد گفت مهر و امضای علی محمد ولی نمیشناسم گفتم حاجی خانست کاغذ را انداخت بسوی من گفت امروز نمیشود . روی بطرف دیگر کرد . رفتم که کاغذ را بردارم . آهسته یک امپریال بکفش گذاشته عرض کردم سرکار

فراشباشی بنده غریب و مسافرم توقع دارم حالا سخن من تمام نشده چون امیر پایان را دید
یکی گفت میرزا آقای پیشخدمت را بگو بیاید اینجا دیدم جوانی زیباتر از ماه که رخسارش چون آفتاب
تابان میدرخشید آمد اسد بیک پرسید وزیر تنهاست گفت نه ... سر تیپ گروسی انجا است
پول تحویل میدهد . ناظر هم هست بمن گفت قدری بنشین . بمیرزا آقا هم سپرد که هر وقت
وزیر تنها شد مرا خبر ده . بعد از نیم ساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتند فراشباشی هم
رفت پس از لمحهٔ برگشت و اشاره کرد بیا برخاستم بگوشم گفت بدین پیشخدمت چیزی
بده گفتم بچشم سه عدد پنجهزاری داشتم وادادم . پرده را بالا کرده دیدم ناظر و ده کیسه پول
بدو نفر فراش بار کرده از در دیگر رفتند قدری پول طلا نیز در میان است وزیر یکان یکان
آنهارا در ترازو وزن می کند . منهم تعظیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده بر ده دقیقه
همانطور بودم تا پولهارا وزن کرده بکیسه ترمهٔ گذاشت بعد رو بمن کرد که چه مطلبی
داری گفتم عرض دارم گفت بگو . همان سخنان را که بوزرای داخلیه و خارجیه در اول ملاقات
عرض کرده بودم بشرح گفته اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پای تا سر نگاهی بمن کرد
گفت فضول آقا عرض خود را در سرپا نمیتوانی بکنی . بیار که نیستی عرض کردم طولانی است
گفت هر چه هست بگو دیدم اذن نشستن نخواهد داد و سر غیظ هم هست اگر حرفی بگویم از
پیش عرض کردم جناب وزیر شمارا قسم میدهم بجقهٔ پادشاه اسلام پناه این بنده را
اذن بدهید نشسته درد دارم بگویم بهتر نخوی بود گفت بنشین نشستم . عرض کردم
من بنده سیاح هستم خود هم مسلمان و جعفری مذهبم تمامی فرنگستان را سیاحت نموده
لشکریان همهٔ دولتهارا دیدم از وضع انتظام و حالات وزرای جنگ آنان آگاهی دارم
از مشهد مقدس تا اینجا که شهر پایتخت است من از عساکر ساخلوی سرحد و محافظ
مملکت و توپ و توپخانه و مهمات و قلعه و استحکام و برج و اثری ندیدم تنها در شهر
مشهد چند تن سرباز را دیدم در لباس مزدوران و گل کشان که کاش ندیده بودم .
حالا از شما که وزیر جنگ این دولت قدیم هستید میپرسم که وضع دولت ایران از دو شق
خالی نیست . اگر با همه همسایگان در سر صلح است و خاطر جمعی دارید که جنگی بوقوع نخواهد رسید

درآنصورت اینهمه سرتیپ میرپنج . امیرتومان . سردار اکرم . سردار افخم . سردار اعظم و دستگاه وزارت جنگ و دررویکاغذ قلم دادن دویست هزار لشکر لازم نیست برای محافظت ارک مبارک تنها دو سه فوج کفایت می کند و هر شهری را نیز یک حاکم میسپارید . با سی چهل نفر فراش بی مواجب ترک وعراق محافظت می کند زیراکه رعیت ایران اطاعت پادشاه را لازم میداند . آمدیم شق ثانی هرگاه احتمالی میرود که دولت ایران را ممکن است دشمنی پیش آید که ناچار از جنگ شود . پس لشکر آزموده شما که باقتضای زمان مشق دیده باشد کو . ومهمات جنگ وآذوقه واسباب دفاع دشمن از توپ وتفنک کجاست . انبار اسلحه والبسهٔ لشکریان کو . اردوهای سرحدی شما چند فوج است ودر کدامین نقاط مهمهٔ سرحد اقامت دارند . بیمارخانهای لشکری شما کجاست . اطبا وجراحان اردوها کیانند . انبارهای دوا ولوازم جراحیهٔ این اردوها درکجا معین فرموده اند زخمداران وشهدای وطن وملت را بکدامین وسائل نقلیه ازمیدان کارزار بدرخواهید برد . برای اقامت مجاهدان دین ومدافعان وطن درکدامین نقاط مملکت سربازخانها ساخته . وبرای کرفتن جلو یورش مهاجمات دشمن درکجا قلاع متین وباستیانهای رصین پرداخته اید . که بهنکام ضرورت بکار آید . آیا با سربازان شصت ساله وسرتیپان بیست ساله . جلو اینهمه دشمنان را که ازچهار جانب چشم بوطن ما دوخته اند . توان کرفت اینهمه سرتیپان بیست ساله کدامین خدمت نمایان بدولت وملت کرده اند که سزاوار شمشیر وحمایل سرتیپی شده اند . چون سخن بدینجا رسید دیدم رنگ از رخ وزیر پریده باواز مهیب صدا زد اسد . اسد . اسد . اسد . اسد بیک فراشباشی آمد گفت این پدرسوختهٔ فضول ویاوه کوی را کدام پدرسک بدینجا راه داد گفت قربان حاجی خان رقعهٔ به بنده نوشته بود . گفت که خورد باپدرش . بزنید این پدرسک را بزنید بزنید . بکشید بیرون دیکر خود را نشناختم هی مشت وسیلی بود که بسر وصورت من از آسمان چون قطرات باران فرو میریخت . وقتی دیدم که نه عبا در دوشم ونه کلاه درسر دارم . پنج شش نفر بدست وپای وکریبانم چسبیده پایین می کشند . ودر سرپله لکدی بکمرم زدند که درآخرین پله بپایین

بزمین نقش بستم چند تن هم از پائین هجوم کردند که گرفته بمجلس ببرند گفتم یا با برضای خدا دور شوید
وزیر فرمود بیرونش کنید حبس نفرمود گفتند ممکن نیست مشهدی حسن خود را رسانید بزبان
انگلیسی گفت امان برادر جان چه خبر است گفتم هرچه شدنی بود شد امّا حکم حبس نداد و طوری
کنید که از اینجا بدر رویم گفت پول داری گفتم هیچ ندارم . گفت ساعت را درآر هرچه خواستم
ساعت را درآرم دستم میلرزید نتوانستم مشهدی حسن جیبم را پاره کرده درآورد با زنجیر
بفراشان سپرد . دست از ما باز داشته مشغول تعیین قیمت ساعت و تقسیم آن شدند
ما از میان بدر شدیم در بیرون خانه ملتفت شدم که سرم برهنه است و عبا در دستم نیست
گفتم برادر گیرم که بی عبا راه میتوان رفت امّا سر برهنه که نمیشود مشهدی حسن بفراشها
دیگر یکقران وعده کرد و رفت کلاه را آورد و دو قران را گرفت . حالا نوبت قراولان
شد آنها هم چیزی میخواستند نمیدانم مشهدی حسن چه داد و رد شدیم . افتان و خیزان با تن
کوفته و دیده گریان در حالتیکه پای رفتن نداشتم راه منزل پیش گرفته و در راه بمشهدی
حسن التماس کردم که از سرگذشت من بیوسف خبر ندهد . بمنزل رسیدیم یوسف عمو تا مرا دید
بوحشت تمام پیش دوید که ای وای ترا چه رسیده سرکار بیک بگو چرا انگشت پریده و تنت
میلرزد گفتم حالت جواب ندارم بستر و بالینی بیار آورد من بیهوش افتادم وقتی بهوش
آمدم دیدم بروشنی چراغ نشسته چند تن دور مرا گرفته اند و شخصی نیز نبضم را در دست دارد
و دست دیگر را به پیشانی من گذاشته فهمیدم که حکیمست ــــ حکیم از من پرسید چه طوری
کجات درد می کند گفتم هیچ جا روی بطرف یوسف عمو کرده گفت واهمه نکن والله هیچ
باکی ندارد دیدم یوسف عمو گریانست میگوید امان دخیلم حکیم باشی من دیگر پیش مادر این
نمیتوانم بروم باید خود را بکشم باز حکیم گفت بنده خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدری دلش
در تشویش و اضطراب است انهم بسبب کدورتیست که براو ناگهانی روی داده است نقلی نیست
میگذرد اگر عادت دارد قدری کونیاک یا شراب کهنه بدهید بخورد راحت میشود یوسف عمو
گفت تا کنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست . گفتم خدای قسمت نکند اگر بمیرم
نمیخورم من بیمار نیستم عموجان مترس . یک نیم خیز شدم حکیم گفت بچیزی مشغولش دارید هر چیز را

که دوست ندارد از کتاب و شعر تا خواننده و سازنده حاضر کنید که دلش خوش شود یوسف عمو گفت کتاب تاریخ نادر را بیشتر دوست میدارد حکیم خندید این بار دکتر یوسف عمو حمل کرد حکیم گفت قدری جوهر نعنا بگیرید چاهی هم حاضر کنند و دو سه قطره بچاهی داخل کرده بدهید بخورد. دو شیشه شربت دیگر نوشت که از دواخانه بگیرند در هر دو ساعت نیم فنجان قهوه بخورد دستش بدهید. دیگر بخواست خداوندی حکیم فلان لازم نخواهد شد هر گاه لازم آمد خبر دهید باز می آیم. خداحافظ مشهدی حسن بخبرات بحکیم داد خود نیز رفت دوا را گرفت و آورد منهم درمیان آن گیر و دارهی بمشهدی حسن اشاره میکنم که مطلب را از یوسف پنهان دارد. ناگاه بخاطرم آمد که بیچاره مشهدی حسن ناهار نیز نخورده است عذر خواستم گفت نقلی نیست جان شما سلامت باشد یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا ناهار خوردی گفتم من در جای دیگر خوردم دیدم مشهدی حسن میخندد ـ باری از صدمه آن واقعه تا دو سه روز نتوانستم از منزل بیرون روم. روز چهارم دیدم حاجی خان بعیادت من می آید اما غلامعلی آش پز او که معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تخم مرغی نو در سر و قمه در کمر و قبای ماهوت در بر پشت سر حاجی خان است. چون مرا زرد و ضعیف دید گفت درو نبا شد چه خبر است. امروز مشهدی حسن تفصیل را بمن گفت. دیگر نگذاشتم سخن را بپایان آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبردار شود. گفتم عمو جان شما زود بیا در را آهسته کنید اورفت حاجی خان گفت فلانکس این چه بلای بزرگ بود بسر تو آمد. گفتم گذشته است دیگر شد نشد گفت چه بار گذاشتی که اینهمه تورا زدند تفصیل را گفتم. تعجب کرد که تو دیوانه شدهٔ. در این مملکت در پیش وزیر جنگی که در تکبر و تجبر از فرعون و شداد خود را بالاتر میداند اینگونه صحبتها را میتوان کرد اینان بجز از چاپیدن مملکت و خیانت کردن بدولت و ملت از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آگاهی ندارند. من از عنوان خانی که بر خود بسته ام خیلی سرافکنده و شرمنده ام. چه فائده که همه مثل من و بدتر از من هستند تماما در یک فکر و یک عقیده. میدان خیالات محدود و فکرشان تنها بیک نقطه مصروف است اگر من از آغاز خیال شما را از ملاقات این ناکسان فهمیده بودم ابدا نمیگذاشتم که پیش آنان بروید

بلکه ترا بوجود محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و سجایای اصلی غیرت و حب وطن است آب و گل پاکش بمحبت ملت سرشته و در صحیفهٔ دل بجز نام وطن و مهر وطن چیزی ننوشته. آن رب النوع وطن پرستان با تو همدرد است من در پاداش این رنج که در سر حب وطن ترا رسیده بگنجی ترا رهبری کنم که از ناملایمات آنچه تاکنون بر تو گذشته همه را فراموش کنی من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم و اسباب آنرا فراهم میاورم که تورا احضار کرده جامهای سرشار را از آب حوض کوثر غیرتش بتو بپیماید که تشنگی ترا فرونشانند. پرسید که احوالت اکنون چه طور است گفتم باکی نیست اینها همیگذرد هنوز اول عشق است باری چاهی حاضر شده بود خوردیم قدری هم صحبت شد حاجی خان اندکی هم با یوسف عمو شوخی و ملاطفت کرد پس ما را وداع نمود و رفت فردا طرف ظهری دیدم یکنفر از دالان از منزل مرا می پرسد نشان دادند آمد در نهایت ادب سلام کرد و گفت شما را از جائی میخواهند خواهش کردند که هرگاه فرصت داشته باشید بدانجا تشریف بیاورید و نشانه اش این است که حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است فوراً فهمیدم که نقل کجاست. گفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم بیدرنگ ببازار رفته عبائی خریدم بچهار تومان بمنزل برگشته گفتم برویم. القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت رفیق گفت میل دارید به ترامویی سوار شویم گفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم بدر خانهٔ عمارت بزرگی که شکوه آن نمونهٔ از عظمت صاحب خانه بود از در داخل شدیم. دیدم باغچهٔ بسیار مزینی است مشحون بانواع گلهای رنگارنگ. جمعیتی از خدم و حشم هر یک بکار خود مشغول و کسی را با کسی کاری نیست از پله ها بالا شده بطبقه دوم عمارت رسیده از تالار بزرگی گذشتیم خادمی در دم اطاق ایستاده بود پرده را بلند کرد دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته که آثار بزرگی و نجابت از جبین پاکش نمایان و گویا ملکی در لباس انسانیت بمحض دیدن روی آن وجود محترم و شمایل مردی و شیرینش تمامی کدورتهای گذشته از من بدررود نمود. از ته قلب سلام گفتم بکمال گشاده روئی و مهربانی جواب داد. گفتند بسم الله بفرمائید من هم روی فرش نشستم. فرمودند

پیش بیائید صندلی را که در پهلوی شان بود نشان داده باصرار تمام در آنجا یم نشاندند
پس از احوال پرسی و ادای مراسم خوش آمدی. پرسیدند نام تو ابراهیم بیک است.
عرض کردم بلی گفت هوای مصر خیلی گرم است در این مدت طولانی چه طور در آنجا زندگانی
میکنید شنیده ام که سالیان دراز است که در آنجا سکنا دارید عرض کردم همه سختیها بعادت
آسان میشود ما هم با آب هوای آنجا عادت کرده ایم فرمودند بلی بلی هر چیز بعادت است
فرمودند شنیدم که دیروز یکی از بزرگان در حق تو خیلی ستمها کرده است و بی احترامی
نموده است. راستی خیلی متأسف شدم افسوسها خوردم چه میتوان کرد باید سوخت و
ساخت حیف صد حیف جان شما سلامت باشد خدای بایشان هم انصاف بدهد
حقیقت منهم دلم خواست که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگوها چیست
و چه میخواهید و برای چه با ایران آمدید در نظر شما عیب ایران ما چه چیز است شاید شما هم
سهو کرده باشید عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاک
پاک وطن نبود. اما اول این یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادهٔ ما در باب وطن
دوستی در خطهٔ مصر ضرب المثل است. آری ما خاک ایران را از جان گرامیتر میدانیم.
زیرا که وطن مقدس ما. و محل نشو و نمای گذشتگان ما و مدفن نیاکان ما است.
در خاک مصر که دورتر از این مملکت پاکست از عدم انتظام کارهای وطن و ناراستی ابنای
وطن و غفلت بزرگان و تعدیات ایشان بر ضعفا و زیردستان خیلی ناملایم شنیده
از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستم تا اینکه در دل خود قرار دادم که رفته برای العین
ببینم هوای جوانی نیز بسرم زد بی محابا رخت سفر بربستم و از آغاز ورود بسرحد تا وصول
بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم بدبختانه دیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است
از محسنات چیزی در میان نیست با خود قرار دادم که از وزرای مملکت سبب این
ویرانیها و غفلت و فضاحت را تحقیق بکنم بلکه سبب معقول و مسکتی هست
تا اینکه بهزار گونه وسائل راهی پیدا کرده بار حضور شان را یافتم در جواب پرسشهای خود
ندیدم الا سیلی و مشت و نشنیدم بجز از دشنام و فحش چنانکه شنیده اید (مسلمان نشنود کافر نبیند)

گفت اول از قانون بپرسم. مقصود شما از قانون چیست و چه باید کرد عرض کردم شرح
و بیان قانون بسی مفصل است امّا مختصرش دانستن وظایف حقوق آنست گفت
بگو ببینم کدام حقوق و آن حقوق چند و چونست. عرض کردم. در صورت بودن
قانون حقی را که ملت میخواهند و همه سخنان در سر اوست عبارت از چهار فقره است
(اول. حق متعلق بخود وطن) (دوم. متعلق با بنای وطن) سوم. حق
متعلق بهیئت عمومیهٔ افراد وطن (چهارم. حق متعلق با مورا دارهٔ وطن)
این حقوق چهارگانه را که بمنزلهٔ عناصر اربعهٔ جسم وطن است با تمامی شعبات و جزئیات
آن بهمدیگر ممزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یاد می کنند و مجموعهٔ تفصیل و ترتیب
آنرا قانون مینامند. احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود.

(حقوق متعلق بخود وطن) عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است و فراهم
آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنهٔ آن خاک پاک. که ایرانش خوانیم و
وطن خود میدانیم. باید نگذاریم که بدون اذن و اجازهٔ ما یک تن از بیگانگان از سرحد آن
قدم فراتر گذارد تا چه رسد بر آنکه پارچهٔ از آن را مطمح نظر استیلا کند و یا در گوشهٔ از آن
خیمه و خرگاه زند (حقوق متعلق با فراد وطن) عبارت از محفوظ ماندن حیات
و ناموس و مال و عزت افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه است
نه مانند این زمان که پسر جوان شخص آبرومندی را فراشان فلان خان روز روشن بیک
بهانهٔ گرفته ببرند حبس و جریمه کنند و گناهش بجز این نباشد که سرمایهٔ توکلی و آبرو
و اعتباری دارد. و آن هر دو را ضایع کنند با اینکه مرد کاسبی را که در دکان مشغول کسب
خود است از یکطرف سی چهل نفر فراشش دور یک زن سوارهٔ را که زوجهٔ فلان حاکم است
گرفته انداز دور چوب بسرش حواله کرده داد زنند که کور شو. چشم بپوش. پاشو. پایین بدو
بالا مرو یا اینکه یکی از اقربای شخص خطائی کند او را باده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده
و زنجیر کشند. پس از چندین ماه حبس هست و نیست همه را گرفته رها کنند آنان نیز ناچار ترک
دار و دیار گفته کربت غربت را بر اقامت وطن اختیار نمایند در خاک بیگانه محو و نابود شوند

(حقوق اداره وطن) معلومست که اداره وطن عبارت از تشکیلات یکدستگاه وضع قانون ویکدستگاه اجرای قانون یعنی تنظیمات سعادت وطن است رئیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخیص پادشاه است که بالارث واستحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است. حالا ببائید به بینیم حقوق وطن یعنی مطالبه تنظیمات سعادت که حفظ اداره آن ومحبت ابنای آن از نخستین تکالیف اوست درمیان هست واگر هست چگونه هست حالا ازانیها بگذریم نصف مملکت بلوچستان راکه مایه قدرت وشوکت دولت ایران بود دولت انگلیس بهیچ سبب وزحمتی مستولی شد وهرات که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افاغنه است. سرخس که دیروز خون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران وفعلاً در دست غیر هست ممالک قفقاز شرح ایضاً که نسبت بسایر جاها کهنه شده هست مراتب محبت ابنای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت که همه ساله اقلا پنجاه هزار نفر از آنان بسبب تعدیات حکام وصاحبان نفوذ بممالک خارجه هجرت اختیار می کنند وکسی را پروای حال آنان نیست که کجا میروند وچرا ترک وطن وخانمان میگویند (حقوق عمومیه وطن) عبارت از کلیه همان سعادت جزئیه است که حقوق هر فردی از افراد این هیئت عمومیه راجامع واز همان تنظیمات سعادت است ولی افراد درصورت تنهائی بتحصیل آن سعادت قادر نیستند هرچند که درپی تحصیل آن باشند اما درصورت هیئت اجتماعیه بسبب احیای آنهاست وبرکات عمومی از آن حاصل میاید —— ابنای وطن نیز باید بخاک وطن بیش از محبت اولاد دلبستگی داشته باشند و بقدری که بحفظ مذهب مکلفند باید پاپه حفظ وطن را نیز واجب شمارند. تا امر مقدس (حبّ الوطن من الایمان) را کاربسته باشند. حال می بینیم که برای استدامت این سعادت وحفظ نوامیس شریعت واطوار قومیت وآئین اسلامیت وثروت وحیات عمومی وطن. لشکر لازم است ومهمات لشکر لازم هست. توپ لازم است. تفنگ لازم هست. عدل وانتظام لازم هست. ولی بدبختانه می بینیم که در وطن عزیز امروز از اسباب دفاع دشمن بجز آه گرم

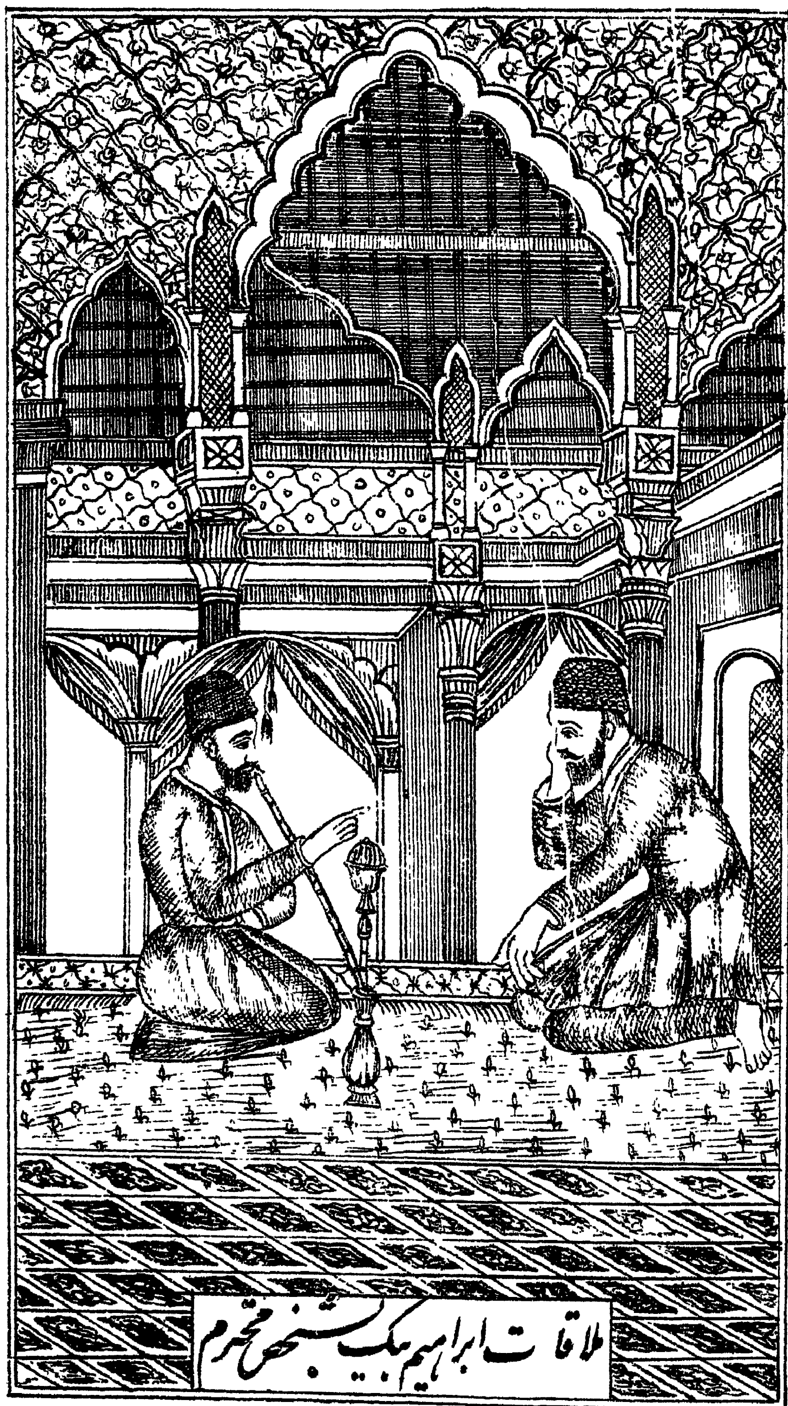
واشک سرو غیر تمندان ملت چیزی دیده نمیشود . یعنی نیست که دیده شود در مملکتی بدین قدمت و وسعت . نه برای تعلیم و ترتیب اولاد وطن مکتبی هست و نه دوائر صحیه نه قانونی که حدود و حقوق سکنه بدان تعین کرددو نه نامی از علوم و فنون متداوله درمیان هست وجود محترم از شدت تأثرات من برخود میلرزید وگاه دست تأسف بزانو میزد وگاه از ته دل آه میکشید گفتم تقصیر من بدبخت چه بود که بسبب پرسیدن اسباب این وضع ناگوار بعلاوهٔ شنیدن دشنامهای غلیظ که در عمر خود نشنیده بودم . چندانم بزنند که سه روز بستری شوم . و در اینجا رقت گلوگیرم شد بی اختیار گریه ام دست داد بهابهای گریستیم وجود محترم نیز سخت تر از من بگریه درآمد درالحال و دو دست مهر خود را گردن من حایل کرده در نهایت مهربانی ببر کشید از سر و چشم بوسیده گریه کنان دست مرا گرفت و گفت بابا بیا دیدم در پشت در پیشخدمت و یکجوان ده دوازده سالهٔ نیز دست مال در دست بحالت ما گریه می کنند . اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند واز گریهٔ ما برقت آمده میگریند ـــــ باری از یکی دو اطاق گذشتیم وجود محترم هم در اطاق سوم ایستاده کلیدی از جیب درآورده باز کرد دیدم اطاق کتابخانه است که دور تا دور کتابها را بترتیب بسیار خوب چیده اند صندلی و میزی پیش گذاشته امر بنشستن کرد خود شش جلد کتاب آورده روی میز نهاد گفت کتاب بسیار داریم ولی هیچکدام بهتر ازاینها بکار شما نمیخورد . شما بخواندن اینها مشغول باشید من باید بروم امروز وزرسلام است دور نیست که دیر بیایم همه چیز برای شما حاضر است وقت نهار و چاهی امر کنید بیاورند قوطی سیگاری هم پیش من گذاشت . و گفت تا در طهران اقامت دارید باید اینجا مهمان مَنید بنده عرض تشکر کردم وایشان هم خداحافظی گفته رفتند ـــــ من نیز بکتابخانه مشغول تماشای کتابها شدم . دیدم در یکطرف کتب قوانین دولتها را بردیف چیده اند آنچه بنظرم آمد قانون دولت عثمانی . وکتاب زاکون روس . و قانون انگلیس و فرانسوی بود در سمت دیگر نیز کتب متعلق بفقه و اصول اسلام که سرمایهٔ نجات است چیده شده از وضع این کتابخانه خیلی مشعوف گشتم بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد آغاز کرده

ویدم خطی است در نهایت پاکیزگی نوشته شده فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است .
از قوانین انگلیس و فرانسه تمامی موادی را که مغایر و منافی احکام مطاعهٔ شریعت پاک اسلام ا[ست]
در یک جلد جمع کرده و در اثبات مضرات دنیویه و اخرویهٔ آنها دلائل عقلیه آورده بهر یک
جداگانه شرحی نوشته و مدلل است که احکام آنها برازندهٔ شان بلند انسانیت نیست
و نام آنرا کتاب قانون لغتی گذاشته و در جلد کتاب نیز همان کلمات را بخط جلی نگاشته
و از کتاب قانون عثمانی نیز چند موادرا سوا کرده بنام «مردود» یاد کرده و بعض موادرا نیز
سوا کرده و در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است امّا امروزه با وضع ایران و طبایع ایرانیان
موافقت نمی کند ما بقی را صحه گذاشته که با احکام شریعت پاک اسلام منافاتی ندارد
همه مطابق آراء سدیده و عقول سلیمه است و برای اثبات است صحت و سقم آنها نیز از
کتب فقهیهٔ اسلام و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلائل مسکته آورده و شرحها نوشته
که از خواندن آنها روح تازه میشد . از مراتب فضل و دانش و احاطهٔ آن وجود محترم
در معقولات و منقولات و بهرهٔ فوق العادهٔ آن در سیاسات و علوم جدیدهٔ
متداوله . متحیر و متعجب شده با خود گفتم خدایا این شخص غیرتمند با کثرت مشاغل روزانه
که دارد از کجا فرصت مطالعهٔ این همه کتب خودی و بیگانگان را یافته و در هر یک از
آنها تا این پایه تتبعات بکار برده است . در اینجا عظمت آفرینش در نظرم جلوه گر
آمده از وضع خداوندی بشگفتی اندر شدم که در نهاد این مشتی آب و گل که آدمیش
نامست چگونه اینهمه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده از اینمعنی بمراتب
توحیدم افزود . و با زبان دل تسبیح و تقدیس نمودم من در این حالت استغراق بودم
که ناگاه پیشخدمت داخل اطاق شده گفت بسم الله بفرمائید نهار حاضر است گفتم برادر
عزیز من از لذت مطالعه سیرم و نمیتوانم از این غذای روحانی بغذای جسمانی بپردازم
شما تنها یک استکان چاهی با یک لقمه نان و پنیر بدینجا بیاورید امّا چیز دیگر نباشد گفت
بمن فرموده اند که هرچه رای شما باشد و فرمایش رود اطاعت کنم حالا بیکم و زیاد هرچه
فرموده اید اطاعت خواهم کرد آسوده باشید رفت لقمهٔ نانی با یکپارچه پنیر و یک استکان

چاهی آورد . و آن پسر کوچک با پیشخدمت که صبحی بحال ما گریه میکردند نیز نزد من آمد
با کمال ادب سلام داد و پیشخدمت رفت و طفل نشست . و کتاب مصوری بود تماشای
آن مشغول شد تا من چاهی را خوردم آنگاه در نهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در خور است
از من پرسید که شما با آقام چرا گریه کردید و ما را هم بگریه در آوردید گفتم چنان مقتضی شد .
گفت نه توقع دارم سبب آن را بیان فرمائید چون رفته به مادرم گفتم فرمود از شما بپرسم گفتم
بهتر است که از خود آقات بپرسی گفت آقایم بما میگوید و نزد ما کمتر می آید هر وقت در خانه
باشد توی همین اطاق نشسته مشغول خواندن و نوشتن گفتم پس من بگویم آقات یک ده
دارد ایران آباد نام در آنجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه میکردیم .
پرسیدم بمکتب میروی گفت بلی بدار الفنون ناصری میروم گفتم پس کی ان شاء الله وزیر
خواهی شد گفت هرگاه علم کامل داشته باشم البته خواهم شد گفتم هرگاه علم نداشته باشی
وزیر نخواهی شد گفت نه خدا نکند گفتم چرا گفت آقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکند ما
واقعا بی علم چه طور وزارت می کنند . هرگاه ملائی عمامه بسر و ردائی در بر بالای منبر
رود و تکفیر بیاید از او مسئله بپرسد اگر نتواند جواب صواب بگوید البته خجالت خواهد
کشید چنان نیست از وزیر بیعلم هرگاه چیزی بپرسند و نداند معلوم است که در میان خلق
شرمنده خواهد شد خیلی از هوش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم گفتم
آفرین آفرین منهم دعا میکنم که تو وزیر با علم و دانش بشوی افسوس که من زمان را نخواهم دید عمرم
وفا نمیکند . و لی اولاد ما ان شاء الله آن زمان نیکبختی را دریافته از سعادت ایام وزارت
چون تو وزیر دانشمندی بهره مند خواهند شد گفت مگر شما چند سال دارید گفتم بیست و نه
گفت اگر من عالم شدم و خوب تحصیل کردم در پنجاه سالگی وزیر توانم شد حالا دوازده
سال دارم سی و هشت سال بعد از این . دیدم با انگشتان مشغول حساب است پس از
اندکی تأمل سر برآورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت
مترسید مترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد آقام حالا شصت سال
دارد بی عینک مینویسد . گفتم خداوندا این طفل را حفظ فرما اطفال ایران زکاوت مخصوصی

دارند که سرشتی است ولی چه فایده خانهٔ غفلت خراب بشود افسوس!!!! افسوس!!!!
دیدم وقت میگذرد و از وجود محترم خبری نشد. بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم
ادب است یک چاهی دیگر هم خواستم آوردند خوردم پس برخواسته تجدید وضو کردم
که نماز را ادا کنم و از روش کار معلوم شد که شب را باید در اینجا بمانم باری نماز را خوانده
دوباره سر میز مطالعه رفتم از خواندن آن کتابها چندان مشغوفم که در پوست خود نمی گنجم
گو تنگ کاری در زیر چنگ و غارت شدن ساعت و عبا و آنهمه دشنامهای غلیظ.
همه از خاطرم محو شد. با خود میگفتم هرگاه من این وجود محترم را ندیده یا آنخیال فلاکت از اینجا میرفتم
هر آینه غصه مرگ میشدم ـــــ خلاصه نیم ساعت بغروب مانده دیدم وجود مبارک محترم
با لباس رسمی از در در آمد اینقدر گفت که ببخشید وقت تنگ است نماز را ادا کرده بیایم
رفت بانگ اذان بلند شده بود از در داخل گشت لباس را عوض کرده خرقهٔ ترمهٔ سفیدی
در بر داشت و سلام کرد از جا جسته دستش را بوسیدم اطفهم اسم زینیای من بوسید و نشست
فرمودند امروز تنها ماندید انشاء الله برای شما بد نگذشت عرض کردم که آیا در بهشت
بکسی بد میگذرد خندید گفتم از ذوق و نشأهٔ این باده که بمن پیمودی نچنان مدهوشم که از
خود خبری داشته باشم (بیدل از بی نشان چه گوید باز) منکه اقتدار دریافت اینهمه
نکات باریک را ندارم و انگهی نه چندان مسرورم که پروای چیز دیگر داشته باشم واله
مطلقم و مبهوت صرف ـــ گفت من هیچکس را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم چون
شما را در کمال یأس دیدم و فهمیدم چنان می پنداری که در تمام ایران از وجود قانون
احدی خبر ندارد لهذا خواستم بشما نشان بدهم که قانون داریم ولی جلیش کرده کلیشه
زده اند عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعض مواد مضره قوانین فرنگستانست که یکجا
جمع فرموده نامش را قانون لعنت گذاشته اید گفت عزیز من فرنگان آنچه قانون
خوب دارند همه از کتب مقدسهٔ اسلام گرفته اند اکثر شان از قرآن مجید و احادیث شریفه
و بیانات منیفهٔ حضرت امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و
کتب فقهیه اسلامیان است زیرا که در دین نصارا احکامی نبوده و نیست در قوانین

ایشان هرچه بمصر بعالم مدنیت واقعی ومنافی با عوالم بلند انسانیت است از خودشان شنیده‌اند وآغاز کار آنچه که نوشته‌اند نمیدانستند در آینده چه ثمر خواهد داد ولی چنان میدانم که حالا خودشان هم بقبح این قوانین متداوله پی برده‌اند اما کار از کار گذشته است نمیتوانند تغییر بدهند زیرا که میترسند موجب حدوث قیل وقال وفتنه وفساد بشود. چه تاکنون عارف وعامی بدان خوگرفته‌اند اما قانون عثمانی خیلی باحتیاط ترتیب یافته اگرچه نامش را از جانب گرفته‌اند ولی در هیچ جا رعایت احکام شرع انور را از دست نداده‌اند برای مدعی ومدعی علیه غالبا راه رجوع بمحاکم شرعیه باز است عرض کردم که بدین مواد شرح ننوشته‌اید گفت شرح اینها خیلی مطول است نوشته‌ام درمیان کاغذپارچه‌هاست. اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان امیرنظام است اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته وگذشته است. حالا از شرحها که من نوشته‌ام ثابت میشود که برای تزئید ثروت وطن تاچه پایه سودمند است گفتم اینهمه گنجینهٔ پر از جواهر گرانبها را که در جمع آوری آن چندین رنج برده وعمری تلف کرده اید با این حال که در این مخزن پنهان از انظار محبوس مانده‌اند برای سعادت ایران واستفادهٔ ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از ته دل کشید که من بر خود لرزیدم بعد گفت عزیز من چه خاک بر سر خود کنم کسی در پیشرفت این مقاصد مقدسه با من دمساز وهم آواز نیست مدتها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را در تنهائی در نظر پادشاه جلوه میدهم وخاطر همایونی را باجرای آنها متمایل کرده بنفاذ آن حکم صادر میکنم ولی از این حکم چهار نفر مسرورند وچهل تن دلگیر آن چهل نفر بهر وسیله که هست مانع از اجرای آن حکم میشوند وبهزار گونه دمدمه وافسون امر را مشتبه کرده طبع پادشاه را از آن منصرف میسازند وحکمی که هنوز مرکبش نخشکیده چون بخاری که از آب گرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود دیگر بجای خود بر نمیگردد پادشاه نیز گاهی در ییلاق وگاهی در شکار است وغالبا که در شهر تشریف دارند هفته‌ها از حرمخانه بیرون نمی آیند آنوقت وزرای بیهنر وبیغیرت که جز چاپلوسی ومزاجگوئی علمی ندارند در خلوت بار حضور یافته کارشان را میسازند. گفتم پاتان از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد


ملاقات ابراهیم بیگ بشخص محترم

گفت هیچ میترسند آنوقت کارها را بکاردانان بسپارند وایشان در کنار بمانند چه هرگز
که از آئین وزارت وحکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دو دروغ بهمدیگر است که شعرشا
نام گذاشته اند بعضی بواسطهٔ آن سخنان بهم پیوسته پادشاه را بآسمان برده معراج
میدهند وبرخی هم دارا واسکندر را از گور در آورده تفنگ بدوش داده بقراولی ودربانی
درگاه سلطنت وامیدارند زمرهٔ نیز در عدالت نوشیروان ودر زهد وتقوی ثانی
اباذر وسلمانش میشمارند. وفرقهٔ از آن بی آزرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در جنگل
ردیف ضربت اسدالله الغالب در روز خندق میگذارند. امپراتور المان همه ساله صد
برابر پادشاه ایران در شکار چرنده وپرنده ودرنده به تیر میزند. اما هیچیک از شعرای
المان در ستایش تیر وکمان آن قصیدهٔ نمی سرایند چه میدانند که مشتبه نمیشود گروهی
نیز که در نثر نگاری دستی دارند سفر فرنکستان اورا از مسافرت پسر فلیپ که کمر تسخیر جهان را
بسته بود. بالاتر گرفته ملاقات اورا با ملکهٔ انگلستان همرنگ داستان بلقیس وسلیمان
جلوه میدهند وآن بیچاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند. فریفته بخود مشغول میسازند
واز طرف دیگر خودشان بتاخت وتاز رعیت وتخریب مملکت میپردازند. بخدای خرابی
ایشان در وطن بمراتب بدتر از ویرانیهاست که از تاخت وتاز چنگیزیان بخاک ایران رسید
گفتم پس انجام کار این مملکت بکجا منجر خواهد شد گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی سلب
نشده راه امیدی باقیست چون این یکی از امور طبیعیه است که ذوق وشوق انسانی بهرکار
از سی سالگی تا پنجاه است. بعد از آن تمامی قوا روی بانحطاط میگذارد. پادشاه ما را که
از آنجا گذشته ولی امیدی که برای آینده داریم همانا بولیعهد دولتست که اگر نوبت
خداوندی زیب اورنگ جهانداری شد. کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت زیرا که
حضرت ولیعهد که دین را ظهر از اوست دارای چند صفات پسندیده است که از اسباب
حیات ایرانش توان شمرد. اول. اعتقادش پاک وخداترس است ومعتقد
بحشر ونشر میداند که روز پرسش ومحکمهٔ کبریائی در پیش است که همه چیز را از او خواهند پرسید
البته در اینصورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده سبب خسران دنیا وآخرت او شوند

دوم . آنکه مسرف و مبذر نیست . مطلق راضی نخواهد شد که در حرمخانه صد نفر حرم و جواری باشد . آنوقت وزراء نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست زیرا که فرموده اند (الناس علی سلوك ملوکهم) سوم . از وضع حالیهٔ سلطنت طبعاً خشنود نیست زیرا که میداند رعیت ناراضی هستند . اینها همه اسباب مزید امیدواریست گذشته از اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خلق متخلق است . کبر و غرور طبیعتش راه نیافته تجملات بیمعنی را دوست نمیدارد . ساده میپوشد همه چیز را ساده میخواهد از وضع و حالات وزرای کشور و امرای لشکر هم بیخبر نیست حرکات بسیاری از آنان را بخوبی سنجیده میزان همه را در دست دارد اینها تماما از اوصاف و اطوار مخصوص ولایتعهد است که با حالت شخص سلطنت حالیه بکلی برعکس است . اما آنچه در این مورد مایهٔ مزید تاسف است اینست وقتی که زمام رتق و فتق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید هیچ چیزی از دستگاه سابق باقی نخواهد ماند که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید مگر گروهی مردمان فرومایه و مزاحکو و چاپلوس رشوتخوار و بداخلاق که نامشان وزرای دولت است و وجود شان از نخستین اسباب هرج و مرج مملکت بیچاره در آغاز کار سررشته را گم خواهد کرد . هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود هنر بزرگی کرده است بهر حال در آنمورد وزیر کارآگاه و صاحب عزمی لازم است که جلو پولیتیک خارجه را دارد نموده همسایگان را فرصت ندهد که بامور داخلهٔ مملکت ما پای مداخله پیش گذارند تا پادشاه تازه دست و پای خود را جمع کرده بامور مملکت داری قیام فرماید . گفت اینست وضع حالیه و آیندهٔ وطن ما . که مجملی از مفصل آن گفته شد . ولی با اینهمه گفتنها بسیار است اگر دفعهٔ دیگر بیائید همه را در روی کاغذ خواهید دید . عرض کردم سرکار میگویند سبب عمدهٔ این خرابیها و غفلت و بیخبری و بیقانونی حضرات علمای ملتند . ایشان دولت را نمیگذارند که در مملکت خود باجرای اصلاحات پردازد گفت نه خیر بحضرات علما بهتان میگویند . گناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان روا داند . تو خود دیدی که من در قانون بیست و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام .

این معنی اختصاص بایران ندارد رعایت حال علما و رؤسای روحانی در هر مملکت
از لوازم امور سیاسیه است و در هر جا احترام طبقهٔ جلیلهٔ علما یکی از مهام امور مملکت
داریست مقام علما خیلی بلند است لهذا علمای ملت هیچوقت بپادشاه نمیگویند که تا
از حفظ عزت ملت و ثروت مملکت و سعادت سکنهٔ آن چشم بپوشی مگر علما نمیخواهند
که وطنشان آباد و ملتشان آسوده باشند. علمای ملت چگونه راضی نتوانند شد که عموم
مخلوق حضرت خالق در حقوق دارای مساوات باشند مگر علمای نمیدانند که قانون
بجز از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست شریعت اصل قانون است معنای هردو
کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات اگر کسی بگوید که من چسان راضی توانم
شد که با نوکر خود در حقوق مساوی باشم این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است
میگویم اینچنان شخص با کسانی حشر میشود که بیعت خودشان را شکسته از امر خدا روگردانیده
مگر علما راضی نمیشوند که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسلیم کند و دیگر مأمور
بیمروت و ظالمی بسر آنان نرود که برای یکصد تومان مالیات پنجاه تومان بلکه بیشتر
بعنوان مداخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد و انگهی بضرب چوب. علما چگونه راضی نتوانند
شد که هر یک از وراث ارث خود را از میراث پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع پیغمبر
بگیرد. حضرات علما نمیدانند که وظیفه و تکلیف داروغه تنها عبارت از حفظ
و حراست بازار از دزد و دغل است نه گرفتن و بستن مردم و بهتان زدن و جریمه
گرفتن از آنان. کدامین باشعور است راضی نشود برانیکه مهتر و قاطرچی هر خان خائن
بیک تجار و یا کسبهٔ معقول چیره نگردد و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود
که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد. ضامن مال و جان و ناموس آن
نیست کدامین جاهل تیره روزگار است که راضی نشود برادر را بعوض برادر و همسایه
را بجای همسایه بگیرند و حبس و جریمه نکنند. و بگناه زید است و بنیت عمرو را از
دنبش بگیرند هر کس باینها راضی باشد مسلمان نیست و امت پیغمبر ص ع شمرده
نمیشود خدا و رسول خدا از چنان شخص بیزار است و خود واجب القتل هر عالمی که این

تفصیلات راندانند و یا اینکه دانسته و فهمیده بانکار آنها اقدام نماید جهل بمراتب از علم او
شر انگیزتر است و خود هم خارج از دایره انسانیت ولی آنچه در قانون منافی رای علماست
این است که با وجود قانون در یک شهر پنجاه محکمه نخواهد شد که عمر مدعی و مدعی علیه در
تمیز ناسخ از منسوخ تلف شود بلکه باقتضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود
و معین محکمه با ترتیب یافته اداره آنها نیز بعالمی که بیشتر از دیگران طرف وثوق مردم
و با امانت و دیانت و زهد و تقوی اشتهار دارد و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد
سایرین را نیز از جانب دولت یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود اما
مسجد و منبر و پیشنمازی و موعظه باز حق ایشان است من که خود با این حالت روی
منبر رفتن ندارم برای انکار علما لازم است در آنصورت مساجد و تکایای ما نیز رونقی
خواهد یافت و در انظار بیش از این محترم خواهند شد البته مساجد را باید دانست که
خانه خداست و احترام اینجای پاکرا که محل عبادتست باید در خور شأن بلند آن
نگاهداشت خدام متعدد باید گماشت تا همیشه پاک و پاکیزه نگاهدارند مخارج لازمهٔ آنرا
باید پیش از وقت مهیا کرد که فرض عین و عین فرض است چه بی آنها نه اسلام باقی
نه مسلمانی چون چنان از ملک و دولت نیز نه نام ماند نه نشانی زیرا که تمامی عزت
و نوامیس ملیهٔ ما بسته بر آنهاست این یکی خود از مطالب بسیار عمدهٔ سیاسی است
که همه دولتها کارشان را بهمین وسیله از پیش برده اند و گرنه معدوم صرف بودند
ولی اگر سلطنت با این قرار ماند علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت و سادات
هم حق بدست خواهد شد چرا باید حق نداشته باشند در صورتیکه یک یاور و یا سرهنگی
با دعای نسبتکی و قرابت خود میتواند پنجاه نفر را بزور جماع حمایت کند و از بلای تعدی
نگاهدارد البته سخن عالم هم میخواهد خانهٔ خود را بست و ملجأ عمومی قرار بدهد حق الانصاف
مقام علما نسبت بآنان که گفته شد خیلی بلنداست و هر عالمی حق دارد که وابستگان و
مریدان خود را از چنگ حکام ظالم برهاند و اگر کار بسختی کشد بگوید دفع این ظالمان در
حکم جهاد است در صورتیکه عدالت باشد و مساوات باشد و میزان و حسابی باشد ظلم

وسید و یا دیگری چه خواهد گفت و چه توانند کرد باری بخاطر شما تا این پایه پر گفتم امّا دل من هم پر بود دعا کن دعا کن انشاءالله در آینده همهٔ کارها اصلاح خوب میشود. صداز و بچها شام بیاورید. از صحبت وجود محترم چندان دلشاد و مسرورم که میخواهم بجوش آستین برقص برفشانم. پیشخدمت آمد بفرمائید شام حاضر است سفره بسیار رنگین و اطعمهٔ لذیذه متعدد بود نمیدانم هر شب چنانست یا بخاطر بنده بود نشستیم کسی نبود مگر آن طفل خوردسال عرض کردم امروز آقازاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم خداوند خود حفظش کند. اگر پیران سالخوردهٔ ما بقدر این طفل خوردسال عقل و ادراک داشتند ما را هیچ غم نبودی. پرسیدند مگر پیش تو آمده بود گفتم بلی با پیشخدمت چاهی آوردند صحبتی درمیان گذشت. وجود محترم گفت هرگاه میل دارید در خصوص آئین مملکت داری مختصری از روی حکمت با شما صحبت کنم. عرض کردم بجان مشتاقم گفت عزیز من این یکی بر همه کس معلومست که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نامست عبارت از اجتماع هیئت بشریه است که با آئین مخصوصی در یک نقطه جمع میشوند. بعضی از محققان دوراندیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و عملیه واقف و بر موز طبایع اشیا عارفند بر آنند که حالت اجتماع بنی نوع انسان در واقع مثل حال انفراد ایشانست اگر چه هرگاه شخص بنظر امعان نگرد خواهد دید که در بسیاری از امور زندگانی وضع اجتماع و انفراد آدمیان موافق و معادل همدیگر هست چنانکه در نظم جلیل (وخلقنا کم اطوارا) بهمین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است. حکمای دانش پژوه میگویند چنانکه سن آدمیان بر سه دوره منقسم است که یکی سن نمو و دومی سن وقوف و سومی سن انحطاط است برای دولتها و اجتماعات بشریه نیز سه دوره هست ولی اینقدر هست که نسبت ضعف بنیه و قوت ترکیبات بدنیه گاهی در آن ادوار ثلاثه تا یک درجه تفاوت نمایان میشود یعنی زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه لابد پیش از انحطاط و افتادگی مرد قوی و توانا بوقوع میرسد اینمعنی بطوریکه در سن افراد مشهود است در حیات دولتها و اجتماعات بشریه نیز دیده میشود یعنی در سن نمو و سن وقوف و سن انحطاط دولتها نیز بسبب ضعف بنیه

وقوت ترکیب آنان این تفاوت هست این است که بعضی از هیئت اجتماعیه قدیمه بسبب ضعف بنیه از پای درافتاده در هنگام نمو حالت وقوف و در حالت وقوف بانحطاط رسیده باجل معلق گذشته زود تر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند . . .
و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج وقوت بدن زمان نمو و وقوفشان امتداد میابد چنانکه باندکی تأمل در تاریخ گذشتگان این دو نکتهٔ باریک بر همه کس روشن تواند شد . برای این سه دورهٔ حالت انفراد و اجتماع بنی نوع بشر علامتها و اسباب مخصوصه هست که آنها را مدبرین امور و مباشرین مصالح جمهور نیکو میدانند چه آنان منتخبین هیئت اجتماعیه اند . و نگاهداری صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان که بمحض وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعیهٔ آن بیدرنگ بترتیب علاج و تدبیر منع مرض بپردازند زیرا که در وقوع اختلال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت بسیار خواهد بود چنانکه در امر معالجهٔ امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه هست که باید از سوء تدبیر اجتناب کنند و در امر مداوا دقت نمایند زیرا واضحست دوائی که پیرمرد افتاده را درکار است آنرا طفل شیرخواره نمیتوان داد عکس آنرا نیز بهمین منوال پس باید معالجه موافق مزاج باشد و گرنه بجای فائده از آن ضرر مترتب میشود —— چنانکه معلومست هیکل مخصوص انسانی از عناصر اربعه تشکیل و ترکیب شده زمام تصرف آن بواسطهٔ قوی و حواس بکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است زمام ادارهٔ هیئت اجتماعیه نیز بواسطهٔ وزرا و مدبرین امور که بمنزله حواس و قوی هستند بدست مؤید سلطان و پادشاهی که بمثابهٔ نفس ناطقه است محول گردیده عناصر و ارکان اربعهٔ آن هم زمرهٔ علما و وزرا تجار رعایا هستند . زمرهٔ علما نسبت بهیکل انسانی بجای . خلط محمود . است . یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح حیوانیست میرساند زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفیست که از کمال لطافت در بدن بالذات نمیتواند جریان کند لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است او را با خود برداشته از مجراهای بسیار باریک عروق گذرانیده باعماق بدن منتهی میکند

تا فیض آن بتمامی اعضا و جوارح واصل کردد بدرجهٔ که بدن از جریان آن حیات یافته طراوت پیدا می‌کند علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابهٔ روح حیوانی در ابدان است از مبداء فیض بالذات یا بالواسطه حاصل بوده آنرا بزبان ملایم بعوام که بمنزلهٔ بدن هیئت اجتماعیه اند میرسانند چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی منتفع شده بدان زنده میگردد انان نیز از فیض علوم که بواسطهٔ زمرهٔ علما برایشان تلقین میشود از علم قوت میابند . وسبب آن ایام بقا و دوام شان ممتد کشته بعزت و افتخار زندگانی مینمایند . لشکریان هم در بدن ملک در مقام بلغم بجای بجای . صفرا . رعیت و دهقانان مشابه . سوداء هستند که طبیعت شان خاکی است این اخلاط چهارگانه بکسر و انکسار از همدیگر انتفاع میابند چون این ارکان اربعه مدنی بالطبع اند لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده آنها خود نیز از کار و کرد اریکدیگر فایدهٔ میبرند و از این فائده آنان هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعیه میا فزاید و هم مزاج دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام گیرد پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهارگانه در حد اعتدال نگاهداشته شود تا از جهت کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه وفزونی حاصل نیاید هرگاه بدین نکته رعایت نشود بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن فساد راه یافته انحراف در مزاج دولت پدید میاید . گر یکی زین چهار شد غالب . جان شیرین برآید از قالب . چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ یک ملت است بمنزلهٔ سودا است پس بطوریکه در فن طب و تشریح بدرجهٔ ثبوت رسیده که پس از هضم الطعام هرگاه بمعده غذائی وارد نشود طحال بلحاظ اینکه معده بالمره خالی نماند قدری سودا بمعده میریزد تا سبب اختلال عمل معده نشود همچنان خزانهٔ دولت که بمثابهٔ معدهٔ مملکت است هر وقت که از نقود خالی کردد . رعایا و برزگران از سعی و عمل شان نقد و جنس را که بجای غذای آن معده است از هرسو کرد آورده بدانجا میریزند تا خالی نمانده سبب اختلال مزاج دولت شود لهذا بر ارکان دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است این است که بسیاری از سلاطین

بزرگ سلف بدین نکتهٔ باریک که نخستین وسیله دوام ملک واقتدار سلطنت است پی
برخورده همت بلند خود شان را بحمایت رعیت وتهیهٔ اسباب رفاه حال ایشان
مصروف میداشتند اسباب آبادی دهات را از هر قبیل فراهم میاورند و دهاتیان
وکشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون و محفوظ میکردند تا از جای خود نجنبند
واز دل وجان بتزیید زراعت وحراثت پردازند . این یکی معلوم است که هر گاه سودا
در ملک بدن غلبه روی دهد هر آینه سبب ظهور بعض امراض یابد . مانند وسوسه خولیا
بیخوابی . خیالات وغیره میشود که از آن روح ضعیف و بدن تا یکدرجه نحیف میگردد
وگاهی میشود که بعلاوهٔ نزاع باهمدیگر درادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرکشی میکنند
امّا از انجائیکه امراض سوداویه خود چندان مهلک نیست لهذا از رعیت و دهاقین بدو
ومملکت ضرر بزرگ متصور نیست . بمختصر آب تدبیری نایرهٔ داد و فریاد شان فرو
می نشیند در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجهٔ اعتدال بیرون نشود ....
طبقهٔ تجار و سوداگران را گفتیم بمثابهٔ خلط . صفرا . در بدن مملکت هستند از انجائیکه
صفرا موجب اندفاع کثایف و اثقالات ملک بدن از مجراهای طبیعی بخارج است
البته وجود آن سبب از دیاد صحت وقوت بدن خواهد شد اما در صورت اعتدال
هر گاه در میزان آن افراط پدید آید هر آینه در مصالح کارها وانتظام معاملات خلل
وارد میشود . وسبب افراط در خوراک وپوشاک وتجملات خانگی واز دیاد مخارج کارشان
بتزیید حرص وطمع واحتکار وکتم حقوق سایرین کشیده واسطهٔ تولید حمای فقر وسفالت
درمیان هیئت اجتماعیه وسبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشوند ....
لشکریان راهم بمثابهٔ بلغم درمزاج بدن مملکت یاد نمودیم . چنانکه افراط وکثرت بلغم
موجب اختلال صحت بدن هست واعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی
همچنان انتظام هیئت اجتماعیه نیز باعتدال این ارکان اربعه منوط است هر چند نگاهداشتن
اینها در یک میزان معین که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ولی باید طوری کرد
که حالت کسر وانکسار اینها از یک حد معین تجاوز نکند که عرض از مزاج خارج شده

بصحت بدن اختلال راه یابد . آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت لاجرم بسبب پیری طبیعی آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد و آنهم باعث تولید رطوبت و برودت در مزاج شده حکم خود را مجرا میدارد و در هر بار که اخراج و تسکین میشود طبیعت خود جای آن را پر میکند و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متمایل میشوند که بدان منقلب گردند این است که بتجربه معلوم شده مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف روی بتزاید میگذارد . هر قدر که مقدار آنان تحدید بشود باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعیه بدان بیشتر میشود هرگاه فعلاً از داخل شدن بسلک لشکریان محروم شوند لامحاله سعی میکنند که در زی و قیافت و لباس و حرکت از لشکریان تقلید نمایند پس بهر نحوی که باشد مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید در آنحال چنانکه آدمی ناگزیر از قبول غلبهٔ بلغم در مزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبهٔ آنرا نمیتواند بگیرد دولت را نیز که بمثابهٔ روح حیوانی بدن هیئت اجتماعیه است مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن بسایر عناصر بقلبه مقدار لشکریان که بمنزلهٔ بلغم در مزاج هیئت است راضی باشد زیرا که در آن صورت هر قدر بجز فتن جلو غلبهٔ آن سعی کند بیجاست طبیعت بحصول آن مقصود اطاعت نخواهد نمود . چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بچهار صنف هیئت اجتماعیه تشبیه کردیم و گفتیم که نفس ناطقه بمثابهٔ سلطان و قوه عاقله بجای وزیر و مدرکه بمنزلهٔ منشی هست . معده بجای خزانه قوهٔ ذائقه صراف قوه ماسکه خزانه دار و هاضمه محاسب و مستوفی و قوای سائره نیز بمنزلهٔ سایر مباشرین امور مملکتند لهذا آنچه از مالیات بخزانه که معدهٔ مملکت است داخل شد مانند مواد غذائیه قوهٔ ماسکه آنرا تصرف نموده بسایر قوا باندازهٔ معینی تقسیم میکند آنگاه تمامی قوا بصرف حصهٔ خودشان قیام نموده همهٔ هیئت اجتماعیه نیز در خور سعی و عملشان از صرفیات آنان بهرهمند شوند اینمعنی در صورت اعتدال تقسیم است هرگاه در تقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود قوت یکی و ضعف دیگری سبب ظهور خصومت و فساد شده بمزاج مملکت اختلال راه مییابد . بالاخره دائره فساد وسعت یافته بمزاج دولت نیز ضعف و فتور عارض

میشود. اگرچه در این حال تا پایان سن وقوف آن دولت پایداری میتواند بکند ولی پس از آن بقوهٔ ناضمه سستی و علت روی میدهد. معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاطل و باطل میگردد آنوقت هر گونه عزت و افتخار آن هیئت اجتماعیه را بدرود گفته دولت از پا بر می افتد و هر اکثر بسبب وقوع این حال پر ملال شد تا قیامت هدف سهام طعن و نفرین عالمی گشته تاریخ نیز نام آنرا در جرگ اسامی خائنان و بدکاران یاد خواهد نمود باری از این تفاصیل معلوم شد چنانکه آدمی را در حالت انفراد سه دورهٔ حیات هست که اول سن نمو. دوم. سن. وقوف. سوم. سن. انحطاط. هر مملکت و دولت را نیز که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ بشریه اند بی کم و زیاد همان سه دوره هست ولی بمقدار هست که مقتضیات هر یک از این اطوار ثلاثه. مغایر ملزومات آن دیگر نیست. چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش ما در است هر دولتی نیز در آغاز ترتیب و تشکیل محتاج بتعصب و تعاون رجال مدبر و با همت است که پس از آن هر یک از افراد هیئت اجتماعیه هم بیاری فکرت دوربین باید راه تحصیل معاش برای خود پیدا کنند دولتها نیز از میامن قوانین عدل و انصاف اسباب جمع آوری بده و مالیاتی فراهم آورده بخزانه میگذارند که در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه و آسایش هیئت اجتماعیه صرف کنند و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاه دارند. چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمو روز بروز در ترقی ست هر دولتی نیز در آغاز ظهور و اواسط آن همه روزه متمایل بترقیات است از حیث مال و منال و شوکت و جلال. پیش میرود تا رسیدن بسن وقوف هرگاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و انصاف باشد و باعتدال راه برود هر آینه ایام سن وقوف آن امتداد مییابد و بعزت و افتخار رزندگانی می کند که فرموده (خیر الامور اوسطها) و در سن انحطاط نیز چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش رو به تنزل میگذارد حالت اجتماعیه نیز بهمان منوال است در زمان انحطاط همه روزه بار کان آن سستی راه مییابد یعنی حرارت و رطوبت غریزیه آن که منشأ قوا و حواس است

روی بکاهش گذاشته بالاخره بضعف هاضمه و فساد معده گرفتار میشود وزرای مملکت را که بمثابهٔ حرارت و رطوبت غریزیهٔ ملک بدن هستند با ارکان و خدام حواشی بساط سلطنت که بمنزلهٔ سایر قوای بدنیه اند در کم و کیف امور اختلافات پدید آمده از سوء تدابیر و اختلاف آراء آنها بطبایع صنوف اربعهٔ ملک. که با خلاط چهارگانهٔ ترکیبات بدن تشبیه نمودیم نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تعمیم و اشتداد علت میشود . چنانکه سفیدی موی ریش و پیچیدن پوست پیشانی از علامتهای پیری و شیخوخیت افراد انسانیست هیجان درمیان هیئت اجتماعیه نیز ظهور ابتلای زینت و تجملات نشانهٔ پیری و انحطاط است. زیرا که ارکان هیئت پس از سن وقوف آسایش و رفاه متمایل گشته هر کدام برقابت همدیگر بتزیید تجملات و توسیع دائرهٔ شأن و عنوان برخواسته. باسباب افتخار دیرین خود شان پشت پای میزنند و بتدریج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده اواسط ناس نیز در مآکل و ملابس بوزرا . نه بلکه بملوک رقابت میکنند لهذا رفته رفته مخارج و مصارف هیئت عمومیه روبه بازدیاد میگذارد . مردان جنگی و کارزار نیز از این عرف و عادات پیروی نموده . راحتی و سایه نشینی را بر رنج سفر اختیار می کنند از مجاهده با عدو و محافظت وطن غفلت میورزند پس بفحوای (لکل اجل کتاب) آنوقت دربارهٔ ایشان از محکمهٔ قضا هر چه امضا شده مجری میگردد (و مفاد آیهٔ شریفه (یمحوا الله ما یشاء و یثبت) ثابت باجل معلق میگذرد و آنچه در حق اجل معلق گفته اند ثابت میشود. پس در این صورت معلوم میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعیه ممکن است که قبل از هنگام طبیعی بوقوع برسد. چنانکه هرگاه کسی زهر بخورد و یا اینکه خود را بدریا بیندازد البته پیش از وقت حلول اجل موعود خواهد مرد همچنان دولتی نیز که در اجرای قوانین عدل و داد اهمال کرده سالک مسلک جور و بیداد گردد هر آینه بتسریع زوال و تعجیل انقراض و اضمحلال خود سعی نموده است و هیچ شبهه نیست که اساس آنچنان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط از پای خواهد افتاد . هرگاه مشیت ازلیه بدان تعلق گیرد که سن شخصی منتها درجهٔ انحطاط

برسد یا اورا شخصی بدان وامیدارد که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد یا اینکه او را بطبیب حاذقی راهنمائی میکند که بمعالجهٔ آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد همچنان اگر تقدیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بمنتهادرجهٔ انحطاط برسد حکمران آن دولت را بطریق رشد و سداد راهنمائی کرده بوزرای دور اندیش و وکلای پاکیزه کیش که بمثابهٔ اطبای حاذقه اند قرین می کند که بحسن سیاست و تدابیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط قوام گیرد و دوام پذیرد . خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است . و آن نیز بر دو قسم است عقلی و شرعی آنچه عقلیست عبارت از حکمت عملی است . آنرا سیاست ملوک گویند سیاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه و انقیاد با وامر شریعت نبویه است چون سیاست شرعیه مستغنی از سیاست عقلیه ست لهذا ملوک اسلامیه را فرض است که در فصل امور متعلق بحقوق بندگان خدا آنرا دستور العمل قرار دهند و هر وزیر با تدبیر نیز باید از آن پیروی نماید تا اینکه مظهر تائیدات خداوندی شده در دنیا و آخرت سربلند شوند لهذا از امیر و وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری جستند و بخواهش نفس طریق هوا و هوس سپرند هر آینه بهلاک و دمار خویشتن کوشیدند چنانکه فرموده اند (الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم) . پس از آن عرض کردم سرکار شکر خدای را که جناب عالی بتمامی رموز سیاسیه عارف و بحکمت حکومت واقف هستند در اینصورت حکمتش چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح مذاکره نمیفرمائید و سایر وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی با خود هم آواز نمیکنید تا بدستیاری و اتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن و ابنای وطن را از این مهلکه نجات بدهید گفت زخم دلم را نیش از این مخراشش در این باب هرچه داد زدم و فریاد کردم بجائی نرسید (گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو) کیست که بدین فریادها گوش دهد و اینمقوله سخنان را بشنود برای قبول کردن امثال این نصایح که پذیرفتن آن مایهٔ سعادت و سربلندیست دو چیز لازمست یکی علم و دیگری انصاف افسوس که ما بدبختانه از آن هر دو محروم و بیم اقلا در حواشی بساط سلطنت امروز زیاده بر دویست تن

صاحبان القاب بزرگ هستند که هر یک از آنان جداگانه کباده صدارت و وزارت
می کشند و بانتظار فرصت روز میشمارند ومیدانند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت دادن
راهی پیدا نتوانند کرد وامنیست که از هر جانب بتاخت رعیت کمر بسته اند بهر وسیله که دست
دهد مبلغ معتنائی بچنگ آورده در حین حاجت بذل کنند تا بدان وسیله بمقصود
راه یابند همه تدابیرشان بدین منحصر است که بکدامین حیله بزیر پای همدیگر صابون نهاده
از پا می دراندازند و منصب یکدیگر را بگیرند آنچه بخاطرشان نمیرسد همان حب وطن
وغیرت ملیه است پس چنانکه مکرر گفتیم میدانند که هرگاه پای قانونی درمیان باشد
ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود سهل است که هر یک از سی چهل هزار تومان
مداخل سالیانه نیز محروم خواهند شد و در آنصورت تجملات فرعونی که امروز دارند و هر
کدام صاحب اصطبل و دیگ و چندین خدم و حشم هستند نیز باید وداع گویند
این است که نام قانون را نمیخواهند بشنوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن ....
لهذا از شومی این ملاحظات ناروا ایران که گلستان روی زمینست باید اینگونه ویران
گردد. و سکنه آن که در ایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز
می بینیم خوار و بیمقدار شوند و کسی یارای آن را نداشته باشد. که سبب این همه خرابی مملکت
و پریشانی رعیت را از ایشان بپرسد میدانید که خاک و دولت ایتالی خیلی کوچکتر از خاک
ایران است در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهة پنج ملیون تومان بود.
ولی امروز پنجاه ملیون تومان است. فزایش جمعیت آن مملکت نیز بهمین منوال .
سایر دولتها بشرح ایضًا. هرگاه بگویم که واردات مطبعه روزنامه. تایمس منطبعه
لندن بیش از مالیات یکساله ایرانست. وزرای بی علم ما البته قبول نخواهند کرد حال آنکه
اینمعنی از آفتاب روشنتر است هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدر اعظم ما نیز نمیدانند
که راه رواج دادن. پول کاغذی. و تشکیل بانک و معنی مجلس مبعوثان. پارلمنت.
چسان و چگونه است. تاکنون ما بیاد نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر
تزئید مالیات مملکت بکار برده کتابچه در آنباب ترتیب داده باشند زیرا که بسیاری

از وزرای مملکت ما در مراتب فضل و دانش و علم حقوق دول و ملل و معاهدات دولتی سمت رجحان و امتیازی بمهتر و آبدار و پیشخدمت خودشان ندارند. سمت امتیازشان یا دانستن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بوراثت گذاشته اند یعنی از پدر و جد خائن دولت و ملت بوده اند و بسبب این خیانت که اسلافشان در نظر دولت خدمت بخرج داده اند باید بیست کرور مردم ایران را زرخرید خودشان پندارند و آنان را از موجودات نشمارند. باری هرگاه از این هیئت وزرای بیدین کسی سؤال کند که آقایان وزرا هرگاه یکی از افراد ملت بجائی سفر کند در بازگشت البته چیزی که از آن فائده باشد بهدیه میاورد. شما سه بار بفرنگستان سفر کردید و مبالغی پول مملکت را در آن راه خرج نمودید در مقابل آنهمه رنج راه و مصارف زیاد چه هدیه و ارمغان بوطن و هموطنان خودتان آوردید ایشان که چیزی نتوانند گفت باری من خود بگویم معایب و مفاسد. یاد دارم وقتی یک هیئت از ملت ژاپون بعزم سیاحت وارد خاک آلمان شد روزی محض تماشا بکارخانهٔ توپ ریزی آنجا رفته بدون اینکه در دست قلم و کاغذ داشته باشند و آلمان را در حق خودشان بدگمان کنند هر کدام رشتهٔ از نکات باریک آن صنعت را بخامهٔ اندیشهٔ دوربین بر صحیفهٔ خاطر نقش کرده در بازگشت بوطن بیک سخت خودشان مثل آن ماشین را بی کم و زیاد ساخته و از آن مقدار زیادی توپها پرداختند که از توپهای آلمان هیچ فرق نداشتند باید این تفصیل را آن وقت در روزنامها شما هم خوانده باشید. بیش از این از مراتب فضل و دانش و غیرت ملیه و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرای بداندیش پست فطرت که تو بخدمتشان رسیدی چگویم من از بیم مکیدت آنان هرچه نوشته و حاضر کردم غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان صمیمی و ممتحن و مجرب خود بکسی دیگر نشان نداده ام چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر سبب قتل و یا عزل صاحب خیالست و بس. عرض کردم سرکار چه حظی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص در راه وطن پرستی کاری بکند که موجب بقای نیک او بشود و بنده چنان میدانم که نام

پرنس بسمارک وزیر اعظم آلمان را طفل هشت ساله و برعکس هشتاد ساله خواه دوست باشد و خواه دشمن تا دیرگاهی باحترام یاد خواهند نمود هرچند که از امیر اتابک میرزا تقی خان مرحوم از بدبختی وطن چیزی بیادگار نماند. یعنی بد اندیشان و خائنان ملک و ملت مجال ندادند ولی با اینهمه بجز از یک مورخ بیدین و چاپلوس تاکنون احدی از ایرانیان راندیده ام که نام بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند و یا روان پاک او را برحمتی شاد ننماید همه کس به بلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند گذشته از اینها از آنجائیکه میگویند محتسب در بازار است. شنیده ام هرچه اخطله یعنی بقایای فراعنه و نماردة از زیردستان بتعدی میگیرند زیردستان هم از آنان و اگر از خودشان نشد پس از مرگ از اخلافشان بهر وسیله که دست دهد باضعاف مضاعف میگیرند. فرمودند راست است آنان مظلمه میبرند دیگران زر. ولی اینان نه فکر اولاد خود هستند و نه باکی از پرسش روز جزا دارند چون پیمانه کشان بیهوش که مغزشان از حرارت باده بجوش آید مستانه مترنم این مقالند که ٭ سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست ٭ درمیان این و آن فرصت شمار ... هم وزرا ٭ این بیت رندانه را که از زمان طفولیت بیاد دارند چندان میخوانند که عمرشان سپری میشود ما همه روزه میشنویم و در روزنامه ها میخوانیم که وزیر فلان دولت استعفا داد این استعفا داد چند سبب دارد یا از علت مزاج است که تجویز اطبا باید چندی از کار کنار کشیده بمعالجه و استراحت بدن کوشد تا باز پس از اعادهٔ صحت بفراغت بال بتواند بخدمت وطن کمر بندد و یا سبب دیگر پیری و ناتوانیست که از آنچه چنانچه شاید و باید نتواند باداء خدمت پردازد و ولی سبب عمدهٔ استعفا که بیشتر اتفاق می افتد همانا ملاحظهٔ وطن پرستی است که آن وزیر تدبیری در باب منافع وطن و یا در خصوص صلح و جنگ بخاطرش رسیده لایحه برای اجرای آن تدبیر بمجلس شورای ملتی. پارلمنت. میدهد در صورتیکه خیالات او را صواب ندیده لایحه او را رد نمایند آن وزیر هم محض حفظ شرف و اعتبار و ناموس خود که از همانجا زیر ملحوظهٔ آینده برای الذمه باشد بریاست و شئون وزارت خود دامن بر افشانده میگذرد و افسوس که وزرای ما اگر صد سال وزارت

کنند و مملکت را از خطر مخاطره برهانند نه از سوء اداره خود خجالت می کشند نه خود را
از کار کنار مینمایند . سبب عمدهٔ بقا و دوام اینوضع ناگوار بی علمیست تاکنون من
هرچه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما مکتب لازمست علم لازمست وضع ما اصلاح
نپذیرد مگر بهمت مردمان با فضل و دانش که از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته
باشند بجائی نمیرسد و بگوش نمیرود این بی بصران نمی بینند که سبب هرگونه عزت و افتخار
مردم مغرب زمین همان علم و آگاهی ایشانست و سبب ذلت و خواری مشرقیان
نیز عدم علم و جهالت آنان . این بیخردان ملاحظه نمیکنند که در این عصر اخیر سبب
هرج و مرج ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون
انگشتر در انگشتها میگردید بجز از بیعلمی و بیقانونی چیزی نبود و اسباب عمدهٔ آن خرابیها
ظلم و مایهٔ آن جهالت بود در اثبات این مدعا چه دلیل واضح تر از سلطنت نادری
بیاوریم که بشومی جهالت از آنهمه فتوحات و شجاعت در ظرف اندک مدتی آثاری
باقی نماند سهلست که نه سر ماند نه دستارش . این بهشتی خاک ایران از روی جهل
چه بلاء است که ندیده باشد . پس از نادر و بعد از آن همیشه پایمال خیول حوادث و فتن
روزگار بوده که اسباب همهٔ آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی است
راستی بحال این مملکت بدبخت باید گریست من در اثبات اسباب این بدبختیهای
طولانی که همان جهل و نادانیست کتابی نوشته در هشتصد صحیفه تمام کرده ام .
اگر خدایم بطبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود یک جلد از آنرا بخدمتشما خواهم
فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه هنگامه است . باری شام را خوردیم سفره را
برچیدند قدری از سرگذشت خود نقل کردند و از کار تجارت مصر و غیره پرسشها
فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم ساعت پنج رسیده بود رخصت بازگشت طلبیدم فرمودند
کالسکه حاضر کنند در نهایت الحاح راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند دو تن از
نوکران را امر فرمود که مرا بمنزل برسانند برخاستم که باز دستش را ببوسم مانع شدند عرض
کردم تاکنون هر صدمه که در پی جستجوی اسباب نقایص وطن بحقیر وارد شده بود

.. مدرسه ازفضولی رفت

از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد و هر زخم لسانی که از بعض ناکسان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شما بهبودی یافت از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم. امیدوارم که بخواست خدای پس از این چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید گفت غم مخور خدای کریمست انشاءالله خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن حیات پسرانم در طولانی باشد و اولاد هر کسی بعد از پدر بمیرد این دعا را در حق عموم میکنم نه تنها در حق یکنفر فهمیدم اشاره بکجاست عرض کردم انشاءالله پس خداحافظی کرده بیرون شدم گفت هرگاه این زودیها نرفتی باز بدینجا بیا گفتم خیال دارم زودتر بروم خواستم براه بیفتم گفت خوبست که بخاطرم آمد یک خوابنامه هست او را باهم بخوانید. نشستم وجود محترم گفت یکنفر مانند شما که بدرد تعصب ملی و ناخوشی وطن پرستی گرفتار هست با من معارفه دارد گاهی نزد من می آید. روزی هم بخانه آمده و همین کاغذ را که بتو میدهم بمن نشان داد گفت امشب خوابی دیدم پس از بیداری نوشتم که فراموش نشود این است خواند تعبیر فرمائید چون خواندم تعبیرش معلوم شد گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی نیست (آنکه آمد آب میدهد. گلاب جیبا شد و شهید است) گفت بخوان این است صورت خواب همدرد شما. کاغذرا گرفتم نوشته بود — دیشب پیش از خواب از وضع ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود در جنگ بودم که مرد حسابی بتوچه که مشتی از اراذل مملکت ظالمند و چندین ملیون مظلوم آنانکه با همه کثرت و جمعیت در رفع ظلم از خودشان اتفاق نمیکنند تراچه رسیده که یکه و تنها از صدمات و تعدیاتی که همه روزه بر آنان وارد میاید خود را پریشان و شیرینی حیات را برخود تلخ داری و شب و روز در آرزو و حسرت دیدن ترقیات وطن و سعادت ملک و ملت و انتظام امور مملکت و آسایش رعیت و تعمیم عدالت عمر خود را باندوه و کدورت بپایان آری بتوجه مردکهٔ دیوانه در پایان اندیشه خوابم ربود در خواب دیدم در خیابان ناصریه پیرمردی ریش سفید و ژولیده موی و پریشان احوالی با اعتدال قامت و تناسب اعضا

که لباسهای فاخر در بر داشت نمایان شد و جوانی دست او را گرفته است.
پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت هر لحظه باطراف خود
نگران بود ناگاه از یک طرف شورش عظیمی برپا شد گروهی از بازاریان و مردمان
بیسروپا و اراذل اطراف پیرمرد را گرفته هر یک چیزی ازاو بغارت میبردند. برخی
بوجودش نیز صدمه زده بسر و صورتش زخم میزدند و بعضی دست و پا و اندامش را پاره
پاره کرده گروهی جواهرات جامه اش را بغارت میگرفتند تا اینکه او را از همه چیز برهنه
ساخته نیمه جان بگوشهٔ انداختند. بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی آواز حزین فریاد
میکرد که ایفرزندان ناخلف وای نمک خواران حق ناشناس وبی معرفت گناه
من چیست که بدین خواری در خاکم می کشید در کیفر کدام خطا بدین عقوبت سختم
گرفتار میدارید و از شدت صدمات وارده ضعف بوجودش مستولی شده گریه کنان
از پای در افتاد. چند نفر از دور و نزدیک بآواز بلند انجوان را مخاطب داشته می گفتند
آخر تو مگر نه مسلمانی از این بیچاره افتاده دستگیری کن آبی بر ویش بزن دشمنان را از اطراف
او بران. آن پیرمرد پریشان روزگار بهمان حالت بیخودی افتاده بجوان هر دم متوسل گشته
هر لحظه از کسی یاری میخواست چکند (الغریق یتشبث بکل حشیش) ولی از هیچکس یاری
و حمایت نمیدید یکی میآمد که زخمش را مرهم ببندد زخمی دیگرش میزد دیگری میرسید که
جامه اش فو سازد چون نزدیک ترمیشد پیراهن از تنش میکشید از دهشت اینحال نزدیک
بود روح از بدن من پرواز کند با خود میگفتم خدایا این چه هنگامه است و این پیرمرد
کیست و تقصیرش چیست که همه ستم را در حق او روا میبینند واحدی از او یاری
و حمایت نمیکند از یکی پرسیدم که نام آن پیر مظلوم کیست گفت مگر نمیشناسی گفتم نه
گفت نامش ایران خان است آن غارت گران همه فرزندان او هستند که بواسطهٔ
عدم اطاعت و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکنت و افتخار
و عزت محروم مانده اکنون که همهٔ ثروت و سامان پدر را تمام کرده املاکش را بر باد
داده اند کارشان بدزدی و راهزنی کشیده چنانکه می بینی پدر را بدین روز تیره نشانده

از حیاتش

از حیاتش نومید ساختند درین گفتگو بودیم که ناگاه از طرفی گرد برخاست شهسواری از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او بطرف پیر بتعجیل اسب میراندند گفتم سبحان الله باینهمه مردمان با تاب و توان ازین پیر افتاده چه میخواهند هرگاه اینان هم پی غارت میایند چیزی بجا نمانده است اگر قصد قتل او را دارند او خود در شرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است این نیزه و شمشیر را لازم ندارند اسباب طعن و ضرب برای چیست درین اثنا یکی از سواران بمن رسید از او پرسیدم که ترا بخدا قسم میدهم اینجا برای چه آمدید و شما چه کسانید گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سرکردهٔ ما است. نام نامیش مظفرالدوله نزدیک ایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سر ایران خان را از خاک برداشت و بروی زانو گذاشته قدری شربت بگلویش ریخته گلاب بروش پاشید کسانش نیز از هر طرف بشورشیان طاغی حمله برده از اطرافش پراکنده کردند. جوان چند تن را از مقربان و معتمدین خود را بمعالجهٔ آن پیر مقرر داشت و جمعی دیگر را بشستن سر و صورت و تجدید لباس او مأمور کرد از مشاهدهٔ اینهمه یاری و مهربانی مظفرالدوله درحق آن پیر افتاده آواب شادمانی بروی من گشوده شد پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم دیدم که مهلک است بعضی از زخمها آماس کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بهبودی بدهد یا استاد حضرت لقمان و یا شاگرد حضرت عیسی بن مریم است از خوف آن حالت بشدت هر چه تمامتر هراسان شده بر خود لرزیدم و از شدت لرزه بیدار گشتم درآن حال بانگ اذان بگوشم رسید که مؤذن می گفت اشهد ان لا اله الا الله چون بر خود آمدم دیدم اذان صبح است برخواسته وضو گرفتم دو گانه برای معبود یگانه بجای آوردم و در پی آن هم نماز حاجتی خوانده مخصوصاً تندرستی ایران خان را از درگاه واهب الامال درخواست نمودم (انتهی) بعد از خواندن این خوابنامه عرض کردم تعبیر اینخواب چون آفتاب روشن است پرسیدم آن جوان که با وسیکفتند آخر تو کیستی که ازین پیر افتاده و مظلوم دستگیری و یاری کنی کیست.

گفت آری چنین هامان ببینند خواب است که مثل تو و دیگران باید از قهر و غضب وزرای داخله
وخارجه باکی نداشته باشند از کوتک وزیر جنگ نترسد از طعن و سرزنش دیگران نیندیشد .
باید همه جا داد برآید و فریاد بلند کنید که خداوند عالمیان حضرت فخر کائنات و فضل موجودات
علیه و آله اکمل التحیات را برسالت مأمور فرمود که ریشهٔ ظلم را از روی زمین براندازد و اساس
قسط و عدل را محکم سازد و آنحضرت بفرمان خدای بشدائدی که از ابتدای آفرینش تا انتهای
آن احدی بر آنها متحمل نتواند شد تن در داد زمانی بردباری و هنگامی بقوت شمشیر
وجان سپاری آن بنای مقدس را که عدلش نام است . استوار فرمود حالا چه شده
که امت مرحومهٔ آن علت غائی موجودات . در زیر بار تحمیه مظالم فوق التحمل محو و نابود
شوند . و ترک دار و دیار گفته در خاک بیگانگان سرگشته و پریشان باشند . بسا
کسانی هستند که شب دوم زفاف از مظالم حکام بی انصاف از خانمان خود آواره
گشته زوجه یازده ساله چند شبه اش را دیده امید از انتظار عودت او سفید گشته
آخر این نه همان ایرانست که گلستان روی زمین و تمسک بهشت برین بود چرا
امروز چون مغیلان زار بنظر میاید مگر این خاک پاک بروزگاران مهد مدنیت جهان بود .
چه شد که اکنون سکنه آنرا که هنوز کار تربیت دیگران بودند بعدم تربیت نام میبرند .
آنوقت که ایرانیان بعلم و دانش بلند آوازه بودند مردم فرنگ چونان دیو و دد
روزگار بوحشت می سپردند آئین عدالت پیشه داریان اکنون نیز سرمشق حکمرانان دادپسند
تواند شد آوازه عدالت نوشیروان هنوز طنین انداز مسامع جهانیانست
مقصود از نقل الحکایات باستانیان تسلی خاطر شماست . از بی احترامی که آن وزیر
جاهل در حق تو نمود غمگین مباش در اینگونه موارد ثبات قدم لازمست باید بعزم متین
بر شدائد غلبه نمود یا در آن راه سر سپرد ☆ یا برمراد بر سر گردون نهیم پای ☆
یا مردوار در ره همت دهیم سر ☆ من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنانکه در ممالک
خارجه مانند بمبئی . یا کلکته . یا مصر . یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه
تنخواه معاشی فراهم آورده اند از بیم تاخت و تاز سفرا و کارپردازان و کونسلهای

خود روی ایران ناچارند که ترک تابعیت کنند تا مال و اعتبار خودشان را حفظ
نمایند هر بدبخت متعصبی که آنچنان نکرد همه چیزش را باخت و هیچکس را برآنانکه
ترک تابعیت کرده اند جای ایراد و ملامت نیست هرگاه بعدل و انصاف
پرستش باشد و مجرم هزار عذر بگوید گناه را . مگر از حالت باقی ماندن ایشان در
تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده نمیرسد . یا واسطهٔ کاری نمیشوند که موجب
آبادی وطن شود سخن گذشتگان را هر بچه مکتبی میخواند و میداند که سلطنت پایدار
نمیشود مگر بلشکر . لشکر جمع نگردد الا با پول . پول فراهم نمیاید بجز از امن و امان و رفاه
حال رعیت . آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر باجرای قوانین عدل و مساوات
افسوس که وضع سلطنت و مملکت ما بکلی در این مواد برعکس است و نتیجهٔ آن بس
تلخ و ناگوار . خدای عمر ما را کوتاه کند که آن تیره روزی را نه بینیم . باری به نوکران و خود
محترم بمنزل رسیده خوابیدم . فردای آن مشهدی حسن آمد . در دست پارچهٔ کاغذی
داشت پرسیدم آن چیست گفت روزنامهٔ ایران هفتهٔ یکبار روزهای چهارشنبه
طبع و شنبه نشر میشود . متحیا نه گرفته و خواندم . در زیر عنوان اخبار داخله .
پس از تفصیل تشریف فرمای موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی
صفات همایونی . مجلس دربار دولت هفتهٔ سه روز در عمارت مبارکهٔ خورشید
بریاست فلان انعقاد مییابد سپاس خدای را کلیهٔ امور و اعمال دربار دولت .
و مهام داخلهٔ مملکت قرین نهایت انتظام است . و در ضمن اخبار ولایات نیز از این
قبیل مثلا مینویسد . کاشان . الحمد لله از اهتمامات کافیهٔ فلان حاکم رعیت مرفه
الحال و آسوده بدعای بقای عمر و دولت همایونی مشغولند . کاه و جو فراوان
و سایر اجناس هم ارزان است . اصفهان ایضا . کرمان ایضا . شیراز ایضا
وقس علی هذا البواقی . در ضمن اخبار خارجه هم از جغرافی جزیرهٔ . کوبا . و امثال آن
بعض چیزها مینویسد . که نه خود آن مطالب را میفهمد نه یکی دیگر از ایرانیان . از دیدن
آنچنان دود از سرم بلند شد روزنامه را بدور انداخته گفتم در تمامی ولایات ایران قحط و

مردم از بیداد حکام بفلک میرسد. این بی انصاف بعدالت آنان شاهد میگذارند مسلمانان کسی نیست که ازاین روزنامه نویس بدین سؤال کند. درحالتیکه در تمام ایران پنجاه نفر پیدا نمیشود که از جغرافیای وطن خود شان خبردار شده سرحدات وثغور ممالک ایران را بشناسند از خواندن وفهمیدن جغرافی. گویا. بحال ایشان چه فایده حاصل تواند شد. بجای این مطالب بسیرون متقالهای سودمند نوشته رعیت را باطاعت پادشاه و پادشاه را بمهربانی درحق رعیت تشویق وترغیب کن

.... از محسنات عدل. ومفاسد ظلم

فصلها پرداز. حرکات ظالمان را نکوهش کن. کردار نیکوکاران را ستایش. ومعنی این را یادآوری کن که رعیت بی سلطان وسلطان بی رعیت نمیشود. این دو عنصر لازم وملزوم همدیگرند. ودر لفظ دو. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاه را پدر مهربان. وپادشاه رعیت را اولاد گرامی خود شمارد تا هردو نیک بخت شوند مشهدی حسن دید او قاتم تلخ شد گفت برخیزید برویم گردش گفتم بکجا گفت هرجا که پیش آید گفتم یوسف عمو برخیزید برویم از منزل بیرون شده در بازار مدو نفر رست آمدیم. یکی سید معمم بود دیگری مردی چهل ساله ایشان با مشهدی حسن معارفه داشتند از همدیگر احوال پرسی کردند بعد پرسیدند کجا میروید مشهدی حسن گفت میرویم گردش هرگاه کاری ندارید با هم برویم گفتند چه عیب دارد مشهدی حسن آنان را معرفی کرد این سید نامش آقا میرحبیب الله. آن دیگری که پالتوی در بر داشت. از اهل قراباغ بود. میگفت در اسلامبول وشهر مسکو مدتها اقامت کرده ام. باری رفتیم همه جا تماشا کنان تا میدان مشق رسیدیم میدانی دیدیم بسیار بزرگ آب پاشی کرده اند پاک وخیلی باصفا بود چند دسته از سربازان مشق میکردند خیلی تماشا کردیم مشتاق این سربازان جوانی سی وچهل ساله از اهل مجارستان بود خیلی متأسف شدم زیراکه آن جوان به صاحب منصبان پنجاه ساله ایرانی مشق میداد از آنجا گذشتیم در بیرون میدان حوض بسیار بزرگی هست خالی از صفا نه بود قدری در اطراف آن گردش کرده

روبالا رفتیم تا آنجا که مجسمهٔ اعلاحضرت شاه را در حالت سواری از آهن و روی ریخته گذاشته بودند بسیار با صنعت بود گویا که خود شاه در روی اسب ایستاده است. قدری در اطراف آن گشتیم پس از آن در روبروی مجسمه نشسته به سیغار کشیدن مشغول شدیم آن مرد قراباغی گفت این مجسمه بسیار خلاف قاعده است در هیچ جا چنان چیزی نیست سید گفت چه طور نیست در همه جاهای فرنگستان مثال این بسیار است در ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام قراباغی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان چیزی نیست. شما سهو دارید سید از روی قهر قسم خورد و گفت که امثال اینرا در ممالک خارجه بسیار دیده ام قراباغی گفت نه چنین است سید کوک شد. قراباغی گفت جناب آقا راست است آنها که تو دیدهٔ من هم دیده ام اما حرف در اینجاست که هر یک از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملت شان کرده اند. در پاداش آن خدمات پس از مرگ. بر آن شرف نائل آمده اند مثلا یکی قلعهٔ بسیار محکم را بوزن جان بسیار انه فتح کرده. یا حصار متینی را از دشمن قوی پنجه بدست آورده یا راه سعادتی برای هموطنان خود پیدا کرده است یا مؤسس قانونی بوده یا اینکه بمنافع عمومیهٔ وطن خدمتی نموده یا سبب رفع ظلم و بدبختی از هموطنان خود گردیده اسباب آبادی عمدهٔ در مملکت خود فراهم آورده است ملت و دولت نیز در مقابل آن مآثر حسنه همچنان پادشاه یا سردار لشکری یا آنچنان عالم یا ادیبی پس از فوت آن محض ابراز حق شناسی از کیسه خود شان بالطوع والرغبه پول جمع کرده بملاحظهٔ اینکه وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد همچنان مجسمه برای او ساخته یادگار می گذارند نه اینکه شخص در حیات خود مجسمه اش را خود خریده در معبر مردم بگذارد و به خلق بگوید که من مرد بزرگی هستم مرا بشناسید. بالفرض اگر من حالا خود را بشما تعریف کنم که من چنین و چنانم هر آینه شما در غیاب من حکماً خواهید گفت که اینمرد خیلی بیمعنی است که خود را تمجید میکند خود پسند را خدا و پیغمبر و حضرات ائمه هدا. و حکما و ادبا و شعرا و فضلا مذموم دانسته اند و چنان نیز هست و الحق امثال این مجسمه ها نیز در شریعت پاک اسلام

مذموم است که هزار و سیصد سال میشود که از اسلام پادشاهان بزرگ پدید آمده اند اما هیچیک از ایشان مانند این مجسمه از خود چیزی بیادگار نگذاشته اند حال آنکه بسیاری از ایشان بعالم اسلامیت واف نیست. خدمتهای نمایان کرده اند اگر بنا براین بود سلطان محمد فاتح باید بنام خود ده هچنان مجسمه از طلا و نقره بیادگار بگذارد که حق هم داشت زیرا که بسیاری از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام در خصوص فتح اسلامبول سعیها کردند ولیکن هیچیک فتح آنجا میسر نشد تا اینکه آن سکه سعادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد آن پادشاه صاحب عزم چنانکه در تواریخ مسطور است از خشکی کشتیها رانده و خود را بهزار جان فشانی بمقصود رسانده است که با همه ترقیات جدیده و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل بنظر می آید ولی از قوت عزم و شجاعت آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد چون صورت و مجسمه را صاحب شریعت غرا نهی فرموده است از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بزرگی بیادگار است که تا سالیان دراز بنام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود ولهذا برای مسلمانان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیادگار نگذاشته است برافراشتن هچنان هیکل آهنین در معبر مسلمانان بسیار عیب است. و گناهیست پنهان نیست مگر خودستائی و تکبر که هر دو از صفات مذمومه است گفتم بابا اینها را ول کنید. شما چه بگذارید چند قدمی سوده راه برویم قراباغی از من پرسید قلم مداد داری گفتم آری گفت بمن ده دادم از دفتر بغلی خود یک ورق کاغذ پاره کرده بنا کرد بنوشتن ندانستم چه مینویسد قلم را از دستش گرفته گفتم کار از اینها گذشته باید برویم پی کار خودمان سید گفت در هر صورت قبله عالم خودشان در فرنگستان از این جور مجسمه ها بسیار دیده اند اگر خوب نمیدانستند از خود بیادگار نمیگذاشتند قراباغی گفت خود فرنگان بشما یادگاری گذاشته اند که تا سالیان دراز باقی خواهد بود.

سید گفت چه یادگاری قراباغی گفت در آخرین سفر اعلیحضرت شاه به فرنگستان روزنامه‌های پاریس بآشکارا نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت پی در پی این مهمان عزیز را نتواند داد زیرا که عموماً وزرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند گاهی بتماشای فرنگستان آمده مخارج سیاحت پردازند و عیشی کنند. ما هم نذر کرده ایم که مخارج اسرافات بیهوده

تا ابد هم که بآرام دل گذران کنند آن بود که مسیو (کارنو) رئیس جمهوری آن زمان لابد مانده
از کیسهٔ خود نود هزار فرانک داد و برای یادگاری آن تاریخچه بنام ایران نوشته در جهان یادگار
گذاشت و گذشت که ننگ آن برای اخلاف ما تا قیامت بس است و برای ایران نیز در مقابل
چند کرور تومان مخارج این سفرهای پی در پی بجز از امثال این بدنامیها فائده حاصل نشد
سیاحت را باید مانند پتر کبیر کرد که هجده ملیون جمعیت ملت روس در سایهٔ آن سیاحت حالا
بیکصد و هجده ملیون رسیده است و از پادشاهان صاحب عزم نیز کسی هستند که ابداً
سیاحت نکرده اند ولی از مساعی بیداری و کار آگاهی خودشان ملتی را زنده کرده اند.
مثلاً امپراتور ژاپون درحالتیکه از خانهٔ خود قدم بیرون نگذاشته. در ظرف اندک مدتی
ملت و دولتش را چندان ترقی داد که چشم بینندگان خیره شد. و روزی ناگاه از
پس پرده با کمال آراستگی بیرون آمده به همسایگان خود سلام داد که رفیقان احوال
شما چه طور است. و همه دولتها از ترقیات غیر مأمول آن بواهمه درافتادند. حالا
با همهٔ دولتهای بزرگ پهلو میزند. و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخله
او درمیان است. وامروز همهٔ دولتهای بزرگ از او حساب میبرند. در اینجا سخن روی
سخن را برگردانیده گفتم بهتر است که با هم برویم بتماشای مسجد جامع مرحوم میرزا محمد حسینخان
مشیر الدوله. که از ابنیهٔ جسیمهٔ تازه است رفتیم. این مسجد را مشیر الدوله سفیر اسبق
ایران مقیم اسلامبول که بسپهسالاری و صدارت ایران هم رسید. از روی نقشهٔ یکی از
جوامع شریفهٔ اسلامبول بنا نهاده و در جنب آن مدرسه باشکوهی نیز ساخته است.
خدایش رحمت فرماید شنیدم سه پارچه قریهٔ بسیار خوب بزرگ و حاصل خیز هم خریده و وقف
این مسجد و مدرسهٔ عالی کرده است. برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرارنامه در
نهایت مضبوطی و بقاعده که از انتخاب شخص با تدبیری سزاوار است نوشته ولی افسوس
که عمر آن مرد بزرگ غیرتمند بانجام آن بنای خیر و اجرای سایر مقاصد سودمندش وفا
نکرد و همه ناتمام ماند از قراریکه بکمال تأسف شنیدم امروزه از قرارنامهٔ آن اثری و نه از
موقوفاتش درمیان خبری هست. از طلای بی قانونی اساس آن معبد مقدس هنوز

تمام نشده بر هم خورده است قدری از جوانب ابنیهٔ آن تماشا کردیم بعد برفقا گفتم که
بنشینید هر کس یک سورهٔ از قرآن مجید خوانده ثواب آنرا بروح پرفتوح بانی این مسجد هدیه
کنیم واقعاً خیلی آدم خوب و مرد بزرگی بود از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانهٔ بسیار
عالی است که در اسلامبول بنام دولت ایران ساخته و در حقیقت مایهٔ سربلندی دولت و
ملت ایران در آن پای تخت بزرگ است هرگاه آن مرحوم این بنای معظم را نساخته
بود تا امروز سفرای ایران در اسلامبول خانه بر دوش بودند. جای افسوس است که اجل
نگذاشت که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرتمند و کارآگاه چنانکه شاید و باید بهره
مند شوند که این هم یکی از علائم بدبختی ایران است. پس از آن به سید گفتم جناب آقا دو تن از
ایرانیان را در اسلامبول میدانم که اسمشان تا سالیان دراز از لوح خاطر ایرانیان
سترده نخواهد شد. یکی را همیشه برحمت و دیگری را پیوسته بلعنت یاد میکنند از هیچ ایرانی
مقیم اسلامبول نشنیدم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله
اول بروح او رحمت نفرستد و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجفعلیخان
ابتدا نام او را به لعنت یاد نکند حال آنکه این هر دو مرده اند ثمرهٔ نیکنامی و بدنامی جز
این نخواهد بود (فاعتبروا یا اولوا الابصار) سید پرسید مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله را
میدانم ولی این نجفعلیخان کیست او را نمیشناسم گفتم آن هم در زمان سفارت شیخ
محسن خان در اسلامبول جنرال قونسل بود و بعد بسمت کارپردازی به مصر و بغداد رفت
شقی‌ترین مردمان زمان خود بود هنوز بدعتهای او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی
مجرا و خانمان سوز ایرانیان بی‌نوا است ننگی که از مظالم و بدعتهای آن بدولت
وارد آمده و میاید از شرح و بیان آن زبانها عاجز است ❊(بهر شرح جور آن کافرنهاد)
❊(غیر این منطق لبی باید گشاد)❊ خدایش لعنت کند بهر حال سوره فاتحه خوانده روح آن
مرحوم را شاد داشتیم. پس از آنجا برگشتیم سید حسن گفت کجا برویم. گفتم قافله را بکش
بسوی مدرسهٔ دارالفنون گفت بچشم اگر شما مرا بساربانی قبول نمائید من هم حرفی ندارم
گفتم من شتر مشئوم اما نمیدانم جناب آقا قبول کند یا نه قدری ظرافت کرده خندان بدا

افتادیم چون بدر مدرسه رسیدیم. فراشی جلو در ایستاده بود گفتم آقاجان ما غریبیم و بسیاحت وارد این شهر شده‌ایم آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم فراشش گفت ممکن است امّا امروز جمعه است کس نیست. درحقیقت ما هم غافل بودیم که آن روز جمعه است گفتم لامحاله وضع مکتب را میتوانیم به بینیم فراشش اذن داد و ما را بداخل دارالفنون برد همه چیز را در جای بقاعده دیده بسیار شاد شده بیرون آمدیم تخته‌های سیاهی چند برای حساب و امتحان از املا و انشا از دیوارها آویخته بودند رفتم یکی از آنها را بوسیده سر و صورت خود را بدان مالیدم سید پرسید اینچه حالتست بوسیدن تخته چه معنی دارد گفتم آقا این تخته‌ها تبرکاتست کاش در هر شهری از شهرهای ایران هزار جای ازین تخته‌های متبرک آویزان بودی زیرا که اینها اسباب افتخار من و شماست. سید گفت عجب است از تخته خشکی افتخار برای من و تو حاصل تواند شد گفتم جناب آقا بنده با شما نیستم. باری از آنجا هم برگشته بمنزل آمدیم بسیار خسته شده بودیم زود شام را خورده خوابیدیم فردا را تا وقت نهار در منزل نشستم مشهدی حسن نیامد بعد از نهار قدری خوابیدم وقتی دیدم یوسف عمو بیدارم می‌کند گفتم چه خبر است گفت حاجی محمدحسن امین ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد گفتم بگو در منزل نیست گفت نمیشود زیرا که اول پرسیدند گفتم در منزل است ناچار پا شدم اما دلم نمیخواست بروم چونکه از اول او را دیده و از حالش خوشم نیامده بود شخصی بی حقوق است دو دفعه بمکه رفته در هر دو بار چند روزی در خانه ما مهمان بود مرحوم پدر خیلی زحمات از او کشیده ولی بعد از فوت پدر مرحوم یک کاغذ سلامتی بمن نه نوشت علاوه بر آن بسیار مرد طمعکار و متقلب است هر بیچاره را که زیر چنگ خود بیاورد هرگاه یک فیروزه ده تومانی را به تقلب در پنجاه تومان باو خواهد فروخت و بالعکس اگر در دست یکنفر انگشتری الماس صد تومانی ببیند هزار گونه نقش میزند که بلکه بده تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابداً بخاطر خدا سلام باحدی نمیدهد معلوم بود که از خواندن من این نیز همین ملاحظات را در نظر داشت باری دیدم ناچار باید رفت از اطاق بیرون آمدم دیدم که پیرمرد مصری ایستاده گفت جناب حاجی امین ضرب

شما را میخواهد بهمراهی او رفتیم داخل حجره حاجی شده سلام دادم. حاجی او... علیکم السلام آقا میرزا
ابراهیم بیگ بسم الله بسم الله. مرد حسابی چند روز است اینجا هستی چرا پیش من نیامدی دیروز
حاجی خان بمن گفت. احوال شریف. از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم خدا رحمت
کند. شما با متعلقان سلامت باشید از کجا می آئید گفتم از مشهد مقدس. گفت حاجی ملکرا
دیدید گفتم: نه خیر گفت چرا گفتم آشنائی نداشتم. کسی هم پیدا نشد که مرا بایشان دلالت کند
گفت در مشهد چه خریدید گفتم هیچ چیز گفت خوب من در اینجا فرش سلطان آباد دارم مال بسیار
خوب و خرج مصر و اسلامبول است اینها را با خود ببر شما ارزان حساب بکنم. خیلی مال خوب
و ارزان است. گفتم چیزی خرید نخواهم کرد. گفت اگر پول نداری بعد بفرستی. گفتم نه هیچ
خرید نخواهم کرد گفت ده من فیروزه خرج مصر دارم. باری اینها را بگیر. عرض کردم که هیچ
چیزی نمی گیرم. گفت پس برای چه آمده. گفتم بعزم سیاحت. گفت خوب طهران را چه طور دیدی.
گفتم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طور نیست. گفتم در این شهر
با وجود مردم توانگری مانند شما تا کنون بایستی برای ترویج تجارت وطن و ترقی امتعه و محصولات
آن. کمپانیها و بانک ملی تشکیل یافته از اینجا تا تبریز یک راه آهن درست بکنند که برای
شما موجب مزید منفعت. و برای وطن اسباب آبادی. و بجهة هموطنان مایه ترقی و رواج
تجارت و راحتی باشد گذشته از آن در این شهر بزرگ پایتخت است چند نفر از توانگران
و بزرگان یکجا جمع نشده اید که باتفاق بیمارخانه برای اطفال یتیم و بیکس ملت برپا دارید که
که در دنیا برای شما موجب سربلندی و افتخار. و در آخرت وسیله رحمت شود. گفت ماشاءالله
ابراهیم بیگ. هی مثل این مطالب بزرگ میشماری. پول کجاست اینها همه با پول
میشود. گفتم حاجی عمو این چه فرمایش است. بیست سال است که تمام مداخل ایران سپرده
بدست شماست در مصر از خود تان شنیده ام که یک پارچه جواهر یکصد تومان را بدیوان و اهل
دربخانه. به پانصد تومان میفروشی. و گذشته از آن در بازارهای تمام شهرهای ایران هرجا
بنگری جوال جوال. خرمن خرمن. پول سیاه است که ریخته اید مردم میگویند بیست و پنج کرور
پول سیاه را شما بایران پاشیده اید. سرمایه اینها نهایت سیصد هزار تومان است

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ... دیدم از هر طرف حضار مجلس لب بدندان گرفته اشارت میکنند که خموش حاجی هم معلوم است که از این صحبت متغیر خواهد شد بکمال غیظ از جای برخواسته گفت فضولی بتو میراث است. آستین بالا زد که یعنی میروم تجدید وضو کرده نماز بخوانم بدان بهانه بدر رفت. و از شنیدن صحبت های تلخ من رنجیده شد من ماندم و مجلسیان همه از بیباکی من در صحبت با حاجی متعجب بوده بروی همدیگر نگاه میکردند. و یکی از من پرسید مشهدی شما کجائی هستید. گفتم جهنمی و پا شدم معلوم شد که سبب احضار من آن بود که جناب حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فرش و فیروزه بمن بفروشد که من نیز هست و نیست خود را بروی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام و پرتین را ادا نماید ـــــ باری سه چهار روز دیگر در طهران بودم روز چهاردهم ماه مشهدی حسن را فرستادم از پستخانه یک کالسکه چهار اسبه کرایه کرده ما را تا قزوین بفرستد خود هم رفتم با حاجی خان خداحافظی کنم چون بدر ایشان رسیدم غلامعلی را دیده پرسیدم حاجی خان را بگو بیید فلانکس است. حاجی خان آمد بسم الله بفرمائید. گفتم برای خداحافظ آمدم گفت چه میگوئی گفتم بلی باید رفت گفت کی و کجا گفتم امروز تا قزوین و از آنجا هم بآذربایجان گفت با این تعجیل دارید گفتم بس است خیلی بد گذشت. دلخوشی من در آنملک تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس. در مقابل دلالتی که بملاقات آن شخص بزرگ فرمودید بشما هر قدر تشکر کنم کمست واقعاً آدم بزرگیست. از من عرض بندگی برسانید هیچوقت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد گفت این سرب را که دیدی گفتم خیرش به بینی خیرش کجا بود که من ببینم. خاک سیاه خیرش را به بیند چندین بار کار را بمن رجوع کرده زحمتهایش را کشیدم در پاداش آنها روزی یک فیروزه بمن بخشید و خیلی تمجید از آن کرد چون بیرون آمدم بهر کس نشان دادم یکقران قیمت کردند من نیز بهمین غلامعلی بخشیدم. غلامعلی چنان نیست گفت بلی در جیب منست ابعد و وداعش کردم. هرچه اصرار نمود متابعت نباید قبول نکردم دو تومان بغلامعلی انعام داده. خداحافظی کرده برگشتم بمنزل مشهدی حسن هم رسید گفت کالسکه تا دو ساعت حاضر است. والاندار آمد حسابش را دیده پنجتومان و نیم دادم

خیلی ممنون شد. اشیا را چیدیم همه را بحمال سپردیم گفتم قدری خورده ریز هم باید خرید.
مشهدی حسن گفت پس یوسف عمو با حمال بروند ما از این دربند که راه پوستخانه نزدیک است
برویم. که میوه فروشان در این راه بسیارند یوسف عمو و حمال رفتند ما نیز از در پایین
کاروانسرای بیرون شده بیک دربند بسیار تنگ رسیدیم دیدم زنی بی چادر از دری +
دویده در آنطرف دربند بدری دیگر داخل شد از مشهدی حسن پرسیدم اینجا حمام است
گفت نه خانه است گفتم پس این زن چرا برهنه بود. گفت خیر پیراهن و زیر جامه داشت
گفتم نه بابا من خود دیدم پیراهن داشت اما زیر جامه نداشت گفت در اینجا زنان زیر
جامهٔ بس کوتاه میپوشند. و شلواری هم از زیر آن مثل شلوار مردانه دارند ولی در خانه
گاهی شلوار زیرین را نمیپوشند چون کوچه خلوتست ضعیفه بخیالش که کسی نیست بیچاره
بخانهٔ همسایه میرفت که از قضا بما دچار شد گفتم پناه بر خدا این تا چه پایه بیحیائیست در
میان هیچیک از اقوام اسلامیه همچنان لباس نیست اگر حرمت آیه حجاب را باین چنین
داشت. پس کافرم من اگر این طائفه دین دارند بسیار تعجب کردم گفتم مگر اینان را
شوهرانشان نمی بینند خندید گفت چه طور نمی بینند لباس همه اینجور است زنان علما وزرا
سادات اغنیا فقرا همه ایران این طور است گفتم مگر من راست بگو زوجه شما نیز این
جور لباس میپوشد گفت اختصاص بمن و غیر من ندارد عرض کردم همه زنان را لباس این
جوراست که دیدی. خلاصه رسیدیم بنزدیک پوستخانه هنوز یوسف عمو و حمال
نرسیده بودند خود رفته کرایهٔ کالسکه را تا قزوین که چهارده تومان و نیم بود دادم. دیدم
یکنفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده گویا انتظار چیزی را دارد آمد پیش من سلام
داد و گفت منهم بقزوین خواهم رفت از صبح تا حال در اینجا منتظر بودم که بلکه رفیقی از برای
پیدا شود تا کنون راست نیامد اگر راضی باشید چهار تومان و نیم را من بدهم سه نفری سوار
شویم ملاحظه کردم از رفاقت اینشخص ضرری بحال ما نخواهد شد چون نمی شناختم بروی مشهدی
حسن نگاه کردم اشاره نمود که ضرر ندارد منهم جواب قبول دادم اظهار ممنونیت و
تشکر نمود در آن اثنا یوسف عمو هم رسید اسباب را بسته به پشت کالسکه قدری خورده

ریز هم

ریزرا هم که در سر دست لازم بود در توی کالسکه جابجا کرده نشستیم دو امپریال هم بمشهدی حسن نیاز کرده عذرخواستم تشکر و دعا کرده همدیگررا وداع نموده خدا حافظ خدا حافظ این مشهدی حسن آدم خیلی خوبی بود بسیار زحمت ما کشید بهر حال براه افتادیم در اینجا بخاطرم آمد که اجمال سیاحت طهران را بلحاظ اینکه در آینده بکار خواهد خورد بنگارم ——

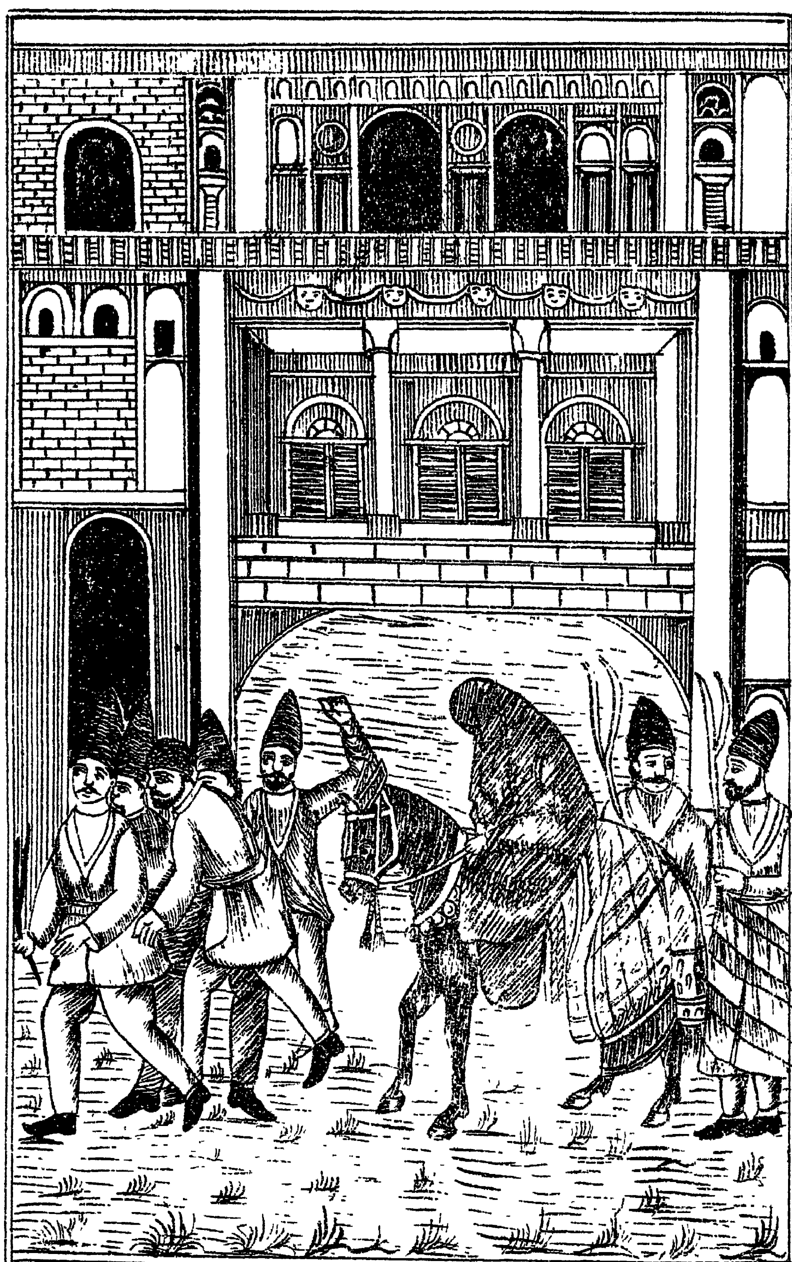
(این است اجمال آن تفصیل) پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش ملاحظه می کند که برای عزیمت بگارکدام روز ساعت خوب است همه وزرا و امرا و رجال و مامورین در خیال اینکه لقب تازه برای خود پیدا کنند و از مقامی که دارند بهر وسیله نامشروع که دست دهد بالا بروند و پیشتازان خودشان را بهر افترا و بهتان که ممکن باشد از منصبی که دارند پایین بیاورند همه اینخیال را دارند حتی دربانی هم امید حکومت ولایتی را دارد و امثالش هم بسیار است طبقه تجار نیز اصلا درخیال ترقی تجارت و توسیع دایرهٔ آن نیستند و بهمان طریق که ابنیا کان خودکان دیده اند راه میروند در تمام طهران یک کومپانی و شراکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته با اینکه چندتن صاحب سرمایهٔ کافی هم هستند ولی بهمدیگر امنیت ندارند حتی در معاملات نیز با همدیگر خیلی با احتیاط حرکت می کنند و همه درآنخیال است که بدیگری پای بزند مانند دولتین انگلیس و روس چشمشان همیشه بحرکات و کردار همدیگر معطوف است ——

اصناف کسبه هم در قیل و قال پول سیاه امروز هفتاد شاهی یکقران فردا هشتاد شاهی فقرا در فکر تدارک نان امروز یکمن دو قران فردا سه قران. سفرای دو دولت بزرگ همسایه نیز درپی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان هیچکس پروای وطن و از حب او اثری در ظاهر و باطن نیست همگی قاصر العقل و ناقص الایمان (مرده اند ولی زنده) زنده اند ولی مرده —— باری کالسکه بار و نفر بیست و در تک و پو در آمد از رفیق راه پرسیدم اسم شریف شما گفت حاجی غلامرضا او هم از من پرسید گفتم ابراهیم بیک گفتم کجائی هستید گفت قزوینی دیدم خوب است رفیق ما براه بلد است این راه از طهران تا قزوین خیلی تعریف دارد راه همه جا راست و مسطح و منزلها خوب و آراسته در حقیقت

میتوان گفت که بهترین راه‌های ایرانست یعنی غیراز این راهی نیست. حاجی غلام رضا دلالت عرض راه و وابستگان بهاری کاروانیکان بما تعریف میکنند در هر منزل بوده است بهار عوض کرده بار ما را منتقل میکنند. مکتب درمیان راه منزل کردیم هر گونه اسباب راحتی برای مسافرین مهیاست برسیدن ما سماور آوردند چائی دم کردیم خدمتکاران بقاعده سؤال وجواب میکنند بعد از نماز صبح اسبان را بستند سوار شده براه افتادیم قریب نماز شام بقزوین رسیدیم از حاجی پرسیدیم در کدامین کاروانسرا منزل کنیم بهتر است گفت در اول شهر مهمانخانه است آنجا برای شما خوب و مناسب است اگر در آنجا منزل کنید راحت میشوید رسیدیم بمهمانخانه دیدم واقعاً جای خوبیست اطاقهای متعدد دارد یکی را بما دادند شبی بدو قران که خیلی ارزانست از اسباب و مبل نیز تخت خواب و میز و صندلی و سایر لوازم در صحن آن و غیره موجود است. با حاجی خداحافظ کردیم او رفت خدمتکار مهمانخانه سماور حاضر کرد وگفت برای شام چلو میخواهید یا پلو گفتیم مگر آشپزخانه و طعام هم دارید گفت همه چیز هست گفتم اگر چلو با خورش جوجه بدهید بهتر است گفت بچشم چائی خورده نماز خواندیم آنگاه شام آوردند مجموعه بقاعده چلو و خورش و شربت و دوغ و پنیر و سبزی که در نهایت سلیقه و پاکیزگی خوردیم فردا صبح حاجی غلام رضا بدیدن ما آمد قدری صحبت کردیم هنگام رفتن برای فردا شب از ما وعده گرفت او رفت ما هم از منزل بیرون شدیم راه بازار را پرسیدیم گفتند این خیابان راست میرود به عالی قاپو. از آنجا طرف چپ راه بازار است گردش کنان رفتیم تا بازار. این شهر قزوین وقتی پایتخت بود ولی حالا از رونق افتاده خیلی کثیف و خراب است نسبت بشهرهای فرنگستان دهکده هم بشمار نمیرود زیرا که شهرهای اروپا در و دیوارش را نیز گویا روح و حسن هست از کثرت آمد و شد مردم و اشتغال بمعاملات شخص برونق تجارت آنجا پی تواند برد. یکنفر را در همه شهر بیکار نمیتوان دید همه مشغول کار و در فکر تزئید ثروت ملی و آبادی مملکت اند بالعکس در ممالک ایران هر جا که بنگری مردمان تنبل و بیکارند که در هر گوشه جوقه جوقه نشسته اند شهرها همه خراب و چون گورستان است اگر شخص بدیده بصیرت بنگرد از در و دیوار شهر توان

شنید که با آواز بلند میگوید من صاحب ندارم و برای آبادی من هیچ اقدامات بکار نمیبرند خیلی افسوس خوردم چه میتوان کرد —— باری گفتم یوسف عمو برویم یک دکان آشپزی لقمهٔ نهار بخوریم دکان آشپزی سراغ گرفتیم یک دکان جلو پزی نشان دادند بدانجا رفتیم نگاه کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست تا چه رسد بخبر خوردن برگشتیم دیدم یوسف عمو میگوید اطبای پدرسوخته فرنگستان همه دروغ میگویند که میکروبهای ناخوشی از کثافت تولید میشوند اگر چنانست پس چرا ایشان با این همه کثافت ناخوش نمیشوند. گفتم برویم به مسجد نماز خوانده برگردیم بمنزل نهار را هم آنجا بخوریم رفتیم بمسجد شاه در حقیقت مسجد خیلی عالیست اما چه فایده چنانکه از بیرون باشکوه دیده میشود اندرونش صدچندان پریشانست. حصیرهمه جا پاره پاره در گوشهٔ دو سنگ گذاشته بودند دو نفر گردو شکسته مغزش را سوا میکردند در طرف دیگر چند تن نشسته انار میخوردند و در گوشهٔ دیگر خربزه خورده پوست و تخمهاش را ریخته بودند بطوریکه پناه بر خدا هیچ مسلمان غیرتمندی پیدا نمیشود که از دیدن آن وضع ناگوار خود را از گریه باز دارد با خود گفتم خدایا این معبد اسلامیانست این بی‌حمیتان چرا حرمت او را نگاه نمیدارند این خانهٔ تست شرف اسلامیت از اینجا باید منتشر شود. آخر در مصر و اسلامبول با مساجد و جوامع را دیده‌ایم که همه فرشهای گران بها مفروش و از در و دیوار روایح طیبه تا آسمان بلند است مؤذن و خدام متعدد دارند در اوقات پنجگانه از تمامی مساجد بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله بلند است در مقابل آنها بدینجا چگونه مسجد و معبد نام دهیم نمیدانم چه بلا بر سر این ملت بدبخت رسیده که همه کور و کر شده‌اند بالفرض گوئیم که افراد ملت عوام و جاهلند. آیا علما و حکما و سادات و بزرگان نیز این وضع را نمی‌بینند یا معنی مسجد را نمیدانند در این مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود. در هر گوشه چند نفر دستمال خود را بعوض جانماز پهن کرده منفردا نماز میگذارند چونکه زمین پر از گرد و غبار است ما نیز چنان کردیم پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده چند قدمی دورتر دیدم قیل و قال بلند است درست گوش دادم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می‌آیند. رفتیم توی مدرسه بنای بسیار بزرگ و معتبری بود. میگویند یکی از پادشاهان صفویه ساخته

در یکی حجره آخوندی را دیدم وضو میگیرد. اما در آن حجره صدای دو نفر بغوغا بلند است با خود گفتم
در حالتیکه این آخوند می بیند که دو نفر مسلمان دعوا می کنند هیچ التفات نکرده مشغول وضو است
از حالت او تعجب نموده نگاه کردم دیدم دو تن از طلاب در حجره روبرو نشسته و در دست
هریک کتابی مشغول جنگ و جدل هستند. گاه یکی کتاب را بشدت تمام بالا برده چنانکه
گوئی بسر آن دیگری خواهد زد. آن یکی نیز همان طور. خلاصه صدای (لم و لا نسلم ایشان)
که بآسمان بلند میشود. معرکه غریبی بود از آن آخوند که وضو میگرفت و حالا تمام کرده مسح می کشد
پرسیدم جناب آخوند اینان چرا دعوا می کنند گفت دعوائی نیست گفتم مگر اینان را
نمی بینی گفت مباحثه میکنند نه دعوا گفتم چه مباحثه دارند گفت مباحثه علمی گفتم چرا این
سخنها را بملایمت و شیرین زبانی به یکدیگر نمی گویند گفت مگر با خنده و ملایمت علم توان
آموخت گفتم بنده عرض نکردم که بهم بخندند بلکه چنانکه من با شما حرف میزنم این طور
گفت و شنید کنند. آخوند با خشم هرچه تمامتر از سرتاپای من نگاهی کرد و گفت تو کی
گفتم بلی آذربایجانی هستم گفت اینست که چیزی نمی فهمی (برو برو اینجا محل تماشا نیست)
ناچار گذشتم اما در هر حجره همین هنگامه برپا بود گفتم یوسف عمو برویم در این مملکت هر چه
نگاه کنیم غم افزاست این یکی را من ندانسته بودم که برای آموختن علم باید داد
زد (فریاد کرد و نعره کشید) از مدرسه چند قدمی فراتر نگذاشته بودیم که ناگاه از طرفی
و یک صدای دور باش بلند از بانگ فراشان که چشم بپوش. برگرد. بالا برو. پائین بیا
گوش اسمان کر میشد دیدم از دو طرف صف فراشانست که میایند. همان طور که
در (شاهرود) دیده بودیم در میان صفوف فراشان کالسکه در حرکت بود.
دیدم مردم رو بدیوار کرده ایستادند در شاهرود نیز این تشریفات را یاد گرفته
اما رو بدیوار کردن را ندیده بودیم. خلاصه ما هم تبعیت نموده روی بدیوار
کردیم. استتاری روی بطرف کالسکه ایستادیم چونکه یوسف عمو در شاهرود
تعلیم داده بودند که در آن حال رکوع نماید یعنی خم شود بیچاره روی بدیوار کرنش
کرد معلوم است پشتش به خانم بود فراشان خیال کردند که این استهزا می کند مخصوصا



عبور خانم حکومت و کتک خوردن یوسف عمو

طرف وارونه انجام نشان میدهند منتهی روبروی دیوار ایستاده بودم یک وقت دیدم زن
بزنت بسر و صورت بیچاره یوسف عمو هی مشت و سیلی و چوب است که از در و
دیوار فرو میریزد. بیچاره هی داد میزد بابا چرا میزنید تقصیر من چیست منهم پیش رفته گفتم بابا
آخر مسلمانید این غریب بیچاره را چرا میزنید گفتند این پدر سوخته بشاهزاده خانم بی
ادبی کرده هی پدر سوخته ها در تحت کالسکه که گذشت فراشان ماندند که یوسف عمو را بزنند
من با خود در اندیشه ام که خدایا حکیم باین و آن بنای عجز و لابه گذاشتم که باباجان بخدا که
این مرد غریب و از اوضاع مملکت شما بیخبر است و بخیال خودش تعظیم کرده دیدم
بجائی نمیرسد یکدفعه بخاطرم آمد که در اینگونه موارد بنا بعادات زشت این مملکت پول
حلال همه اشکالات است پول اشکی بنجقران در آوردم بمحض دیدن پول اختیار از دستشان
رفت چون موم نرم شدند و آن مبلغ را از دستم گرفته در رفتند ما هم خلاص شدیم اما یوسف
عمو گریان است من از او خجالت میکشم ولی بیچاره خبر ندارد که من در طهران خیلی بدتر و
سخت تر از این کتک خورده ام باری بسخنان تسلیت آمیز از او دلجوئی کرده
رفتیم بمنزل و بجای نهار هی سیگار است که پی در پی می کشیم و دود میخوریم با خود
همی گفتم که اگر برای فرداشب بحاجی غلامرضا وعده نداده بودیم الآن از این شهر بیرون
میشدم خلاصه بیست و چهار ساعت دیگر از منزل بیرون نرفتیم فردا طرف غروب بود
که آدم حاجی آمد از خدمتکار مهمانخانه پرسید که ابراهیم بیک کدام است نشان داد
آمد و سلام کرد و گفت بفرمائید حاجی منتظر است دیدم یوسف عمو میل ندارد گفتم خوب
نیست وعده داده ایم باید رفت فردا انشاءالله از اینجا حرکت می کنیم برخواسته همراه
آدم حاجی رفتیم حاجی از دم در ما را پیشواز کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود
دیدم ده دوازده نفر مهمانان دیگر هستند سلام کرده نشستیم بعد از مراسم احوالپرسی
و خوش آمدی از هر طرف صحبت درگرفت یکی از آن میان گفت امروز در حقیقت
دلم برای پسر حاجی نوروز علی خیلی سوخت دیدم یک بالاغ علف برای فروش میاورد
سر و پای برهنه معلوم است امروز گذرانشان منحصر همین است. دیگری گفت بیچاره

گناه خود شان است سومی گفت نه خود شان تقصیری ندارند همه این گناهان عاید بحال اخوند ملا احمد پشیمانزاست این بیچارگان را او خاکسترنشین کرد چهارمی گفت آقا جان اینها همه کارهای خدائیست. اسباب آن بر ما پوشیده است بلکه حاجی نوروز علی نیز بظلم آن همه ثروت و سامان را جمع کرده بود که در ظرف مدت چهار سال این طور نابود و پایمال شد یکنفر دیگر که گویا اهل ماغیب بود پرسید حاجی نوروز علی کیست و چه شده است باو نقل کردند که این حاجی نوروز علی تاجر معتبری از اهل کروس بود از سه زن هشت پسر و سه دختر داشت خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد و املاک. باولاد خود بمیراث گذاشت هر یک از علمای مملکت اطراف یکی دو تن از این وراث بدبخت را گرفته هر کدام بطرفی کشیدند امام جمعه که پسرش داماد حاجی نوروز علی و خود هم وصی بود همه را بطرف خود می کشید القصه کار بمحاکمه و مرافعه انجامید دو دفعه حاکم عوض شد هر کدام حصه معتنابی از متروکات آن شخص پیش از وراث او گرفتند و باز وراث دست گشا بودند که گاه یکی را حبس میکردند و گاهی دو تن بست می نشستند این گرفت و آن برد. خورده ریزی هم بوراث رسید دو تن از ایشان هم بی شعور بودند آنچه بدستشان رسیده بود بقمار باختند حالا هیچ ندارند و گریختند بحاجی ترخان. عیالشان اینجا گرسنه اند از آن شصت هزار تومان ثروت امروز که چهارمین سال فوت اوست شصت دینار باقی نیست بسیار افسوس کردند بی غلیان و چاهیست میاید صحبت نیز گرم است یکنفر از مهمانان را که در صدر مجلس جای داشت یکی از حضار مخاطب داشته با آواز بلند گفت جناب شمس الشعرا تازگی چیزی انشا فرموده اید گفت بلی دیشب چیزی به نواب والا امیر زاده نوشتم فردا جمعه است برده حضوراً خواهم خواند دست کرد به بغل کاغذی در آورد بنا کرد بخواندن و در اتمام هر بیتی از مستمعین صدای بارک الله احسنت احسنت است که بلند میشود یکی از آن میان گفت آفرین بخیال مبارک شما (به به به) چه خوب گفته اید پس روی بمن کرد که چه طور است مشهدی گفتم بنده از این چیز ها نمی فهمم. گفت چه طور نمی فهمید کلامیست که سراپای روحست گفتم هیچ روحی ندارد این شیوه کهنه شد

مقتضیات زمان امروز و در امثال ترهات روحی نگذاشته بهای این سخنان
دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمیدهند مگر در این ملک که بسبب آن هم بیکاری
و بیعاری و بی علمی و غفلت و دنائت نفس نیست که ظالمیرا دانسته و فهمیده بعدالت
و جاهلی را بفضیلت و لئیمی را بسخاوت ستایش کنی و بسبب بافتن این دروغهای
بیمعنی نیز بر خود نبالی . زمان آن زمان نیست که مردم نادان بدین سخنان دروغین مزوّر
فریفته شود . شاعری یعنی مداحی کسان ناسزاوار مانند آن است خوشنویس که کشیده
کاف و یا دایره نون را خوب میکشد و نیکو مینویسد . دیگر امثال نگارها چندان از
فضایل انسانی معدود نیست تو مطالب را درست بنویس . گو کشیده کاف کج سرشت
همه منصفان میگویند راست است امروز بازار مار زلف و سنبل کاکل کساد است
موی میان در میان نیست . کمان ابرو شکسته . چشمان آهو از بیم آن رسته است
بجای خال لب . از زغال معدنی باید سخن گفت . از قامت سرو و شمشاد سخن کوتاه
کن . از درختان گردو و کاج جنگل مازندران حدیث ران . از دامن سیمین بران
دست بکش . و بر سینهٔ معادن نقره و آهن بیاویز . بساط عیش را برچین دستگاه
قالی بافی وطن را پهن کن . امروز هنگام استماع صدای سوت راه آهن در کار است
نه نوای عندلیب گلزار . بادهٔ عقل فرسا را باقی بیجا واگذار تجارت تریاک وطن را
ترقی و رواج بده . حکایت شمع و پروانه کهنه شد . از ایجاد کارخانهٔ شمع کافوری
سخن ساز کن . صحبت شیرین لبان را بدردمندان واگذار . سرودی از چغندر آغاز
کن که مایهٔ شکر است —— والحاصل این قبیل خیالات فاسده را که مخل اخلاق خلائق است
بهل کنار . از حب وطن ثروت وطن . از لوازم آبادی وطن ترانه بساز . ازین شاعری
که پیش گرفته اید برای دنیا و آخرت شما چه فایده حاصل تواند شد . وطن شما از مظالم
این حکام بیمروت چنان خراب شده که دیگر آبادی آنرا تصور توان نمود این م
زادهٔ ظالم که شما او را در صدق ثانی حضرت یوسف و در جلالت شان بالاتر از
حضرت سلیمان نبی تعریف کرده اید بیدادگریست بی تربیت که امروز در بازار

از شآمت ما در آن غدار که شما با یوسف پیغمبرش قرین داشته اید پسر این یوسف حاضر
بیچاره چه بلاها که نیاورده اند. از چوب و مشت سیلی و لگد هیچ فروگذاری نکردند و کسی
پیدا نشد که بحال او رحمی کند و یا اینکه از تقصیر او بپرسد. هر گاه می کشتند باز احدی
نمیپرسید. خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده. بایستی آن خود را مستور دارد
بدست جمعی بی پدران چوب دادن و بجان مردم انداختن که کور شو دیده ببند رو بدیوار
کن. چه معنی دارد این از آئین مسلمانی است هر گاه تو شاعری و از حکمت شعر خبرداری
سرگذشت امروزی مارا نظم کرده در شهر نشر کن تا خلق بدانند در ایران چه خبر هست. و
هموطنانت را از حقوق بشریه خودشان بیاگاهان که در مقابل تعدیات این مشتی
خذله بیش از این بردباری نکنند باتفاق سایر امم ایرانیان اولین قوم متمدن روی زمین
بودند و بیشتر از سایر ملل بعزت و افتخار میزیستند حالا چه شده که وحشی تر از همه
اقوامشان میدانند و بیگانگان در ایشان بنظر خواری مینگرند. من خود ایرانی هستم
پنجماهست بعزم دیدار وطن و زیارت بدین مملکت. بدبخت رسیده ام از بس
این ناملایمات که همه روزه در هر طرف و در تمامی شعبات اداره ملک می بینم دلم
لخته لخته خون شده. از خور و خواب و عیش و نشاط وا مانده ام ولی شمارا از این عوالم بیخبر
می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسرده گشته از حیات انسانی غافل مانده اید.
از شدت تأثر که داشتم گلوگیر شدم و اندکی نمانده که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم
مجلسیان تماماً مات و متحیر بروی من مینگریستند پس اندکی خودشان را جمع کردند.
چون از این عوالم کلی بیخبر بودند باز بنای تصدیق شمس الشعرا گذاشتند یکی از آن میان گفت
مشهدی زغال سنگی یا معدنی برای چه لازم است. ما همه هیزم میسوزانیم زغال هم داریم
مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا نیز همه میدانیم اگر شما نمی فهمید بر ما حرجی نیست
دیدم که ورق برگشت اینان مرا بجهالت تخطئه میکنند با خود گفتم که با اینان طور
دیگر باید رفتار نمود گفتم آقا جان شب دراز است صحبت هم گرم میخواهم یک مثل بشما
بگویم گفت بگوئید چه عیب دارد گفتم روزی یکی از علماء افغان در یکی از مدرسه های هرات

بطلاب درس تقریر میکرد از قضا مهدی بیک شقاقی را که اسمش برهمه شما معلوم است بدان مجلس درس گذار افتاده در کمال بی اعتنائی آمد تا نزدیک رحلهٔ مدرس بنشیت آقای مدرس از هیولا و هیئت گدائی ولباس دهاتی آن رم خورده خیالش پرت میشود ولی بعد از ختام درس مهدی بیک را مخاطب داشته میگوید درسی را که تقریر کردم تو هم فهمیدی مهدی بیک نیم خنده کرده میگوید چرا فهمیدم میگوید چه درس بود. جواب میدهد درس است دیگر میگوید چه طور درس است دیگر درس از چه بود جواب میگوید از ایهام و کنایه. واقعا درس هم از آن بوده است میگوید معنی ایهام چیست تعریف کن به بینم جواب میدهد ایهام است دیگر میگوید این حرف دلیل آن نمیشود که تو معنی ایهام را دریافتهٔ اگر میدانی بگو مهدی بیک میگوید معنی ایهام این است که مثلاً بنده یک غلام دارم اسمش مبارک و شما هم غلامی دارید اسمش مبارک هر دو مبارک با همدیگر دعوا کردند مبارک غلام بنده مبارک شما را زد بزمین رید بسر مبارک شما. آنوقت حال مدرس معلوم است. حالا منهم شما میگویم خیال مبارک بنده رید بخیال مبارک شمس الشعرای شما مرد عزیز وطن شما پایمال جور شده از غایت جهل هیچ در پی دفع آن نیستید و علم و فضلی که دارید همین بستن چند کلمات بمعنی بهمدیگر و بافتن بعض دروغهای بی فروغ دربارهٔ جمعی اراذل ناس است. که با فقدهٔ آنرا ملک الشعرا. شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس می نشانید. و در مخاطبه بنده شما بسر مبارک شما و چها و چها خطاب کرده شخص را مشتبه میکنید بیچاره خیال میکند که داناترین مردم روی زمین است. حال آنکه جواب هیچ بچه مکتبی را در بحث علوم و فنون متداوله نمیتوانند بدهد فضیلتی که دارد همانا دروغ بافی و یافه درائی است حالا میدانم صاحب خانه از شمس الشعرا خجالت میکشد. تنهائی دو تن از مجلسیان چنان مینماید که بطرف من مایلند اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند. یکی گفت بابا بگذارید اینان ترکند ساده دل و بی تربیت باشند. دیگری گفت که فرموده اند اکرموا الضیف ولو کان کافرا. شام آوردند صرف شد بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت نوکر صاحب خانه نیز فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید هر چند خیال داشتیم سه روز در قزوین بمانیم ولی بعد از

حادثهٔ یوسف عمو دل از اقامت آنجا برکنده چنانکه بیوسف عمو وعده کرده بودم فردای آن آفتاب نزده رفتم چارپا دار دیده رخت از آنجا بربستیم بنام مکاری ابراهیم و از اهل سراب است بعضی چیزها که لازم داشتیم خریده عصری از منزل بار رخت و بنه حرکت کردیم و در بیرون شهر خانی که کاروان افتاده بود منزل نمودیم تا صبح از آنجا روبشهر اردبیل حرکت کنیم

(اجمال سیاحت قزوین) از در و دیوار شهر غم و غصه میبارید. مردمانش از حیات انسانی بی خبر بلکه اوهام در عروق و اعصاب شان جا کرده که از وضع زمان بکلی غافل و از هر گونه عوالم مدنیت زاهلند از وضع مدارس و مساجد شهر بنر مختصری گفته شد نه بهره از دنیا دارند نه از آخرت احدی را پروای تزئید ثروت عمومی و وطن و خبر از حب وطن نیست خون در رگشان فسرده زنده اند ولی مرده. مرده اند اما زنده. باری سحرگاهان از آنجا با کاروان بسوی اردبیل حرکت کردیم عمده مقصود من از سفر اردبیل همانا زیارت مرقد پاک سید جلیل القدر شیخ بزرگوار صفی الدین اسحق اردبیلی است که مذهب حقهٔ اثناعشری بگرامی وجود آن ضیاپاش جهان انسانیت منتشر شد (جانم بفدای روح پاکش) در اثنای راه چیزی که قابل نگارش باشد دیده نشد همه جا دهات بزرگ و کوچک دیده میشود از دهاتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد اینقدر توان گفت که همه مردمان ساده لوح و دیندارند. دایم الصوم و مهمان نوازند بی علمی برای ایشان سعادت بزرگیست زیرا که اوصاف حسنهٔ دینداری و مهمان نوازی و راستگوئی و درستکاری را بی تعلیم یاد گرفته اند در عفت و عصمت مردان و زنان ایشان حرفی نیست و اضحست که زنان طهران بلکه تمام شهرهای ایران روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلند این زنان دهاتی حسد خواهند برد اگرچه غالبا روگشاده اند اما دلشان صاف است و بجز از حلال خود شان سایرین را مثل برادر میدانند و خیال ناپاکی ابدا از خاطر شان نمیگذرد سوگند یاد توان نمود که از میان ده هزار اینان یکنفر پیدا نمیشود که بشوهر خود خیانت کند. از سیاحت خود تنها بدین یکی دلخوشم در دو بلای اینان بجان آن شهریان بی حجاب همهٔ دهات ایران برخلاف ممالک خارجه ملک است (روز ششم رسیدیم بشهر اردبیل)

در کاروانسرای حاجی محمد منزل کردیم یوسف عمو گفت باز حمام نخواهی رفت گفتم عموجان
کارم بسیار خراب وبدنم خیلی چرک است در تصور آنم که بدالاندار بگویم بلکه مرا بخانهٔ خودش
برده آب گرمی درست بکند تا بدن خود را شسته و شوئی کنم شما بروید من حالا قدری
میخوابم که کمی از رنج راه بیاسایم او رفت منهم خوابیدم بعد از ساعتی بیدار شده مطلب را
بدالاندار گفتم. در اینجا آب حمامها را ماهی یکبار عوض میکنند برادرم حمامی در اجاره خود دارد
فردا آب آن عوض خواهد شد. کسی داخل نشده من شما را میبرم. خیلی خوشوقت شده دعایش
کردم فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم. پس از استحمام یکی از حمالان کاروانسرای را دلیل
برداشته رفتیم بزیارت سید بزرگوار شیخ صفی الدین. با کمال خشوع وخضوع بدان تربت
پاک وارد شدیم یکی از خدام آن درگاه بلند ما را بر دو سر مرقد حضرت شیخ. زیارت نامه خوانده فاتحه
فرستادیم بعد رفتیم بسر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسمعیل آنجا نیز فاتحهٔ خواندیم همت بلند
آن پادشاه پاک نژاد که زیب صحائف تاریخ ملی ومذهبی ما است در نظرم جلوه گر افتاد
از مقایسهٔ آن با وضع حاضر بی اختیار گریه ام گرفت. گفتم ای من نفدای تربت پاکت
اساس این دولت ومذهب مقدس را در سیزده سالگی تو استوار داشتی قربان
غیرت تو شوم. اکنون سر از خاک رحمت بردار و به بین که آن مذهب و دولت متین را
ناکسان بخلاف تا چه پایه خوار وبی اعتبار کرده اند از علمای اثنا عشریه تنها اسمی باقی است
همه در پی کسب ثروت وسامان وتحصیل ریاست وسیاستند احدی درصدد ترویج شریعت
پیغمبر نیست. عمده مشاغلشان محض ملاحظهٔ تکثیر صدای نعلین مداخله بکارهای حکومتی است
خواه حق وخواه ناحق هیچ یک از ایشان در خیال تزیید رونق شکوه آن آئین پاک
که تو احیا فرمودی نیست نخستین مقاصدشان این است که بهر وسیله باشد پیش از
همه چیز هر کدام پنج شش پارچه دهات حاصل خیز بچنگ بیاورند. آنگاه بفراغت خاطر
بهر سوی بتازند. وبرای یک دعوا بدست مدعی ومدعی علیه چندین احکام ناسخ
ومنسوخ بدهند وبرای آبادی خانهٔ خودشان خانهٔ هر دو را خراب کنند احکام لا تغییر
شریعت پاکرا نیز مشوب دخل بغرض ووسیلهٔ جلب منفعت غیر مشروعه سازند.

وبجای اصلاح حال مسلمانان بافساد آن پردازند و درعرصه گیتی مصداق (اذا فسد العالم فسد العالم)
را ظاهر کنند باری پس ازاین خیالات جگرسوز آمدیم بمقبرهٔ جنت مکان شاه
طهماسب اول دراینجا هم پس از فاتحه وطلب آمرزش درحق آن پادشاه و دیدار گردش
کنان آمدیم به چینی خانه که بعنوان نذر از هرطرف بدان بقعه وقف کرده اند واقعاً خیلی نقل
داشت درآن دائره از بس ظروف گرانبهای چینی از هرسوی چیده اند که دیده از تماشای
آنها سیر نمیشد اما جای بسیاری از ظروف خالی بود گفتند آنها در استیلای روس بیغما
رفته درحقیقت اینواقعه تاریخیست بخاطرم آمد ازاین رهگذر خیلی فسرده خاطر گشتم چون ذکر
تفصیل آن بسیار ملال انگیز واندوه خیزاست از نقل وبیانش صرف نظر کردم. این مقبره
ومسجد بسیار باشکوهی که درجنب اوست. با مخارج گزاف ساخته وپرداخته شده که دلیل بلندی
همت بانی آن هست. ولی چنانچه شاید وباید بحفظ آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است
میگویند موقوفات زیادی دارد ولی معلوم نیست که امین نامر خدا ناترس میبرد ومیخورد
درایران ازاین عمل موقوفات اسمی باقیست . پس التماس کردیم درخزانهٔ مقبره را باز
کردند لوحه بخط مبارک حضرت امیرالمومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
دیدیم که بخط کوفی ودر پایان لوحه مرقوم بود کتبه علی بن ابوطالب ولوحه دیگر نیز بخط مبارک امام
حسن علیه السلام زیارت شد که درآخر آنهم کتبه حسن بن علی مرقوم بود هردو را زیارت کرده
بوسیده وبر مردمک دیده نهادیم دل ودیده را از زیارت آنها وگوهر کونین قیمت نیرو
وروشنائی افزود. وسعادت بیپایان نائل گشتیم شکر خدای را که کاهی مثال این سعادات
که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد که دل رسیده را چندی آرام میدارد
پس از اتمام زیارت انعامی بخدام داده برگشتیم بمنزل فردای آن بتماشای نارین قلعه
رفتیم این قلعه بسیار محکم است هرچه تعریف کنم بجائی نخواهد رسید. دردم دروازهٔ
قلعه پیرمردی ایستاده بود گویا توپچی وقراولست شمشیری دردست بدیوار تکیه داشت .
قلعه دو خندق مارپیچی دارد که درروکار هریک پلی برای آمد وشد مردم بسته اند از طهالکذشتیم
قلعه بسیار وسیع وعمارت حاکم نشین درتوی قلعه است مسجد عالی وحمامی دارد .

ده دوازده عراده توپ در جاهای مختلف دیدم که یادگار زمانهای قدیم بودند
و هر روز از آنها کاری ساخته نمیشود میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کاسته است
در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدم گویا سربازخانه است ولی سربازی دیده نشد
محض اطلاع از درون آنها خواستم یکی داخل شوم که بوی تعفن مغزم را تکان داد دیدم
همه آنجور و پر است دستمال را بدماغ گرفته برگشتم و از آنجا بالای برج رفته رو بطرف شهر قم معطوف داشته فریاد زدم ای شهریار غیرتمند شاه عباس وای
نایب السلطنه عباس میرزا کجائید سر از خاک تیره بردارید به بینید که این اخلاف
ناخلف ودایع شمارا چگونه نگاه داشته اند شما این قلاع محکمه وحصارهای وسیع را
برای محافظت وطن ومدافعه دشمن با هزار زحمات ساخته وپرداخته اید اکنون در نقاط
عالیه آن نشسته برای خراب کردن وطن وغارت نمودن وکشتن ابنای وطن .
حکمهای ناحق میرانند وجاهای پائین آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود بیشتر مانند
جای زباله وکثافت نموده اند . کجائی ای شهریار شیرشکار وای پادشاه غیرتمند دیدار
ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس وای نایب السلطنه عباس میرزا
ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن وچه زود مرگ بیروست بر تو تاختن کرد چه
بودی که سی چهل سال پادشاهی میسر گشتی . تا تلم کردهای خود را که بسبب بهنری دیگران
بود دریابی وایران را دوباره زنده کنی ای آقا غیرتمندان حقشناس ایران ترا
فراموش نکرده اند ونخواهند کرد تو بودی که تمامی عمر خود را در سر زمین بسر بردی ولی
بعد از تو احدی از مقاصد مقدسهٔ تو پیروی نکرد غیرت وحمیت وحب وطن
با تو بخاک رفت از فوت تو کمر ایران چون دل ایرانیان شکست وطن وما هردو
بدبخت شدیم تنها بعد از تو نوکرت میرزا تقی خان کمر خدمت وطن را برمیان جان
بست . برخواست که شکستهارا درست کند . خائنان وطن ودو دستش را بسته در
حمام کاشان غسل توبه اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران دربندد . وچشم از همه
چیز بپوشد . آنهم مثل بدبختیهای ایران وایرانیان که دید خدای بر شما رحمت فرمایا

باالحال اندوهگین که دلم برخود می طپید. آمدیم منزل فرداوقت چاشت بود دالاندار آمد گفت آقا شما چرا نمیرویدگفتم بکجا گفت امروز درمیدان نارین قلعه کاومیش را بکشتی و جنگ خواهند درانداخت. تماشا دارد همه مردم شهر درانجا جمعند گفتم یوسف عمو چه عیب دارد کاری که ندیده ایم برویم رفتیم بمیدان. دیدیم واقعا عجب ازدحامیست. مردم شهر از هرسو بدان نقطه ریخته اند عجب معرکه ایست من متعجب بودم. که آیا اینهمه مردم کار و کسبی ندارند بعد معلوم شد که ازاین دوکاومیش جنگی یکی مال خدام باشی بقعه شیخ صفی و دیگری ازآن نایب الصدر است واین هردو ازعلمای اردبیل بشمار میروند وازمردم شهر نصفی مرید خدام باشی ونیمی هواخواه نایب الصدرند. خلاصه کاومیشها را کشیدند بمیدان دیدم هواخواهان طرفین باتدارک آمده اند همه باچوب وچماغ وباقمه وقداره وطپانچه مسلحند واحتمال زدوخورد هم میرود. بهرحال کاومیشها را بهمدیگر درانداختند این دو حیوان زبان بسته اول قدری بیکدیگر نگاه کردند. گویا بزبان بیزبانی گفتگوئی کرده پس شاخ برشاخ کله بکله بجان هم درافتادند. دی بزن. هی بزن. ازصدمه کله زانوهای ایشان گاهی بزمین خورده سینه بسینه همدیگر را مالیدن گرفتند تا اینکه پس ازچند زخم کاری مال خدام باشی روی برتافت درآن اثنا هایی وهوی غریبی ازمردم بلند شد کسان نایب الصدر دور آن حیوان بیزبان را گرفته یکی ازچشمش میبوسید دیگری دست وپایش را میمالید ازیکطرف هم چند طاقه شالهای قیمتی آورده بپشت وگردن آن حیوان انداختند وکف زنان وپای کوبان ودرنهایت شادی ازمیدان بدربردند —— منهم بیخودانه درکمال تحیر مبهوت این حال وسراسیمه این قیل وقال بودم. آهی ازته دل کشیده گفتم. خدایا چه میشد که من دراین سیاحت بجای این هنگامه پر وحشت بجمعیت استقبال یک سردار ایرانی که ازمدافعه وطن بافتح وفیروزی برگشته راست میامدم که دشمن بدخواه را مغلوب کرده چند عراده توپ ومهمات جنگ وسائر غنائم حرب درپیشاپیش خود وارد این شهر میشود که اهالی نیز درپاداش این خدمت بوطن ازدر ودیوار بسر او گل افشانیها میکردند وبجای این هایی وهوی وحشیانه. بترانه های دلکش شجاعت سربازان

وطن بلند آواز بودند و امثال این شالها که بردن این حیوان زبان بسته اند عقیده جای پاها انداز فرش رهگذر آن سردار پسندیده کردار نمودند و از طرف دیگر صدای هلهله و تکبیر علمای ملت در شکر گذاری آن فتح و فیروزی بلند میشد. نویسنده در اینجا گریه میکند. خوانندگان محترم مختار خواه بگریند خواه بخندند. روز دیگر بتماشای بیرون شهر رفتم چنانکه معلوم است این شهر اردبیل از بلاد قدیمه دنیاست جلگهٔ بسیار وسیع و خوبی دارد ولی باغ و بوستانی نیست معلوم است که هوایش پرورش نمیدهد — تجارت اینشهر نیز بسبب بندر آستارا که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست بسیاری از امتعه و محصولات و معمولات ممالک روس از اینشهر باذربایجان میگذرد و لهذا کاروانسراهای معتبر و خوب هست اما تجار معتبر و کمپانی و شرکتهای سودمند بحال مملکت و تجارت ابدا نیست — روز چهارم بود دیدم از هر طرف مردم بچپ و راست میدوند و از هر سوی صدا بلند هست که با با جهاد است با خود گفتم دیگر این بازی تازه چیست و جهاد با کیست برخواستم تا به بینم چه هنگامه است یوسف عمو بدامنم آویخت که نمیگذارم بیرون روی مبادا در آنمیان آسیبی هم بتو برسد گفتم با با ولم کن به بینم چه معرکه است دامن از چنگش ها کرده بیرون دویدم پس از تحقیق حال گفتند که آقا میر صالح با شیخ صالح است که شمشیر در دست و کفن بر خود راست کرده حکم جهاد داده و زیاده بر دو هزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند نمیدانم یکی از مأمورین حکومت چه کرده بود که بطبع آقا ناگوار آمده با اینحال حکم داده بود که او را گرفته کشان کشان به منزلش ببرند آن قدر زده بودند که از خود در گذشته جمعی می گفت که مرد برخی دیگر گفتند نمرده است ولی خواهد مرد با خود گفتم سبحان الله این چه قیامت است آیا در این ملک حکومت نیست و صاحبی ندارد ملائی را چه رسیده است که مأمور حکومت را در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد نمیدانم این سر بلاکش من در این سفر چها خواهد دید — باری پس از این هنگامه بمن نقل کردند که این آقا سه چهار سال است از عتبات عالیات آمده درهای سائر علما را بکلی بسته است خود در بیرون خانه اش

با هر کس که باشد بجز نان جوین و سرکه چیزی نمیخورد اما در حرمخانه انواع نعمتها بکار میرود و بجای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند) هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قریهٔ شش دانگ معتبر خواهد شد (چنانکه بسیار شخص اول انجور کرده اند) حالا جناب آقا میرزا علی اکبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ زکات تمامی دهات اطراف میرود در این ولایت اقلاً ده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هر یکی صاحب نفوذ و مریدان بسیار رند که هر کدام از آنان نیز از ده راس اسب و شتر سود میبرند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت اینشهر از چلودار بعزم رفتن مراغه. سه اسب هر یکی را از قرار هیجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم که صبح آمده ما را ببرد صبح شد نیامد ظهر شد نیامد تا اینکه آدم از پی او فرستادم خبر آوردند که چلودارها گریخته اند پرسیدم چرا گفتند اسب گیری است حاکم مملکت میخواهد برود گفتم چه طور چه طور. اسب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بینید چه بگیر و ببندی است من مطلب را باز نفهمیدم گفتم یا با حاکم میرود کن چه من رفتنی هستم اسب کرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که چلودار آدم خوب و امین است گفتند بلی باز هم میگوئیم که چلودار مرد امین است اما کسی چه میداند که امروز اسب گیری خواهد شد بروید ببینید در هر کاروانسرا هر چه بار تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و سایر جاها بسته اند همه زمین مانده و همچنین از هر ولایت که بار در محل کاروانی مال التجاره را بزمین ریخته خود گریخته اند گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت. گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم نرفته همین آش در کاسه است دیدم برای رفع شر این غولان بجز از ذکر لاحول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتیم بازار دیدم عجب معرکه است از یکطرف چند داروغه شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراش هی بیطرف آنطرف میدوند هر جا که شتر و اسب و استری دیدند بیمحابا جلو یا افسار آن را از دست صاحبش گرفته میبرند

بیچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع چشمهایم
خیره گشت و سرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال بمنزل برگشتم.
یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی
علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما در آنمیان اسب شتر آهن بگیری نیست این یکی هم
بر علم ما افزود واقعاً خیلی عجیب است مال مردم در سوق اسلام بزور بگیرند و ببرند و از
آنهمه انبوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان گوش نمیدهد بسیار غریب است. باری
از شدت دل آزردگی عبا را بسر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نگذشته بود صدای
قیل و قالی شنیده برخواسته دیدم دو نفر فراش در دم منزل ایستاده اند یکی گفت همشهری
شما دیروز سه رأس اسب کرایه کرده اید گفتم بلی گفت کو اسبها گفتم مکاری نیامده ما هم
معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بیاید هم نروید. دیدم چرند میگوید.
گفتم التزام چه معنی دارد ما پانزده قران هم پول داده ایم و دست ما جائی بند نیست
قیل و قال بلند شد گفتند باید ترا خدمت فراشباشی ببریم. ملاحظه کردم هرگاه ایستادگی کنم گریبانم
چسبیده کشان کشان خواهند برد گفتم بسم الله برویم عبا را برداشته راه نارین قلعه را که حاکم
نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هر چه اصرار کردم بمنزل برگرد قبول نکرد
گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول ما را پیش یک شخصی بردند گویا نایب بود
یکی از فراشان بگوش آن چیزی گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آن نیز
فراشباشی بود آنهم بگوش او سخنی گفت. حال دل من در تشویش است فکر میکنم که شاید ما را
این بیمروتان در اینجا تا یکسال حبس کنند فریاد ما بکجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم ببریدن گوش
و دماغ ما حکم کند. کیست که از ما حمایت و یاری کند. هر کس خواب هولناکی دیده
یا کابوس براو مستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوش است
باری فراشباشی بشیوهٔ مخصوص امثال خود بعد از چندی سر بلند کرد و بسیار تند بسر تا پای ما نگریسته
گفت مردکه اسبها را چه کرده اید. گفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید
من صدا را بلند کرده گفتم تو خود میدانی چه میگوئی (من از سؤال تو چه چیز خواهم فهمید)

قدری فضولی نیز کردم فراشباشی تغیر تمام برخواست گفت بیا رفتیم اندرون حیات بزرگی
بود قدری هم رفتیم تالار بزرگی نمودار شد دیدم در جلو حجرهٔ تالار چند نفر عارض دست بر سینه
ایستاده اند چنان ساکت که گویا روح در بدنشان نیست. حاکم در بالا سر صندلی نشسته
چند نفر معمم نیز قدری دورتر نشسته اند فراشباشی ما را کشید پیش سری فرو کرده ایستادیم.
فراشباشی عرض کرد اینان اسب کرایه نموده اند ولی انکار می کنند. حاکم گفت کو بها
گفتم سرکار خبر نداریم چند کلمه هم زیاد هم گفتم از طرف دیگر یوسف عمو هم گفت که سرکار ما مسافریم
و رعیت خارجه اگر ما را برنجانند یکسر میرویم پای تلگراف در طهران بوزیر مختار انگلیس خبر
میدهیم اینها را وضاعت حاکم قدری فکر کرده سبیلهایش را تاب داد چون حرفی
پیدا نکرد گفت مرخصید مرخص من جسارت گرفته گفتم سرکار ما رعیت خارجه باشیم یا داخله
بحثی نیست شکر خدا را که مسلمانیم اما بشما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که را
میخواست بمملکت دیگری لشکری کشد دعوای مذهبی بمیان میانداخت مادهٔ مذهبی
بهانهٔ ملک ستانی میکرد اما امروز هر دولتی که بخواهد تجاوز بخاک دیگری کند تجارت و آزادی
آنرا که مایهٔ وسعت معیشت و اساس رعیت و آبادی مملکت است از اسباب عمدهٔ آن
تجاوز قرار میدهد و در راه توسیع دائرهٔ تجارت کرورها خرج میکنند و خونها میریزند عجب است
که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید بجای راههای آهن و عرابه
اسباب نقلیهٔ این مملکت را که منحصر باسب و استر و مستلزم هزاران زحمت است از اهم
بعنوان سخره و اسب گیری مانع میشوید و بندگان خدا را اذیت میکنید از خدا نمیترسید باز
حاکم باصدای بلند مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگردانید فراشباشی نیز اشارت باز
گشت داد ما هم برگشتیم فراشباشی گفت عجب مداخل برای ما آوردید بما هم گفت کاری
ندارید بروید آمدیم دم دروازهٔ قلعه دیدیم آن دو نفر فراش پیش دویدند که پول چلو ما را بدهید
گفتم چه چه گفت قوللق گفتم پدرسوخته چه قوللق بما اگر دیدید گفت پس ما نوکر پدر تو بودیم یا
پستان مادر را خواهیم مکید خرج داریم گفتم بمن چه ای تخمهٔ فرعون و شداد گنار شوید از برم
خدای ریشهٔ شما و امثال شما را از روی زمین بردارد میخواهید دوباره پیش آن مزدور بر گردم

وبه پرسم که این ابنای شیاطین از ما چه طلب دارند آن دیگری گفت مشهدی رضا برگرد این تبعهٔ خارجه پدرسوخته ها همه دیوانه هستند ـــ خلاصه از چنگ آن گرگان خلاص شدیم در اثنای راه به یوسف عمو گفتم چرا دروغ گفتی ما که تبعهٔ خارجه نیستیم بلکه تذکره های ما را میخواست آن وقت چه میکردیم. گفت دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. اینان کجا دارای آن شعورند که تذکره بخیالشان آید اینها کیسه برای مداخل دوخته بودند آنهم که نشد ـــ اغلب حکام ایران هنگام مکالمه با رعیت دستشان در سبیل ومشغول تاب دادن هستند. سخن را با لهجهٔ مخصوصی تند تند وزود زود و ناتمام میگویند مثلا (نه نه نه) خیر (خ خ) خیلی خوب (خل خو) باری آمدیم بمنزل بازسیزده روز معطل شدیم. درظرف این مدت اقامت اردبیل خیلی آزرده خاطر بودم چنانکه حدی برای پریشانی خاطرم نبود عجب است در این شهر بجز از من احدی را از این ظلم و تعدی فوق التحمل خبری نبود. وکسی از این وضع تعجب نمیکرد گوئی بردن بار این تعدیات از مقتضیات خلقت ایشان است از حقوق بشریه بکلی بیخبرند این یکی بیشتر مایهٔ کدورت خاطرم گردید با وجود این مظالم روزنامه های طهران همه روزه در ضمن اخبار ولایتها مینویسند که رعیت درنهایت رفاه و آسایشند گویا عهد نوشیروان عادل است (تفو بر چنان خلق ناپاک باد) غرض بعد معلوم شد که بحاکم بیست رأس یابو واستر لازم بود سبب اینهمه های و هوی و بگیر و ببند. و تعطیل تجارت و خسارت مردم در این هنگامه. فراشباشی حکومت زیاده بر دویست تومان از مکاریان فقیر مداخل کرده و هیچ یک از تجار مملکت نیز لب به شکوه باز نکردند که این چه بیداد است گوئیا خدایشان معاذالله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است بهرحال روز چهاردهم جلودار که در گوشهٔ پنهان شده بود تشریف آورد بارهای خودمان را بسته براه افتادیم. در راه یوسف عمو گفت هیچ یادداری حکایتی را که احمد

آفندی تبریزی در مصر نقل میکرد گفتم چه گونه بود گفت احمد آفندی نقل مینمود که روزی
در طهران یک میرپنج ناخوش شده شبانگاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر
فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند طبیب بیچاره شب از بستر گرم برخاسته
نزد خان مریض میاید . پس از معاینهٔ ناخوش و ترتیب دوا بیرون میشود که بخانهٔ خویش
برگردد فراش جناب خان میرپنج بکمرپایش میاویزد که (قوللق) مرا بده طبیب
میگوید آقا جان من در این دل شب از خانهٔ خود برخاسته تا اینجا آمدم آقای ترا
معالجه کردم چیزی بعنوان حق القدم بمن نداده که منهم بتو چیزی دهم فراش میگوید
افسانه مگو من نوکر پدرت نیستم باید قوللق مرا بدهی طبیب ناچار برگشته بخان عرض
میکند که جناب میرپنج فراش از من خدمتانه میخواهد من خود که چیزی از شما نگرفتم میرپنج
میگوید حکیم باشی این پدرسوخته ها فراشند برو کم و زیاد چیزی بده راضی کن .
آن وقت شما احمد آفندی بیچاره را دشنام داده به بیغیرتی برشمردید حالا معلوم
شد که آن مرد راستگو بوده امروز خود بچشم دیدید که بهمان عنوان از خودت قوللق
خواستند گفتم که ساکت باش برضای خدا خاموش باش که این دردها برای من بس است

(اجمال سیاحت اردبیل) در این ولایت اهالی مشغول ملابازی است
در هر دکان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ الاسلام و پیش نماز است
و بعضی هم به صحبت گاومیشان جنگی سرگرمند یکی می گفت سبب مغلوبی گاومیش آقا
آن بود که هنگام کله زدن آفتاب بسوی او میتابید از این مهملات . ابداً از دنیا
و آخرت خبر ندارند از منافع تزیید ثروت عمومی و علم معیشت و حب وطن بالمره
غافلند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده) بیکنفر چارپادار
و ما دو نفری سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب
به قریهٔ (نر) که در این طرف (گتل سایین) واقع است رسیدیم کم کم برف میبارید
بدر خانه یکی از دهاتیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویلهٔ منزل نشان داد
گفتم در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است یک اطاق بما بدهید پول کرایه هرچه

خواهید دید هم گفت غیر از این جائی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم جلو دار در آفتابه قدری آب جوشانید چاهی درست کرده خوردیم یک مرغی هم پخته شام کردیم برف تا صبح بارید زیاده بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون در مصر روی برف را ندیده بودم و در ایران هم نخستین بار بود که بارش برف را دیدم خیلی تعجب کردم راهها همه بسته بود آن روز را ماندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش برف گذرگاه پیدا نکرده مال التجاره را ریخته برگشته اند دو نفر از کاروانیان و ده بیست راس حیوان زیر برف مانده مرده اند — باری با امید گشایش هوا چهارده روز تمام در آن سکوی طویله با حیوانانی که معلوم است جلیس و هم منزل بودیم از شرح کمال دلتنگی که در آن مدت بما وارد شد زبان و بیانم عاجز و قاصر است و باندک ملاحظهٔ مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما چه گذشته زیرا شخصی که ابدا برف ندیده و در مسافرت همیشه در نمرهٔ اول واپور ها و راههای آهن بنشیند و منزلش نیز در بهترین مهمانخانه های ممالک متمدنه باشد معلوم است که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جائی تا چه پایه دلتنگ خواهد شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده بر شش هفت ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست و نخواهد شد — باری پس از چهارده روز مصاحبت با دواب از آن طرف کاروان رسید و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از کتل ممکن است فوراً سوار شده براه افتادیم بپای کتل رسیده در طی فراز و نشیب آن زحمتی که برما رو داد بتقریر نمیاید ایرانیان بیچاره بدین شدائد سفر عادت کرده اند از ملل خارجه هر کس راهگذر بدان راهها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانکه معلوم است امروز در کرهٔ زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرداخته اند زنگیان حبش و سودان و وحشیان آفریک از منافع آن بهره میبرند تنها ایرانیان بدبخت از این نعمت

محروم مانده‌اند گیرم که دولت و ملت خود اقتدار آنرا ندارند. چرا بسیاری کومپانیهای بغرض تمیدهند و بندگان خدا را از مشقت پیمودن اینهمه راههای صعب المرور خلاص میکنند و همه ساله حیات جمعی از ابنای وطن را از مهالک این مسافرتها محافظت نمینمایند. بخدای میتوان گفت که امروز در هیچ نقطهٔ از نقاط عالم حیات ضعفای ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میگویند که دیروز در سر فلان کوه یا پایان فلان دره قافلهٔ در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و بیست راس از دواب بارکش تلف شده است دیگر حساب نمیکنند که هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر از اولاد و عیال هست. هیچکس را دل برحال آنان نمیسوزد. مگر باقی ماندگان ایشان. تلف شدن دواب نیز معلوم است که سبب کاهش ثروت مملکت است. حالا تصور باید کرد که این بارش برف و بسته شدن راهها بیموقع و بیهنگام بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهارده روز سبب تاخیر ما شد دیگر از مسافرت ایام زمستان پناه بر خدا + خلاصه با هزاران زحمت و مشقت در ظرف شش ساعت خودمان را بسر کتل بابن رسانیدیم پنجساعت نیز سرازیر. گاه پیاده. وگاه سواره راه پیموده بمنزلگاه وارد شدیم این منزل از مضافات قصبهٔ سراب است قصبهٔ مذکور دارای دهات بسیار معتبر و حاصل خیز است. اما آب و هوای این منزلگاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده. روز سوم بمنزل صاریقیه نام رسیدیم جلودار گفت اینجا محل اقامت راهداران کمرک مراغه است باید در اینجا اسبان را آب و جو بدهیم و خودمان هم تا دو ساعت استراحت کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جوئی پائین آمده نشستیم. دیدم از یک کلبه محقری که در آن نزدیکی بود ۳ نفر بیرون شده نزد ما رسیدند. سلام داد

نشستند معلوم کردید که اینان راهدارانند. چیزی نگذشته بود که دیدم از طرف
مراغه نیز کاروان شتری به انجا رسید راهداران ساربانرا صدا کرده گفتند کو پته
نشان بده شتربان از بغل خود پارچه کاغذی درآورد با اندازهٔ سه انگشت عرض
و پنج انگشت طول بدست یکی از راهداران داد. دقت کردم که مردکهٔ راهدار
کاغذ را نمیخواند ولی در پشت کاغذ پارهٔ اشکال هست آنها را می شمارد
تعجب کردم بعد بخاطرم آمد مضمونی که در حق مردمان بیسواد میگویند که فلانی
سفیدی کاغذ را میخواند نه سیاهی آنرا گفتم همشهری آن تذکره را التفات کنید
منهم ببینم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست پته است گفتم پته باشد
عیب ندارد داد گرفته خواندم مضمونش این بود که موازی چهل و سه بار رختکباب
از مال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید. و در پشت کاغذ نیز چهل و سه عدد
از این شکل حلقه واری oooooooo علامت گذاشته بودند. پس معلوم
شد که هیچکدام از این سه نفر مامورین گمرک سواد ندارند این معنی موجب مزید
حیرت من شد خواستم سخنی بگویم یوسف عمو سوگند داد که حرف نزن.
بیچاره میترسید که حرف بدی در میان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه
و بی احترامی در حق من بشود ـــــ خلاصه بناچار یوسف عمو لب از سخن فروبسته براه
افتادیم. در اثنای راه از جلودار پرسیدم که مدیر گمرک این مردمان بیسواد را چرا
بخدمت گماشته است دولت چگونه بدین امر بیقاعده راضی میشود گفت
گمرک دخلی بدولت ندارد مدیر اجاره کرده هر کس را دلش خواست مامور
میکند گذشته از آن در مملکت ما همهٔ شعبات کارها باجاره است مثل
گمرکات و داروغگی و ولایات و غیره. بسا میشود که خود این اجاره داران
بیسواد میشوند یکنفر نویسنده باجرت گرفته کار شان را از پیش میبرند و هر کدام
صاحب چوب و فلک هستند و در امر زد و کوب رعیت مختار تنها از وجه
اجاره مسئولند و بس گفتم بابا تو عقلت را باخته مدیری پولیس هم باجاره میشود

گفت بجان عزیزت فردا در اردبیل هرکس یکصد تومان بوجه اجاره افزود او پس فردا
داروغه است اما مدیر پولیس نمیدانم چه چیز است گفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدهند
گفت از هر دکان ماهی یکقران بنام اجرت عسس میگیرد ولی از این یکی چندان ملتفت
از دعواچی و تاجرزادگان نیست که هرشبی یکی دو تن را به تهمت جنده بازی و عرق
خوری گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ می کنند. داروغه محبس مخصوص
با کند و زنجیر دارد غالباً با شکنجه هم پول میگیرد —— یوسف عمو دیگر خودداری
نکرده گفت عموجان فن است سر صحبت را بجای دیگر برگردانید باز هم گفت سرکار
بیک هرچه میخواهم بشما چیزی نگویم باز نمیتوانم صبر کنم نور دیده من لامحاله درمیان این
وادیها و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها مکن میترسم از آن مردمان بی
تربیت در حق تو بی احترامی بوقوع رسد. آنوقت کیست که از ما حمایت کند و
بداد ما رسد. آخر این مملکت ناظم الملکها. ناظم السلطنه ها. ناظم الایاله ها دارد. انتظام
امور ولایتها بعهده ایشان است. بما چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد
گفتم یوسف عمو حق داری منهم میدانم اما چه بکنم نمیتوانم ساکت بنشینم و اینهمه ناملایمات
را دیده انکارم تو میخواهی لبان و زبانم هم بدوزم چه چاره کنم بعد از طی هشت ساعت
راه خود مان را بهر نحوی که بود به بالای تپه الله اکبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان
از بالا سرازیر شدیم دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته گدائی می کنند ولی چشمها
و دهانشان همه کج و معوج و دماغ و لبهایشان ریخته بطوری که پناه بر خدا
آدمی نمیتواند بروی شان نگاه کند چیزی داده گذشتیم و از جلودار پرسیدم که اینان
چه کسانند و در اینجا چه می کنند گفت بناخوشی جذام گرفتارند در هر جا از مساکن خود شان
بجهت ناخوشی بدیگران سرایت نکند رانده در اینجا سکنا داده اند اشاره بدامنه تپه
کرد مختصر دهکده دیدم گفت تمامی سکنه اینجا جذامی هستند درمیانشان مردمان
توانگر و صاحب املاک نیز میباشند آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر
در اینجا نشسته اند از مسافرین صدقه می طلبند که از ایشان از این حمیت مرا از شنیدن

این ماجرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلودار گفت مگر در کنار ارومیه ازاینان ندیدی گفتم نه گفت اینجا هم ازامثال اینان خیلی هستند ..
اوقاتم بسیار تلخ شد این نخستین غمم بود که در ورود بشهر مراغه مارا پیشباز نمود ....
خلاصه ازانجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازه شهر رسیدیم. در شهر قلعه نیز دیده میشد بجلودار گفتم امروز ازامثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست. جلودار گفت اینشهر تا چندی پیش ازاین در میان حصار بود بتدریج حصار آن خراب شد لهذا دروازه ها را نیز برداشتند ولی چند سال پیش ازاین شیخ عبیدالله کرد بپاره خیالات خام لوای عصیان برافراخته با جمعیت زیادی ازاکراد بقصبهٔ میان دوآب تاخته جمع کثیری از ضعفای سکنهٔ آنجارا از زن ومرد بیرحمانه طعمهٔ شمشیر زبون کشی کرد پس ازآن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور وملخ بودند بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند گفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت گفت خدای بدرت رابیامرزد این شهرها کی روی مستحفظ دیده اند. سکنه شهر خودشان جلو آن سیل بلارا گرفته تا دو ماه ازاکراد مدافعه وشهر را محافظت کردند بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اکراد را پراکنده ساخت .... باری رسیدیم شهر در کاروانسرائی که معروف به سرای بزرگ است منزل گرفتیم چون فرش وسایر مایلزم نداشتیم بدلالانداز گفتم ما غریب این دیاریم از اسباب و مایحتاج چیزی همراه نداریم شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش وغیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید . گفت در اینجا همچنان قاعده نیست امثال این چیزها را اجاره نمیدهند من ازخانهٔ خود هرچه لازم دارید میآورم واقعا هرچه لازم بود تدارک کرد وجه کرایه اسبهارا بجلودار دادم رفت دیدم وقت نماز می گذرد آفتاب نزدیک بغروب است بتعجیل تجدید وضو کرده نمازرا خواندم پس از آن جائی ومختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه ازرنج راه پنجروزه که در مدت بیست روز طی کرده بودیم بیاسائیم شب را آسوده خوابیدیم

وقتی بیدار شدیم که آفتاب یک نیزه بلند شده بود سماور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب سماور تو هم قدری نان و پنیر خریده بیاور تا برای شکستن ناشتائی لقمهٔ بخوریم یوسف عمو رفت پس از چندی قدری نان آورد اما پنیر نبود گفت غیر از دکان خبازی همه دکان شهر بسته است نمیدانم چه روز است یکی از حمالان کاروانسرا را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت بمناسبت بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر آئین مسلمانی رواج دارد به به آفرین بمسلمانی مردم این شهر. چاهی با نان بی پنیر خوردیم در نزدیکی منزل ما نفر تاجر از اهل مملکت حجرهٔ داشت دیدم او حجره اش را گشاده داشت ولی بانذکی فاصله دیدم دو سه نفر دیگر نزد او آمدند الغرض برخواسته حجره را بست که بروند پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند یکبار ایستاده بما سلام کردند. یکی در نهایت ادب گفت بشما عرضی دارم اگر قبول فرمائید. گفتم فرمایش کنید. گفت معلوم است که شما تازه وارد شده اید قاعدهٔ این مملکت را نمیدانید روزهای جمعه دکانهای این شهر همه بسته میشود لهذا در شهر کسی نیست ما نمیخواهیم که شما با حالت غربت در شهر تنها بمانید خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید تا خارج شهر رفته تفرجی بکنیم دیدم تکلیفشان خالص و بیریا است گفتم بچشم از غریب نوازی شما بسیار متشکرم برخواسته بهمراهی ایشان صحبت کنان از دروازهٔ شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانهٔ بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی نشیب در نهایت جوش و خروش روانست لطمات آب بسنگهای بزرگ که در میان رودخانه افتاده است بخورده شباهنگاه صدای آن تا نیم فرسنگی شهر را فرامیگیرد دیدم در دو ساحل رودخانه عجب هنگامه است در هر سو از هر صنف مردم شهر، جوق جوق دسته بدسته باهم نشسته اند قدری دورتر از هر دسته بساط غلیان پهن است واز یکطرف نیز دیگهای پلو آتش بر بار است بسیاری از آنجماعت عبا و سرداریهای خود شان را که اغلب آستر آنها ماهوت کلی بود از روی درختان

انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند در یکسوی خواننده و سازنده و در
یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیها ست تمام مردم شهر مشغول
عیش و نشاطند. خلاصه منظرهٔ بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دسته که
میگذشتیم بیاران ما تعارف میکردند که بسم الله بفرمائید ایشان هم بجواب
سلامت باشید اکتفا کرده می گذشتند اما زیاده بر سیصد جا این تکلیف و تعارف
از طرفین شد گویا عادت مملکت بر این بوده است. بهر حال پس از طی این عقبات
رسیدیم بلب حوض کوچکی که جمعی هم در آنجا نشسته بودند چون ما را دیدند برخواسته
بیگانگی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب
سلام را داده نشستیم ما را بیاران معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل
آمد از بنده پرسیدند کجائی هستید گفتم ایرانی ولی در خارج وطن مسکن داریم.
گفتند در آن صفحات نیز همچنان جای با صفائی هست مردمانش نیز ذوق
وصفائی از این قبیل دارند گفتم نه در آن صفحات طبیب بسیار است اینگونه درد
ما را زود معالجه می کنند یکی تعجب کنان گفت چطور گفتم بلی در آن صفحات اینگونه
دردها نیست گفت مگر ما بیماریم گفتم بلی این حالت نوعی از جنون است دیدم
که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتم آقا جان هر چه از من میشنوید بلطف
درگذرید من غریب هستم یا اینکه بانصاف جواب بدهید دیروز من بشهر شما وارد
شدم دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران درد جذام قریهٔ تشکیل شده است حالت
مسکنت آنان را همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میبرم معلوم است که اینان
اهل وطن و برادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری
آنان که در دورهٔ اول علاجش سهل است مریضخانهٔ بنا نمائید که آن برادران و هموطنان
خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند وحوش بیابانی در بن غارها و پنجه
کوهها زیست نکنند من درست حساب میکنم در این لب جوی که برای خودتان تفرجگاه
قرار داده اید اقلاً سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هر کدامی از اینان نیز

امروز دست کم بیکران خرج دارید که جمع آن سیصد تومان میشود و این مبلغ در ظرف
شماه ایام بهار و تابستان که شما هر هفته مشغول عیش و نشاطید شش هفت هزار تومان
سر میزند که محو و تلف میشود عجب است که از این اسراف و بیعاری بر خود میبالید و این یکی را
لذت میشمارید. حیف صد حیف. یکی از آنمیان سر برآورد و گفت. مهمان برادر
مجلس را افسرده مکن. سایرین دندان افشرده لب میگزیدند. منهم خود را ضبط کرده
لب از آن مقوله فرو بستم و متشکرم از اینکه پای کوتک بمیان نیامد سر صحبت را برگردانیدم
نزدیک بغروب بود که دیدم یکبار سر دیگهای پلو و چلو از هر سو باز گشت صدای
کفگیرها از ساحل یمین و یسار رودخانه بلند آن بزرگی ناشنیده. ما ندطول تفرجگاه تقریباً
دو میل مسافت است که مردم شهر پهلو به پهلو نشسته بودند. از دو طرف سفره ها گشوده
گشت هر دسته بسر سفرهٔ خود نشسته بخوردن مشغول شدند پس از برچیده شدن سفره ها
هرکس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده
دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند ما نیز راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از
رسیدن بمنزل تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند بسبب محدود
بودن فکر و خیالاتشان ابداً بتوسیع دایرهٔ تجارت مملکت خودشان نکوشیده عمر شانرا
بدینگونه غفلت بسر میبرند بلکه همگی از روز پنجشنبه بتدارک روز تفرج روز جمعه مشغولند اینها
همه علامت بیکاری و بیخبریست روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه
میگذرد که فلان دسته چنین آمد. و چنان رفت. فلانکس هم در آنجا بود ما چلو با فلان
خورش پخته بودیم آنان تنها پلو داشتند فردای آن ظرف ظهری به مسجد جمعه که در حوالی
کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفتیم که نماز را در آنجا بخوانیم این مسجد دور تا دورش همه
مدرسهٔ طلاب نشین و در میان صحن چشمهٔ آب صافی است تجدید وضو کرده
داخل مسجد شدیم دیدم در یکطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند از مشاهدهٔ آنحال
چشمم تیره شد بسوی دیگر نگاه کردم دیدم دو نفر نشسته اند پیش آمده از یکی پرسیدم عمو.
این خربزه ها مال کیست گفت از من است پرسیدمش این دکان از کیست گفت مؤمنا

[illegible] بلند شدن صدای کفگیر بجای صدای اذان و دعا

مگر نمی‌بینی اینجا مسجد است نه دکان و انگهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است
گفتم مسجد از کیست گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خانهٔ خدا است گفتم کرایه چند میدهی
گفت هیچ گفتم آیا خدا راضی است که تو بی کرایه خربزه در این جای پاک انبار کرده بفروشی
گفت چه بدانم گفتم عمو از خدا نمی‌ترسید. جائی را که خدا برای خود عبادت خانه قرار داده است
و احترام آنجای بر همه کس واجب است هر مسلمان باید بشرایط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان
طور خارج شود شما انبار خربزه را قرار میدهید این عمل توهین حرمت مسجد و مذهب و
شریعت است آیا هیچ دیده و شنیده که نصاری در کلیسای خودشان خربزه بفروشند
هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا
جمع شوند و نام خدا را بیکانگی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند علمای اسلام در اینجا
بمردم وعظ و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروریهٔ شرعیه بیاموزند و برای اموات
مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدا شکوه اسلامیان را در اعلاء کلمه بعد
متحد و متفق سازد شقاق و نفاق را از میانشان بردارد. مگر در شهر شما عالم نیست
یا علمای این شهر از خدا نمیترسند. چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب هتک حرمت
اسلام و خلاف آئین مسلمانیست قیام نمی‌نمایند روز رستخیز و هنگام پرسش بخدای
چه جواب خواهند داد. خدایا این دردهای بیدرمان را از کجا دوا جویم نمیدانم در کیفر کدام
گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دردی تازه باستقبالم میشتابد
این چه طور مسلمانی است. (آه اگر از پس امروز بود فردائی) پیرمرد جاهل از این
داد و فریاد من بر خود خشکیده برای عذرخواهی این خطا و تسلیت خاطر من گفت آقا
همیشه که این طور نیست در ظرف سال تنهائی دو ماه بدینجا خربزه میگذاریم باری از
قراریکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد باب مسجد و تکایا هست اینها بجز از ماه محرم
که ایام تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز نیست رونق اینها منحصر
بماه محرم است که در هر یک از آنها بشکوه هر چه تمامتر آئین عزاداری و سوگواری بر پا
همه جا اطعام فقرا و مساکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام و ذاکرین ...

مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر رزایای وارده بر آل اطهار نبی مختار صلوات الله علیه ترزبانند که خیلی بقاعده و مستحسن است. امایانزده ماه دیگر را ابواب همه آنها بسته و گرد و غبار تازانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب هزارگونه تأسف است. یکی میگوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت است دیگری بگردن حاکم ولایت بار میکند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر ملت است. علما و حاکم آنانرا بجبر داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام وصاحب مسجد حیا کنند نمازی راکه در خانه هرکدام منفرد امیخوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند و ثواب جماعت را دریابند حالا کیست که این تقصیر را بگردن ایشان ثابت کنند. من میگویم هرسه گروه مقصرند. بجهة اینکه هرسه از وظیفه و تکالیف خویشتن بیخبرند. و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل نه طبقه جلیلهٔ علمای وطن خودشان را محترم میشمارند نه حکام رعیت را گرامی میدارند نه رعایا اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند با این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نتواند شد بار دراین ولایت از ابنیه و آثار عالیه چیزی که قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آثاری از زمان هلاکو وغیره که آنها نیز از عدم اعتنای صاحب ملک از هم ریخته است وامروز بجز توده خاک چیزی از آنها باقی نیست بتصدیق عمومی شهر مراغه نخستین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است اطراف این مملکت از چهار جانب تا دو فرسنگ مسافت باغست انواع انگور و میوه های سردرختی وارد همه ساله مبالغ گزاف خشکبار از آنجا بخارج میرود و تجارت عمده مملکت منحصر بر آنست ولی افسوس که اهالی تاکنون در پرورش باغات و گرفتن محصول و تزیید حاصلات قدمی راه ترقی نه پیموده اند بهر نحو که از نیاکان خودشان دیده اند همانست از فن زراعت و حراثت بکلی بیخبرند دراین اواخر چند نفر از ارامنهٔ بومی و روس بدین معنی یعنی بغفلت اهالی این ملک پی برده هرکدام با اندک سرمایه بدانجا آمده و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب کرور شده اند و صاحبان املاک

مملکت مزدور ایشان بدتر از همهٔ این غفلتها شیوع درد بیدرمان تریاک کشی درمیان اهالی آن سامان هست که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا شده اند ـــ بعضی بیغیرتان دیگر نیز محض رهائی یافتن از قید نماز روزه و تکالیف حج وزکوة دین حنیف اسلام را یکسو گذاشته از مذهب باب که سامری عهد اسلام و عجل از شرک محض و گوساله پرستی هست پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته اند باعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها همانا بیکاری و بیعاری و عدم علم و آگاهی است هرگاه شخص لقمهٔ نان و اندکی علم داشته باشد ابداً پی این جماعت که مقصودشان آباد کردن خود و خراب نمودن عالمی است نمیروند. در اینباب تعدیات بعضی از حکام بیمروت و ظالمان عالم نما یعنی عالمان جهل و بدنام کنندگان نکونامی چند نیز خیلی دخیل است چنانکه معلوم است رئیس این طایفه بخیال زنده کردن کیش ملاحدهٔ (الموت) افتاده ظلم حکام و بیخبری و بیعلمی اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار بپارهٔ دعویهای عوام پسند بدعوت مرده برخواسته پس از آنکه سرها در آن سودا از تنها برافتاد. و خانمانها بر باد رفت مشرا نه پای بیله بالاتر از اول گذاشته چون گوسالهٔ سامری بانگ انا ربکم الاعلی زدن گرفت بدبخت محض راحتی نفس شوم خود و خصومت بعضی از ظلمهٔ چشم از وطن و حب وطن و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقهٔ بزرگی بمیان انداخت از فرط حرص ریاست طلبی پریشانی اهالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب جمعیت خاطر ناپاک خود پسند اشته خوی دژخیمی پیش و بسوختن هموطنان در آتشیکه خود افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت و باخامهٔ پربادکه همیشه از رنج آن در عذاب دائم معالجه اش درمانده بود بدعوی آفریدگاری برخواست و با آن هیکل منحوس که دلها از دیدارش نفرت بود دعنوان جمال مبارک برخود لبست ... عجیبتر از همه آنها آنکه از مردمان موثوق الکلام شنیده شد در مقام تفاخر بخواص تابعان خود میگفت که من در ایران رنگی بکار برده بازی ششگفتی پیش کرده ام که در هر حالت برد و باخت با زیرا

برده‌ام (من کرو بردم اگر جفت و گر طاق آید) زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بجرم
بابی بودن می‌کشد و چنان خیال می‌کند که بابی کشته حال آنکه ایرانی کشته است واز متروکات
آن باز چیزی بما عاید است خدای را بقساوت قلب بنگر بدین نامرد گویا خود از مردم
آمریک و یا آفریک است گویا خمیر او از آتش اکثر است وسایر ایرانیان از خاک‌اند
هموطنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت وحشت‌آمیز خود تفاخر هم میکند. . . .
در کتب مذهبی او هر گاه شخص بدیدهٔ امعان نگرد بجز از چند الفاظ مغلقهٔ عربیه و فارسیه
مانند (اسم اعظم) و (قلم عز) (جمال قدم) هیاکل مقدسه (اغصان) افنان (غصن اعظم)
امثال اینها چیزی دیگر نیست. در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بقتضای آنها
آگاهی یافته تغییر داده‌اند باز امروز می‌بینیم که مخلوطی است از آئین زردشت و نصارا
و مزدک و ملاحده که خمیرمایهٔ آن نیز ریاست طلبی و بیدینی و اباحه است در مملکت ایتالی
هیکل (گولوب) کاشف امریکا را از روی ریخته در بسیاری از شهرها و دهات
احترام گذاشته و در زیر آن (هیکل قدس) نوشته‌اند که مردم آنرا رب النوع وطن و
پرستی دانسته از آن ستایش می‌کنند. این آقا یعنی رئیس بابیان نیز بجهة خراب
کردن وطن خود و ریختن خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و
در گوشهٔ از خاک بیگانه نشسته است همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را بهزار
گونه مکر و شید بنام صدقات و نذور گرفته بعنوان جزیه بمامورین جزو دولت
بیگانه ایثار میکند تا بلکه خود آنجا نفسی آسوده کشد (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)
این شخص عزیز با بافتن چند کلمهٔ عربی مسجع و مقفا بهم بعد آنها را از کتب منزلهٔ آسمانی
پنداشته خود را محیط آنها میشمارد بیچاره غافل از اینکه (نه هر که طرف کله کج نهاد و
تند نشست (کلاهداری و آئین خسروی داند) باری اینها همه دلیل بدبختی ایران
و ایرانیان است ... در عصر همه روزه از وضع حالات ایشان تفصیلها میشنوم
این بیچاره در جائی مثل عکا خود ساعتی باطمینان قلب نمیگذراند هر وقت
که تبدلاتی در مامورین آنجا بوقوع رسید یا حاکم تازه وارد شد تا چندی اینان

آرام ندارند تا اینکه بتقدیم هدایا و تعارفات آنانرا بر خود رام کنند اگر از دادن رشوه و تعارف اندکی خودداری نمایند بهر نحو دیگری که دست دهد نامی گذاشته تعقیبش میکنند هر چند که در ظاهر (شیخ الاعجام) مینامند ولی در باطن میدانند که چه مسلکی در پیش دارد و چون ما یه مداخل مأمورین است لهذا پرده دری نمی کنند ـــ گرچه ذکر این تفاصیل از موضوع این سیاحتنامه خارج بود و مرا با دین و مذهب کسی کاری نیست و انای ضمایر خدا است

(برد اهن کبریایش ننشیند گرد) (گر جملهٔ کائنات کافر گردد)

امّا در بیدرمان وطن پرستی برانیم وا داشت که چرا خواص هموطنان ما بسبب تسویلات نفسانی و حب ریاست شتی مردمان بی تمیز که دست از پا نمی شناسند مایهٔ اینچنین تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سبب تمامی این اوضاع ناملایم غفلت حکام و علمای مملکت است ـــ باری دلم از گشت و گذار سیر مراغه سیر شد وضع پریشان آنجا بیشتر پریشانم کرد حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیای بهان قوت شبانه روزی قانعند نمیخواهند از آن نقطه که ایستاده اند قدمی بالاتر گذارند تن پروری بیعاری در تمامی رگ و ریشهٔ ابدان ایشان جای گرفته یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام از خانه و لانه دور. برادر دیگر در کنار رودخانه با دیگران در عیش و سرور. جمعی هم مبتلای درد بیدرمان تریاک کشی شده اند که بدتر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان هیچ بیخبر برخی نیز فی الجمله چیزی بگوششان رفته عنوان عرفان بر خود بسته بگوشهٔ نشسته اند کلام بزرگان دین مبین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند بتأویلات پیچاپیچ متصوفانه که مایهٔ خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخواسته میگویند ای بابا مقصود از وطن این وطن صوری نیست. آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن شهریست کورا نام نیست. غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حال آنکه کج فهمیده اند و کج میگویند. پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی درع بتن مبارک خود راست نمیفرمود. و شمشیر بحکم مقدس خود نمی بست و در روز فتح مکه آن خطابهٔ مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود بوطن اخروی خطاب نمیفرمود.

بخدای واحد قسم که بهمان فضای مکه و درو دیوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت
نبوت پناهی بود خطاب میفرمود که خود از بیانات الهام آیاتش علائم مسرت خاطر
اقدس آن راهنمای کل پدیدار است. و سزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند پاک آئین
معنی حب الوطن را از آن سرچشمهٔ فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند وطنی
که بحب آن مأموریم همانا خاک پاکیست که در آن بعرصهٔ وجود آمده ایم. و حفظ و
حب همان فضا و درودیوار کلبهٔ آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما. و مدفن
نیاکان ما و محل نشو و نمای ما ست بر ما واجب و فرض عین است . . . . . بس
(اجمال سیاحت مراغه) مجملی از تفصیل وضع این مملکت گفته شد. از قرار یکه
معلوم است در ممالک ایران بهر جا که روی آسمان همین رنگست. در هیچ جا از
ترقیات تجارتی و اتفاق باجرای کارهای سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن
و هموطنان اثری نیست سکنهٔ اغلب شهرها نیز از وضیع و شریف و قوی و ضعیف از هرگونه
عوالم ترقی و تمدن بیخبرند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده)
باری قریب بظهر از آنجا بسوی . بناب . حرکت نموده عصری بدانجا رسیدیم . در
کاروانسرائی که مخصوص مسافرین است حجرهٔ گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز و صرف
چاهی با یوسف عمو بگردش رفتیم این قصبه بازار و چارسوی دارد. اما کاروانسرای برای
اقامت تجار نیست. از بازار بیرون شدیم هرچند این قصبه از مضافات مراغه است اما
میرود اما جای بزرگ و قصبهٔ معتبریست خانها تماماً از خشت خام ساخته شده
دیوارها هم (گل عمره است) بنای سنگی ابداً دیده نمیشود اسباب ثروت و معیشت
اهالی آنجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است اما آب جاری هیچ ندارد تمامی
باغات را از چاهها آبیاری میکنند ولی مردمانش کارکن و اندکی قانع ند مسرف
و تلف کننده نیستند گویا درست کار هم هستند زیرا که در میان ایشان درشکستگی و
افلاس دیده نشده است. با اینکه اهالی غالباً بیسواد و جاهلند باز با اخلاقشان فساد
راه نیافته مردم آزار و شریر نیستند. خصوصاً بصفات پسندیدهٔ مهمان نوازی و غریب دوستی

مصقند هرچند که در خارج ایران از اوصاف حمیدهٔ مردی و تقوی و حب وطن ضوان جایگاه آقا علی قاضی اینجا تفصیلها شنیده بودم در اینجا نیز همهٔ مردم را از او راضی دیده و در ذکر نام نیک آن عالم عامل همهٔ اهالی یک زبان بودند از جمله نقل میکردند که در فساد و عصیان شیخ عبید بعد که خدایش با عبید الله ابن زیاد محشور کرداند هرگاه این شخص بزرگوار نبودی اکراد بدنهاد که تابع آن شیخ گمراه بدنژاد بودند این قصبه را نیز مانند میاندواب خراب نموده سکنه را طعمهٔ شمشیر بیداد میکردند شکر خدا را که این مرد غیرتمند مردم را بدفاع آن زمرهٔ شیاطین که بکثرت مور و ملخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن ملاعین را مانع از دخول بقصبه شد خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد امجاد آن نبی رحمت محشور فرماید — شنیدم از جانب دولت دربار پادشاه این خدمت بلقب سیف العلما ملقب گشت و در ایران تنها همین یک لقب را صاحب آن سزاوار بود و بس در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز میدانیم که برخلاف این عالم غیرتمند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی دشمن باز نمود این فتح الباب بروی دشمن و آن سد الابواب و مدافعه از این دو نفر بروزگاران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد. اما این یکی به نیکنامی و آن دیگری ببدنامی

— باری پس از اندکی گشت و گذار بمنزل برگشتیم در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از مردم در یکجا گرد آمده بآواز بلند یا علی میگویند گفتم یوسف عبور و هم آنطرف به بینیم چه خبر است پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دهاتی حلقه وار نشسته جمعی نیز پشت سر ایشان ایستاده اند و در میان حلقه دو نفر درویش و دو سه تن بچه درویش مشغول بعض اذکار و اوراد اند. یکی از آن درویشان گفت هر کس یا علی سوم را از این بلندتر گوید مولام علی در خانهٔ قبر مونس او باشد خودش دست بدهان گذاشته بصوت جلی نعره زد یا علی. تمام مردم نیز که قریب به دویست نفر بودند بتقلید و تبعیت او بیکبار نعره یا علی کشیدند بعد از آن دیدم درویش از زیر عبای خود دو سه جعبه بیرون آورده از یک طرف بخواندن افسون و از طرف دیگر باز کردن سر جعبه‌ها مشغول شد. هی مارهای سرخ سیاه رنگارنگ بود که از جعبه بیرون میریخت و بنغمات گوناگون مترنم بود

میگفت افسون خوانده ام بیا بیرون. بعشق حیدر صفدر. حلوا حلوا مار. مار گرزه مار خیلی
از این قبیل سخنان بیرون چندان گفت که دهانش کف کرد و در آن اثنا یکبار بمردم
گفت که همه دستهارا بلند کنید تماما اطاعت کرده دستهارا بالا بردند حتی من و یوسف
عمو هم دستهارا بلند کردیم. پس از خواندن بعض دعاها گفت همه دستهارا بجیب ببرید
همه تبعیت کردند ما نیز. باز قدری دعا کرده گفت هرچه بدستتان آمد بیندازید بمعرکه
مولا. که دیدم هی پول سیاه است نیم شاهی و یکشاهی مثل باران از چهار طرف بمیان
حلقه میبارد من هم نیم قرانی انداختم دیدم یوسف عمو میخندد ولی یکعباسی هم خودش
انداخت. مردکه قلندر این عوام الناس را چنان ترسانیده است که مافوق آنرا تصور
نمیتوان کرد عوام چنان گمان میبرند که اگر یکدفعه آن عمل نکنند و پول ندهند در دنیا و آخرت
رستگار نخواهند شد بعد از جمع آوری پول زیادی بدین نقش و رنگ باز از گریبان مردم
دست برنداشته بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعض اشکال و ادعیه در آنها
نوشته شده بود بیرون آورده و گفت این اسم اعظمست ولد الزنا نمیتواند ببیند این
یکی از خواص اسم اعظمست هرکس بود بی شبهه حرامزاده است و نشان میدهم
مگر بحلال زاده بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچیک از معرکه روی
برنتافتند بچه درویش از آن میان گفت قلندر اینان همه شیعه خلص و محبان آل
پیغمبرند بحمدالله حرامزاده منافق در میانشان نیست شما اسم اعظم را نشان داده مردم را
از فیض آن باز نگذارید پس صحیفه را احضار نمود از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم
بود گفت قیمت هریک از این هدیه گرانبها از خراج عالمی افزون است ولی من هر
یکی را بهزار تومان خواهم فروخت رفیقش گفت نه حاجی درویش زیاد است همه
مردم استطاعت آنرا ندارند باید فیض مولا عام باشد لهذا از هزار تومان بپانصد
و از پانصد بصد تومان و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیه آن در دوشاهی پول
سیاه قرار گرفت و این کاغذهای الوان را نیز تماما فروخت و تعهد میکرد که
هرکس این دعارا داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود و زیارت حج و سایر

اماکن متبرکه نصیبش خواهد شد. و گذشته از اینها هر گونه حاجت شرعی در دل دارد
بر آورده میشود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام بزیارت آنخانه
میآیند و اگر در کفن خود بپیچند در خانه قبر ملائکه غلاظ و شداد از او روی برمیگردانند ——
باری این یوسیرتان درویش صورت هم عوام بیچاره را دو سه ساعت در زیر
آفتاب از کسب و کارشان باز گذاشتند و هم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از
دستشان گرفتند دلم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت با خود میگفتم سبحان الله
عجب عالمی است عجبا بزرگان این مملکت همه کور و کرند یا اینکه معنی حکومت را نمیدانند
مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که بیچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان
بادیهٔ شرارت محافظت نمایند خلاصه باز دردهای کهنه ام تازه شد گفتم یوسف عمو
بس است از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل. رفته و پس از نماز و خوردن
شام خوابیده صبح برخواستیم بعزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده راندیم بسمت کنار
دریاچهٔ ارومیه طول و عرض این راه همه باغات انگور و سایر میوه های سردسیری
و همه جا دهات بزرگ معتبر از هر سوی نمایان است —— در اثنای راه از یکطرف
جمعیتی با زدحام میآیند چون نزدیک شدند دیدم سربازند و پس از تحقیق معلوم
شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند. چارپادار گفت آقا هر گاه قدری
دورتر برویم بهتر است زیرا که سربازان کبریت و توتون میخواهند و معطل میکنند
هر گاه نزدیک آیند نگذارید جلو اسب را بگیرند گفتم خوب دیدم این سربازان هر
دسته ده دوازده لوله تفنگ را بیک الاغی بار کرده در نهایت بی نظمی میآیند
و از دو طرف دسته بدسته جوقه بجوقه بباغات مردم ریخته جوال جوال و دامن دامن
انگور چیده میاورند صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز بحیرت در آنان
مینگریستند. واحدی را مجال نبود که بپرسند این چون و آن چرا. بلی.

(اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی × بر آورند غلامانش از درخت از بیخ)
(به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد × زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ)

چارپادار گفت دیدی اینان همه دزد و رند از اهالی این حوالی هر کدام مایل دزدی و دغلی است
یهودی و سرباز و یا توپچی میشود چونکه آنوقت از نسق معاف‌اند هر گاه در دزدی و جیب
برهم بگیرند باز چون دیگرانش دست نمیبرند و پیش نمیزنند این است که در کمال
آسودگی بغارت مال مردم میپردازند —— خلاصه از آنجا بسلامت گذشته نزدیک
شام بکنار دریاچه ارومیه رسیدیم کشتی حاضر بود (اما کشتی گفته نگذریم) قایق بزرگی
را که بمعاونت پاروکشان حرکت میکند نام کشتی داده برای حمل و نقل بآب انداخته‌اند
نقلیات هم عبارت از گندم و گوسفند است که از اینطرف بآنطرف نقل میدهند
گویا این کشتیها را هم پنجاه شصت سال پیش از این ملک قاسم میرزای مرحوم
والی ارومیه که از شاهزادگان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات
بآب انداخته است که بهمان طرز و ساخت نخستین روز باقی هستند در میان
این دریاچه جزیره‌ایست که شاهزاده مرحوم مختصر عمارتی نیز در آنجا دارد جزیره را
باصطلاح ترکی (آدا) میگویند دور نیست که در آن جزیره بعض معادن هم پیدا
شود اما یقین است تاکنون هیچکس بدانخیال نیفتاده و در پی جستجوی آنچنان
چیزی برنیامده است حکومت ایران ابداً با مثال این کارها که سبب احیای
ملک و ملت است اعتنا ندارد کیست که اوقات عزیز خود را با امید یافتن
معدن صرف کاوش زمین کند جنگل مازندران را که در عالم نظیرش کمتر یافت
میشود در مقابل اندک وجهی بدست غولان خارجه سپرده‌اند که تیشه بیند
زیر و زبر کنند احدی نیست که در پی استخلاص آن گنج خداداد برآید تا چه
رسد بمعادن که در دل زمین نهفته است —— باری کشتی بسوی جزیره
بحرکت آمد طرف غروب بجزیره رسیدیم کشتیبانان که بارش همه گوسفند بود
آنها را بیرون آوردند ما نیز پس از ادای نماز و خوردن شام خوابیدیم سحرگاهان
که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیکی شهر ارومیه دیده بیدرنگ
بیرون آمدیم از آنجا تا شهر دو فرسخ راه است فوراً دو الاغ کرایه کرده

عازم شهر شدیم پس از دو ساعت طی مسافت بشهر رسیدیم: در کاروانسرای کاشی نام
منزل کردیم آن روز را هیچ جای نرفتیم اما نهار یوسف عمو گفت من تماشا میروم گفتم
خود میدانی برو او رفت منهم در صحن کاروانسرا قدم میزدم در پیشگاه حجره دیدم سبزه و
کشمش بید پاک کرده برای فرستادن بممالک روس بقوطیها پر می کنند قدری تماشا
آن ایستادم دیدم در میان این مزدوران که سرگردان قوطیها مشغولند قیل و قال است جدی
که نزدیک است کار بمشت و سیلی بکشد درست گوش دادم دیدم یکی میگوید که این
نعمتیان تمام بیغیرتند دیگری از آن طرف گفت از حیدریها تا موتر زرد دنیا کیست
مگر از یادت رفته در فلان دعوا از پیش ما چون روباه گریختند آنوقت مرا نیز بیاد آمد که وقتی
پدر مرحوم نقل می کرد که در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران در میان اهالی جنگ
حیدری و نعمتی هست و بهواخواهی این دو نام که هیچیک از غوغائیان نمی‌شناسند همه
ساله خونها ریختند. و بسا میشود که طرف غالب بخانها و دکاکین مغلوبین افتاده از غارت
اموال نیز خودداری نمی کنند. از صاحب انبار کشمش پرسیدم چرا اینان را ساکت نمیکنی
در سر این دو کلمه و یا دو اسم مجهول المعنی اینهمه خصومت چیست مگر اینان اهل یک مملکت
و برادران دینی و وطنی همدیگر نیستند. بیچاره در پاسخ آه سردی کشید و گفت برادر
عزیز نصیحت نمودن بدین جهلا تکلیف من نیست. پند دادن اینان تکلیف علما
و عقلای شهر است. افسوس که آن بی انصافان اینان را نصیحت نمیکنند سهل است
بلکه خود دامن زن آتش این فتنه اند زیرا که خود ایشان نیز بعضی در طرف حیدریان و
برخی در سمت نعمتیان هستند میخواهند که بهواخواهی فریقین خودشان را طرف توجه
عوام کالانعام کنند. بویژه مرثیه خوانان بی انصاف محرک این فتنه و مشوق این
جاهلانند و چنان تخم این خصومت را در مزرع قلوب جهلای قوم پاشیده اند که
بتقریر نیاید. طرفین چنان گمان می کنند که بسبب خصومت آن دیگری رستگار
دنیا و آخرت بوده پس از مرگ بی سئوال بهشت خواهند رفت این است که
برقابت همدیگر کیسه مرثیه خوانان را پر می کنند. و در تزیین و شکوه تکایا بر یکدیگر سبقت

میجویند. سینه میکوبند زنجیر میزنند سر میشکافند وغیره وغیره که همه خلاف شریعت وخصوصا از روی ریا که اکثر مجتهدین عظام وعلمای اعلام حرام میدانند می بینید مساجد ما همه خراب وغرق گرد وغبار ند. آنها غالبا در بسته مانده این بی انصافان در کوچه وبازار وکاروانسراها وشوارع که هر ملت وگروهی حق عبور ومرور را از انجاها دارند معابر را بروی مردم بسته در انجاها روضه خوانی میکنند وابلهانه منت عظیمی هم در پیش خودشان بحضرت سید الشهدا علیه السلام اثبات مینمایند. غافل از اینکه انحضرت مصائب شهادت واسارت آل اطهار خود را برای این قبول فرمود که در دین پاک جد بزرگوارش ائمهٔ وارد نیاید ورفع بدعت بشود. اینان عجب بدین بزرگی اخوار شمرده شوارع مملکت را که یهود ونصارا حق عبور ومرور دارند بسته مرثیه خوانی میکنند ونام آنرا هم عبادت میگذارند واز سید الشهداء وجد امجد آن شافع روز جزا هم خجالت نمیکشند این مرثیه خوانان بیروت در بعض جاها که مخصوص بستن دواب وچارپایان است نیز بساط تعزیه داری پهن مینماید دردمایکی نیست که بگفتن تمام شود. گروه دیگری نیز هست. شبیه گردان میگویند. که از ذکر نام انطایفه بخدا پناه میبریم آنان نیز خودشانرا بحضرت سید الشهدا بسته اند وهر کدام جمعی از اشرار ناس را دور خود جمع کرده هریک از آنان را با سامی مقدسه یکی اهل بیت اطهار از ذکور واناث مسمی داشته اند برای پنج غروش جیفهٔ دنیا ندانید چها میکنند. بخدای هر مسلمان غیرت مند از دیدن اوضاع انان که در زیر پرده هزار گونه فسق وفجور دارند از حیا آتش بزار میشود. عجبتر اینکه اهالی اینهمه ممالک وسیعه با اینکه پایه ومایهٔ این بی شرمان را بهتر میدانند باز روی بزرگواری خودشان نمیاورند حال آنکه چندی پس از محرم نقل حالات آن فسقهٔ نقل مجلس این اغره واشراف مملکت است از چه پنهان دارم باشده است که از غلبهٔ فکر وخیالات این اوضاع ناگوار نزدیک شده است که الفاظ ناروا بخاطرم گذرد. وبزبانم حرف کفر جاری شود از همانجا استغفار کرده خاطر را بچیز دیگر مشغول داشته ام. وبزبان شکوه عرض نموده ام

حسین

یا حسین تن و جان من قربان خلام در کاهست یا و تو با آنهمه جلالت قدر که هستی کائنات طفیل وجود پاکت بود در راه استواری دین مبین که تو انستی مبنی بدعتی در شریعت خیر المرسلین روی داده است آنهمه مصائب طاقت فرسا را که کوهها ی عظیم حمل آنها را نمیتوانستند. بر خود و ذریات طاهره از صغیر و کبیر حمل فرمودید. حالا دیده حق بین را بسوی ما باز کنید و به بینید که اکنون بدعترا عبادت نام نهاده برای اجرای آن نیز روسای قوم چه حیله ها بکار میبرند. هدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست خودشان قرار داده اند بجای اینکه عوام امت را بفرموده جد بزرگوارت تحصیل علم و معرفت و اتحاد و اتفاق نصیحت کنند. بجهالت و نفاق تشویق مینمایند.
و بخلاف سخن سخنگان بنیان آنان سنگهای تفرقه میاندازند جمعی را بعنوان حیدری نعمتی و برخی را بنامهای متشرعی و شیخی. بطرفی می کشند و با دست خودشان هر روز بزرگی بریدن رشته اتحاد ایشان مشغولند تفرقه ملت را سبب جمعیت خاطر خود میدانند محض ملاحظه منافع نحس و نجس خودشان هر بدبختی را که بخدمت وطن کمر بست ظلمه گویند و مردم را از مواصلت آنان تحذیر میکنند هر کسی که لباس خودرا اندکی کوتاه کرد فرنگی مآبش خوانند و سلامش رجواب نمیدهند مسلمانی را در خرقه و دلق میدهند و هیچ نمیگویند که (نسا ابلیس آدم روی هست) خلاصه از چهار جانب برای صید این مشتی عوام بدبخت کمینها بسته و دامها گسترده اند که بعقل هیچ آفریده نماید.
دیگر به بخشید بیش از این چه بگویم که ناگفتنم بهتر است —— گفتم برادر پیش بیا و رخصتم فرما که از آن لب و دهان مبارکت بوسه دهم در ایران شمار اولین شخص محترم دیدم که ملتفت این نکات باریک و بدرد وطن ورد مند هست در مدت سیاحت خود که دیده هر سو باز و گوش بطرف هر آواز داشته ام از این نوه هموطنان احدی را ندیدم که این نالامیات را دریافته باشد. امثال این سخنان نغز را از کسی نشنیدم. مگر تو دم مسیح داری الحق زنده ام کردی خدا است زندگانی دراز بخشد — آخر بگو به بینیم این وضع تعزیه داری را که از درجه بدعت هم بالا برده اند آیا حضرات علمای اعلام که در نجف اشرف

ساکنند و امر و نهیشان در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند هرگاه دیده و میدانستند
چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشهاد در بعضی برهنه زنجیر میزنند که از جای
ضرب آن خون میجهد منع و غدغن نمیفرمایند و این شکافتن سر را که بیم هلاکت نفس است
بلکه این سبب نهی نمی کنند هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام باینگونه تعزیه
داری راضی است کجا روا است که مساجد ما بدین بیرونقی در بسته بماند. از یکطرف
مردم در شوارع و جاهای غصبی سینه کوبند و زنجیر زنند و سر شکافند و از طرف دیگر
نیز ملای بیسواد و یا بیسوادی بالای تخت چوبینی رفته با دو سه نفر جوان مزلف آهنگهای
طرب انگیز مجلس آرائی کرده نام آنرا تعزیه داری گذارند از خدا و پیغمبر شرم نکنند
مگر آئین تعزیه داری این است تعزیه حضرت سید الشهدا باید غریبانه و در کمال
توقیر باشد مردم در نهایت سکوت و حزن متوجه استماع وقایع آن هنگامه
مصیبت باشند ذاکر هم دروغ و مبالغه و گزافه نبافد. حدود و ادب را نگاه دارد
و با معرفت تمام در داخل دایره احکام شریعت حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام عزاداری کنند تا ماجور شوند و امام علیه السلام را از تعزیه داری و آئین سوگواری
خودشان راضی دارند و با اشک چشم ماتمداری آبی بآتش معاصی خودشان
بپاشند و یقین دانند که آن گریه روز رستاخیز نخستین وسیله نجات از آتش
دوزخ است — گفت دور نیست که حضرات علمای اعلام از این وضع
ناگوار چنانچه شاید و باید آگاهی نداشته باشند. اما این را میدانم که اگر کسی هم این
تفصیلات را عرض کند اطرافیان باشتباه کاری برخواسته نمیگذارند کاری ساخته
شود خصوصا مرثیه خوانان چاره کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفه
مفت خور برای ده تومان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند و بدان
نیز شادند ولو که خودشان هم در آن آتش بسوزند — گفتم چرا حکومت مداخله
نمیکند گفت خدا پدرت را بیامرزد حکومت نیز محض اینکه ملت بهیچ و مشغول شود
ابقای این وضع را از خدای بدعا میخواهد پولتیک حکومت خود مقتضی این حال است

که رعیت همیشه در کشاکش بوده فرصت آنرا ندارند که بخود بپردازند از وضع زمان و مقتضیات زمان آگاهی حاصل کنند این است که در هر چند گاهی محض تشویق و ترغیب این طایفه که مردم را بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات بلند بایشان میدهند مثلاً یکی صدر الذاکرین . و آن دیگری سلطان الذاکرین . فخر العلما . صدر العلما . و امثال آنها . در این نزدیکیها یکی از ایشان لقب حسام العلما داده اند هر گاه شخص یکساعتی با او مصاحب شد میداند که در فسق و فجور چه پایه بلندی دارد . بخدای صحبتهائی که او در مجالس خواص میکند لوتیان بازاری از شنیدن آنها شرم میکنند . هر کس آن دزد قیافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد . با اینحال صاحب لقب بدان بلندی است و بهر جایی هم راه دارد . این هم مشکلات جلو این مملکت . گفتم برادر جان خدا حافظ این دردها بیدرمان است با هر کس خواستیم سخنی بگوئیم که سبب رفع دلتنگی شود بدبختانه می بینم که موجب تزئید کدورت و اندوه میشود پس از وداع آن جوانمرد بمنزل برگشتم . مردمان این شهر گشاده روی و خوش سیما و خوش لباسند . بخلاف مردم سایر شهرهای دیگر ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عمومیست از آنرو در انظار عیب شمرده نمیشود ——— از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود نیامد نگران شدم . رفتم بحوالی کاروانسرا کانهار تماشا نمودم نزدیک بغروب بود یوسف عمو آمد پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی . گفت شما عهد کرده اید که در ایران بحمام نروید مقصود شما این است که بخزانهٔ حمام که آبش متعفن و همه کسی داخل میشود نروید نه اینکه بتوی حمام داخل نشوید . تماشای غریبی در حمامهای اینجا هست باید فردا بخاطر من بحمام برویم شما داخل خزانه نشوید در خارج شست و شو با آب سرد و تمیز هم ممکن است گفتم مقصود از اینهمه اصرار چیست گفت شما بسیاحت آمده اید و هرچه می بینید مینویسید در حمام اینجا هم خیلی چیزهای دیدنی و نوشتنی هست گفتم حالا که شما مصلحت میدانید چه عیب دارد فردا میرویم . از قضا فردای آنروز جمعه بود . باتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه عادت است کنده رفتیم اندرون چند قدمی برنداشته بودم که ناگاه مردی یک طاس آب بپای من پاشید یکی دیگر نیز بپای یوسف عمو . من تعجب کردم بروی یوسف

نگاه کرده معنی آب پاشی را بابیما از او پرسیدم گفت بیائید در کنار حوض آب سرد بنشینیم
معنی آن را شما بگویم. بدانجا رسیده نشستیم دیدم دور تا دور حمام سی چهل جالنک اند آخته
مردم در روی آنها دراز کشیده بدست و پائی و بریش و سبیل و زلف خود شان حنا
بسته اند. یکی را چپوق و دیگری غلیان میاورند و یکی را چاهی میدهند — یوسف عمو
گفت آنان که پا... ب پاشید ند دلاک هستند خدمت شست و شوی مشتریها
با ایشان است. در توی حمام چندتن دلاک دیگر نیز هستند ایشان که یک طاس آب
بپای ما پاشیدند مال آنان شدیم. دیگری حق خدمت ما را ندارد. من خندیدم مطالعه کنندگان
خود میدانند. خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاک مشتریانی را که پیش از ما
داشت کیسه و صابون کشیده بعد از آن نوبت بما رسد. دیدم بقدر چهل پنجاه نفر مشتری
و ده نفر دلاک است. اقلاً باید چهار ساعت با نتظار نوبت بنشینیم. یوسف عمو
گفت ترا مخصوص برای تماشای این وضع آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم. گفتم
عجبا همه روزه چنین است یا امروز بمناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم
بحمام ریخته اند. گفت دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم گفتند تمامی حمامهای
شهر هر روز چنین است که می بینید. گفتم این مردان چرا بدست و پاهای خود شان
مانند زنان حنا بسته اند گفت میگویند یکی اینکه دست و پای ادمی را حنا همیشه نرم میدارد
دویم انکه از سنت سنیه و ثواب است گفتم اینها دلیل بیکاری و تن پروریست همه ثوابها
تمام کرده اند تنها خضاب مانده است. ایشان قدر وطن داری را نمیدانند. و از لذات
خدمت وطن بی بهره اند. نظر شان کوتاه همتشان پست است. سیر کردن شکم گرسنه
هزار مرتبه از خضاب کشیدن و در حمام خوابیدن ثواب تر است — باری دو نفر
نیز در کنار حوض خضاب کرده غلیان می کشیدند از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر
هستید گفت بلی. گفتم مقصود این همه مردم که بدست و پای خود شان حنا بسته اند
چیست. یک نگاه بس متعجبانه بمن کرده گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست
و پای ادم را نرم میدارد. آهی سرد از دل در دمند زده گفتم آقا جان دوائی نیز

پیدا کنید که دل شما را نرم دارد تا چندی هم در فکر ترقیات وطن و در پی حفظ حقوق آن باشید. ای مردمان غفلت زده شما در جای باریک و خطرناکی واقع شده اید نمیدانید که هر گاه زمان اقتضا نماید و از خارج نیز انگشت تحریک بمیان آید با نصد شش صد سوار اکراد و ترکمان روزی این شهر را زیر و زبر میکنند. شما ابداً در پی مدافعهٔ وطن و خود تان نیستید. در این شهر که در نقطهٔ بسیار سرحدی افتاده نه قلعه و حصاری دارید که در پناه آن از دشمنان وحشی مدافعه کنید و نه اسباب دفاع دیگر از توپ و تفنگ. و زمان هم هیچ نمیتواند شما را متنبه کند دیروز بود که شرارهٔ بیداد شیخ عبدالله خشک و تر اطراف و حوالی این شهر را سوزانید تودهٔ خاکستر نمود. امروز شما در پی نرم کردن دست و پای نگارین خود هستید و نصف روز ها را در حمام بکار یکه زنان را در خور است بسر برید آمد در جواب گفت که معلوم شد تو غریبی. عجب جانی برای خود نمائی پیدا کرده که گفته اند در غربت بلند پروازی. در حمام تکبر و خود نمائی. مرد که تو خود بکدام ملت میمانی. اگر چه جای مخفی یا در صحرائی بسر تو قضای وارو بیاید. از نعش تو کیست که دریابد تو بکدام این مذهب و ملت منسوب هستی. ترا بآئین کدامین مذهب دفن میکنند. در اعضای تو نشانهٔ از مسلمانی نیست من اگر بجای حمامی بودمی ترا بحمام راه نمیدادم دیدم کار بنقطهٔ دیگر منتهی شد. گفتم نشانهٔ مسلمانی را دارم. گفت از آن نشانه یهودان هم دارند. در اینجا رشتهٔ صحبت را پیچیده بخود پرداختم. دلم تنگی گرفت ولاک را صدا کردم. در جواب لبیکی شنیدم. پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام از شدت بخار درست ندیده بودم گفتم استاد شما قدری صابون به من بدهید من خود را شست و شو می کنم و لی حق تو را هم تمام میدهم دیگر کیسه و صابون نمیکشم. رفت قدری صابون آورد با همان آب سرد حوض بدن خود را دو سه بار صابون زده و شستم. غلیانهم آورد دو نه کشیدم یوسف عمو بخزانه رفته پس از شست و شو برگشت هردو بیرون شدیم. تمامی اوقات امروزی ما صرف حمام شد — فردای آن بعزم گردش بازار شهر بیرون شدیم یوسف در دم کاروانسراه دکان جوراب فروشی دید

گفت من جوراب ندارم یکی دو جفت برای خود بخرم گفتم خود میدانی یوسف عمو مشغول خریدن جوراب شده منهم در سکوی دکان نشستم در روبروی من دکان عطاری بود جوان بسیار خوشگلی تقریبا در هفده و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند مگس بدور او جمع بودند یکی نرفته دو نفر بجایش میرسید. اما چیز معتنائی نمی گرفتند منتهای خرید شان یکعباسی دوشاهی یکشاهی بود. معلوم شد که ایشان دردمندانند. جوان نیز باشیوهٔ مخصوصی با هر یک از ایشان ملاطفتی میکرد و معاملاتش بگشاده روئی بود. خلاصه از مشتریان ازدحامی در دکانش بود. باخود گفتم و اضحست (هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد) شخصی را هم دیدم که در حوالی دکان جوراب فروش نشسته قلم و کاغذی در دست دارد هی بروی این پسر نگاه کرده چیزی مینویسد. من خیال کردم که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش می کند. چون در فرنگستان صورت دختران خوشگل را نقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکشان بمبالغ گزاف میفروشند باخود خیال کردم که خوبست همچنان صورت نگاری در اینجا نیز هست تا یکدرجه مشعوف شدم از جوراب فروش که پیرمردی بود پرسیدم عمو نام این نقاش چیست (مردکه را بانگشت نشان دادم) گفت فرزند نقاش کجاست گفتم این مرد که صورت این جوان عطار را می کشد. خندید و گفت فرزند عزیز من مردی را که دیدی نقاش تصور کردی. صورت نگار نیست بلکه شاعر است. بدین پسره شعری می بندد این شاعران بیعار مرا از کسب و کار بازکنند شده بستوه آورده اند هر ساعتی یکی میرود دیگری میآید بهانهٔ نظر بازی باین جوان سکوی دکان من از ازدحام مشتریان بی منفعت و بداخلاق دقیقهٔ خالی نیست. چندانم زحمت میدهند که حوصلهام تنگ میشود. در کار خود متحیر ماندهام. ابدا در روی این مردمان شرم نیست. گفتم این جوان کیست گفت این پسر نامش علا معلی بیک است. بسبب اندک حسنی که دارد انگشتنمای خاص و عام مردم این شهر گشته نامش در تمامی شهر مشهور است گویا همهٔ مردمان فریفته و عاشق بیقرار این پسرند. خیلی تعجب کرده گفتم جوان چه طور عجبا خود هم بداخلاق نباشد

گفت حاشا جوانی با غیرت ومشغول بکار خود است ثروتی خوب هم دارند بچیزی محتاج نیست. گفتم پس این هنگامه برای چیست گفت محض بیعاری وبیکاری صبح تا شام دراین شهر بهر جا میروی صحبت این جوانست. شب همه جا چند نفری گرد آمده شمع خود شانرا سوزانده صحبت این جوانرا نقل مجلس میکنند حال آنکه اورا ابدًا پروای ایشان نیست درخانهٔ خود آسوده نشسته است گفتم عمو جان ما غریبیم تازه بدین شهر وارد شده ایم کجای اینشهر دیدنی ودرخور سیاحت وتماشا است. گفت فرزند داخل شهر این است که می بینی. تفرجگاه اینشهر بیرون دروازه است که همه باغات باصفا وسبز وخرم است. بویژه هنگام بهار که گل سرخ بشکفد. اطراف شهر رشک باغ ارم ونمونهٔ از بهشت آدم است. ولی اکنون چیزی در بساط نیست از هجوم لشکر بهمن ودی باغ وبوستان سهل است که تا مغز استخوانها نیز افسرده است. باز در کوچها وبازارچهای عمارتهای خوب ودیدنی هست گفتم بازارچهای کدام طرف است گفت ازاین بازار راست بروید تا بیرون شوید جویباری خواهید دید که روان است روی بیالای آن بروید آخرش بمحلهٔ ارامنه منتهی است آنجاها خالی از شکوه نیست چون رشتهٔ صحبت ما با پیرمرد جوراب فروش بریده شد. یوسف عمو نیز پول جوراب هارا داده سیاحت کنان روی بدان سمت روانه شدیم خیابان بزرگی درپیش بود تا آخر آن خیابان رفتیم قبرستانی دیده شد فاتحهٔ خوانده گذشتیم کوچهٔ دیگری پیش داخل شدیم دیدیم تردد کنندگان غالبًا ارمنی هستند معلوم شد که محلهٔ ارامنه است قدری پیشتر رفتیم دیدم ازبالای طاق مختصر عمارتی لوحهٔ کوچکی بلغت انگلیسی PRINTING آویخته اندکه اینجا مطبع است من از دیدن این لوحه بزبان انگلیسی واز خواندن نام مطبعه غرق دریای حیرت شدم باخود گفتم هو. مطبعه این نقل کجاست. باور نمیکردم دیدگان برهم نهاده قدری بسر انگشت مالیده دوباره باز کرده دیدم خیر مطبعه است والسلام. پیش رفته از یکنفر ارمنی که آنجا بود پرسیدم اینجا چه کار میکنند درجواب من گفت کاغذ آورده دیدم آنشخص مرا

بدیگری تشبیه کرده است گفتم آری آورده ام گفت خودش بیرون رفت حالا میآید
اما آدمش اینجاست صدا کنم کلید را بیاورد. رفت با یکنفر ارمنی دیگر آمد آنهم گفت که
کاغذ آورده ئی گفتم بلی بعد معلوم شد که اینان بگمان اینکه ما تاجریم و از تبریز کاغذ برای
فروش آورده ایم. ایشانهم به کاغذ احتیاج داشته اند بهر حال در مطبع را باز کردند
رفتیم بتوی آن دیدم در یکسمت خیلی کتابهای جلد شده و در گوشهٔ هم کتب بی جلد چیده
شده است ارامنه را گمان نبود که مسلمانی زبان انگلیسی میداند لهذا من از کتابها برداشته
تجاهل نگاه کرده از کج و راست باین طرف و آنطرف بر میگردانیدم دیدم همه کتابهای
پروتستانیست که ردیه بسیار اد یان نوشته اند خصوصا برای مذهب پاک اسلام که
بعقول نارسای خودشان گویا بکلام الله تفسیر نوشته و بعضی از کتب اسلامیه را
ترجمه کرده اند واضح است که مقصودشان اضلال مردم است هر چند که اسلامیان را
از فضل خداوندی بدین اقدامات بهمینی پای ثبات از جادهٔ شریعت مطهره نمیلغزد.
ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بدفطرتان را که مایهٔ هزارگونه فساد و شرارتند. بملک خود
راه داده و بدین آزادی بجهلای مملکت از مسلم و نصارا مسلط داشته است. که از
آمریک و انگلستان بدینجا ریخته ریشهٔ فساد را در مزرعهٔ قلوب عوام الناس محکم کنند.
و در خاک ممالک اسلامیه نشسته بر ضد مذهب پاک اسلام کتابها بنویسند این درد
بالای سایر دردهای بیدرمان من نشست. چشمهایم خیره گی گرفت گفتم تا حال نمانده
ما نیز کار داریم وقت دیگر میآئیم در این اثنا همان ارمنی پیش آمده بگوش من گفت
که بگفته است با صمه خانه معطل است کاغذ ندارند هشیار باش وارزان
مفروش اما باید در پاداش این خدمت پس از گرفتن معامله یکتومان من انعام بدهی گفتم
ممنون شدم خیلی خوب میدهم. از آنجا برگشته آمدیم بمنزل — در آن اثنا دیدم والاندار
خنده کنان پیش آمده گفت آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید. گفتم چه چیز را زود
پیدا کردیم. گفت مگر من ندیدم که بهانهٔ خریدن جوراب یکساعت در دکان کربلائی
محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشای جمال غلامعلی بیک بودید عیبی ندارد

آقا ما هم اهل نخجیه ایم . دیدیم بدین مرد که احمق هرچه بگویم بیجاست . دم درکشیدیم . با خود میگفتم عجب عالمی است مردمان این مملکت همه دیوانه اند . بهر کجا میروی صحبت اینجوان ساده است . سیر و جوان را فکر و خیال با او مشغول همه از دنیا و ما فیها بیخبرند . از علم معیشت نقطهٔ نخوانده و نمیدانند که صانع بیچون جلت عظمته اینان را برای تعاون و تناصر همدیگر آفریده است طبیعت عشقبازی با زنان مخصوص داشته است نه با مردان نمیدانم این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند و کسیرا که از رجال آن ابدا آگاهی ندارند بیشرمانه در مسلک ناشایست خودشان می پندارند . باید تا بلائی نازل نشده از میان این بقایای قوم لوط گریخت . تا اینکه ترنیز با تش خشک نسوزد . از آنجا نیز بسوی تبریز رخت سیاحت بربستیم (اجمال سیاحت ارومیه)

مردمان این شهر نیز از شدت جهالت و کوتاهی نظر بجز از خودپرستی و خوانی کاری ندارند . چنانچه گفته شد شغلشان هرزه گردی و یافه درائی است از توسیع دائرهٔ تجارت . وتزیید ثروت عمومیه که منوط با جلاث کو میانیها و اتفاق در کارهای بزرگ است بالمره غافل و بیخبرند وطن و حب وطن را در نظر ایشان وقعی نیست غالبا تابع هوای نفس و همیشه درپی فراهم آوردن اسباب عیش و عشرتند . از وضع حالیه زمان و مقتضیات زمان ابدا آگاهی ندارند . از لذائذ تحصیل علوم و فنون متداوله که قضای روح است بکلی بی بهره اند ——— بار دیگر فردای آنروز بعزم سیاحت تبریز حاضر شدیم رفتیم تا اسب کرایه کرده حرکت کنیم . مکاری دیده اسب خواستیم گفت باید چهار روز مهلت بدهید ده پانزده نفر مسافر دیگر نیز هست با ایشان متفقا برویم . ناچار بیعانه دادیم برگشتیم . درروز موعود چارپا دار آمد دو راس استر آورده بود ما نیز اسباب ولوازم سفررا بارکرده رو بطرف تبریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین حرکت مینمود هشت روز راه در نوردیده بروز نهم وارد تبریز شدیم در اثنای راه چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد . ولی در ورود تبریز وضع مملکت قدری دهشت انگیز

بنظر آمد درمیان اهل غافله نیز همهمه بود. یکی از رفقای سفر که از مردم ارومیه بود
گفت امروز در اینشهر حادثهٔ عظیمی باید روی داده باشد. چه در این محله‌ها دکاکین
همه بسته‌اند. مطلق چیز عمده واقع شده است که کوچها از آینده و رونده خالیست
واقعاً احدی دیده نمیشد که احوال پرسی شود تا اینکه قدری هم پیش رفتیم از دور چند
نفری را دیدیم که تند میگذشتند یکی از آن میان پرسید که برادر در اینشهر چه حادثه
اتفاق افتاده که دکانها بسته و از هر آثار پریشانی نمایانست گفت معلوم است که
خبر ندارید خانهٔ پیشکار مملکت را اهالی غارت کردند. اما خودش گریخت گفتم پیشکار
کیست گفت حاکم گفتم چه طور خانهٔ حاکم را. مردکه تندی کرده (گفت من او توم
قمش قویما) من تا حال این لفظ را نشنیده بودم ملتفت قبح آن نشده گفتم برادر بجهم
ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده. گفت بابا خانهٔ پیشکار یعنی حاکم
مملکت را اهالی شهر چاپیدند. گفتم تا کنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدیم
که پیشکار و حاکم شهر خانهٔ اهالی را میچاپیدند. حالا چه طور شده است که اهالی خانهٔ
آنرا میچاپند گفت) (چنین است آئین چرخ درشت) (گهی پشت زین و گهی
زین به پشت) زمان هر روز طور دیگر اقتضا می‌کند. هر چیز در وقت خودش
خوش است. این را گفته و گذشته حال جلودار و مسافرین را واهمه گرفت من نیز در
اندیشه آنم که حکیم رفیق و شناسائی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او
نیز بسته است کجا بروم خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محلهٔ هفت کحل
میگویند جلودار در دم کاروانسرائی ما را فرود آورد خود از دریچه داخل کاروانسرا
گشته بعد دالاندار را صدا کرد آمد در را گشودند ما هم داخل شدیم. باز فوراً در را بست
حجره برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فرو هشته اقامت گزیدیم. ولی
یوسف عموی بیچاره از بیم جان چون بید میلرزید. و گریه کنان می‌گفت یک
از اینجا راست بمصر برگردیم. من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را
ندارم. میترسم عاقبت سر در سر این سودا ببازیم. از آغاز این سیاحت

برطرف نعوذا

یعنی از ورود بدین خاک روزی بر ما بخیر نگذشته است نمیدانم دیگر در اینجا بسر ما
چه خواهد گذشت. گفتم من سیاحت شهر خوی را نیز در نظر داشتم حالا بشما قول
میدهم که اگر از اینجا بسلامت خلاص شدیم دیگر صرف نظر کرده یکسر بسوی مصر رهسپار
شویم و بعد از آن اختیار سیاحت من با شماست بهر طرف که عنان کشیدی برویم

آن شب را بهزار روابهه بسر برده. سحرگاهان دیدم که خبری نیست بازار و
دکاکین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از آن بغوله فراز آمده راه
بازار و دکان رفیقی را که داشتم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی دو دقیقه
بدکان او رسیده سلام دادم بعد از معرفی خود آن دوست عزیز برخاسته
از سر و صورت من بوسیده و بکمال مهربانی احوال پرسی کرده گفت از مصر دائی شما
هر هفته در مکتوب احوال سلامتی و ورود شما را از من میپرسد گویا والده شما
خیلی نگران بوده است در آخرین کاغذ بتاکید تمام نوشته است که ورود شما را
بواسطه تلگراف خبر بدهیم. پس آدم خود را خواسته بدین مضمون تلگرافی نوشت
(که ابراهیم وارد شد) با دستش سپرده که این را برده در فلان جا بفلان شخص بده
و از من سلام برسان که این را بفرانسوی بنویسید پس از آن بتلگراف خانه داده
زود برگردید بعد از این سپارشات از من پرسید پس اسباب و اشیاء شما کجاست
گفتم ما دیروز رسیدیم شهر پر آشوب و دکانها همه بسته بود ناچار در هفت
کچل بکاروانسرای فرود آمدیم راستی برادر دیروز آن چه هنگامه بود که مردم این شهر
برپا کردند گفت آقا جان اینجا تبریز است هر چه خواهند میکنند بعد تفصیلش را
بشما نقل مینمایم گفتم من در هیچ جا نشنیدم که رعیت خانه حاکم را غارت
کند گفت در تبریز آنچه بخیال کسی نمیآید میکنند در این اثنا آدمش از تلگراف
خانه برگشته بود او را با یوسف عمو فرستاد که اسباب خورده ریز ما را از کاروانسرا
بخانه اش نقل دهند طرف عصری نیز دکان را بسته رفتیم بخانه در اثنای راه گذار ما
بکوچه افتاد دیدم در دم در عمارتی چند تن سرباز چاتمه زده بقراولی ایستاده

پرسیدم اینخانه کیست گفت خانهٔ یکنفر تاجر است تازه از سفر آمده حکومت احتراماً سرباز فرستاده چاتمه زده اند گفتم درست نفهمیدم مکرر گفت گفتم بابا اینچه معنی دارد باحترام تاجری سرباز فرستادن وچاتمه زدن در کجا دیده وشنیده شده است. یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده ممکن است اما برای احترام آن تاجر سرباز دراو تقراولی گماشتن چرا اینشخص بحکومت مملکت نیامد از امرا و صاحب منصبان لشکری نیست وخانه اش دیوانخانه نیست. امری بسیار غریب است گفت علی الاجمال قاعده مملکت چنین است. آنگاه دست تأسف بدیگر سوده گفتم حالا مشتبه نمانید که در این ملک وملت بید واست رعیت وتجار نیز راه بدی پیش گرفته اند از امثال این تجار نیز منفعت برای مملکت سهل است بچهٔ اولادشان هم فائده نیست زیراکه زنان حکومتی ایران نیز بپارهٔ احترامات مجعولیه بخودشان مشتبه کرده اند پس چه از خود وما برین در دست دارند بسبب اینگونه بلند پروازیهای بیمعنی در اندک زمانی خواهند باخت این مردمان خانه براندازه بهر رنگی که باشد اینجور تاجران را با الفاظ بیمعنی بفرما . بر مبارک شما. جناب عالی. وغیره تمام خواهند کرد. بیچاره اولاد ایشان که پس از عزت بانواع خواری مبتلا خواهند شد ـــــ گفت دو سه سال پیش از این مشهدی محمد نام تاجری را چنانکه شما میگوئید بهمین وسائل بر خود مشتبه نمودند. ودر ظرف اندک مدتی اندوختهٔ زیادی از او تلف شد وهرچه داشت تمام کردند آخر الامر خود نیز چون روی بازگشتن بوطن نداشت در غربت جان داد وچیزی باقی مانده کان باز نگذاشت بیچاره سخت مشتبه شده بود.

در این شهر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریک بین ومآل اندیش موجب هزار گونه عبرت است خواهید دید. عجبتر آنکه مبا کسان در حالتیکه با چشم خودشان این شگفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمیشوند ـــــ چون بتجارخانه رسیدیم دیدم عمارت عالی وخوبی است. چند اطاق بیرونی داشت نشستیم چند مجموعه شیرینی و بعض میوه ها برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در اثنای صحبت گفت. داداش از مصر تمامی احوالات شما را بمن نوشته است که در غیرت وتعصب ملتی سرآمد ایرانیان است مقصود شما از این سیاحت نوشته. ولی میگوید کاش نرفتی

وایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای ما خیلی بد خواهد گذشت. گفتم چه باید کرد و کلفت ما بایستی ببینیم خیال داشتم هرگاه جائی را از مشهد. طهران برای اقامت مناسب یافتم خانه خریده بوطن اصلی خود برگردم. گفت چه طور شد جائی را پسند کردی. بی اختیار آهی کشیده گفتم نه گفت آه چرا میکشی گفتم بی اختیار از دلم آه برخواست وگرنه موجب آه چیزی نیست. گفت خوب چه دیدی گفتم هرچه دیدنی و ندیدنی بود دیدم. تنها یک چیز ندیدم منتهای مقصود من آن بود گفت مقصود شما چه بود. گفتم دیدن مکتب که مایهٔ تمامی سعادت و نیکبختیها ست امروزه قوت دولت عزت ملت و آبادی مملکت همه منوط ببودن مکتب است وبس. در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند رفتیم سر سفره شام صرف شد پس از شام باز چاهی آوردند یک پیاله خوردیم پس از اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیاسوده اید قدری زودتر بخوابید تا راحت شوید خوب هم دریافته بود رختخواب انداختند خوابیدیم. صبح برخواسته پس از خوردن چاهی بهمراهی آن دوست محترم ببازار رفتیم قدری در دکان نشسته صحبت کردیم گفت میل دارید برویم قدری بگردیم گفتم چه عیب دارد رفتیم کاروانسراها تجارنشین خیلی جاهای معتبر و باشکوه بودند باندکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت عمده هست و مردم هم بتجارت مایلند ولی چه سود که همه امتعه خارجه است از امتعهٔ داخلیه نشانی دیده نمیشد مگر در بعض جاهای گوشه و کنار که انهم عبارت از تنباکو. وحنا. وچیت همدان وچادرشب یزد و کرباس نایین بود. آنوقت فکر کردم که شیاطین فرنگستان بقوت علم وصنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت بیرون می کشند. ـــــ پرسیدم برادر اگرچه مملکت شما را چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام اما از ازدحام بازار وجمعیت متردین معلوم میشود که شهر بزرگیست حال بگوئید ببینم در این شهر هیچ کمپانی و شرکتهای بزرگ هست یا نه. گفت کمپانی و فلان نیست گفتم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود کمپانی نباشد امروز معاملات بزازی. و خرازی و بقال از دست تنها از پیش نمیرود تا چه رسد

تجارت . آیا این مردمان با وجود همه روابط تجارتی با خارجه بچه سبب بمنافع شرکتهای
بزرگ وکومپانیها پی نبرده اند . گفت تبریزیان را شما نمیشناسید ایشان تمام بهم
یکمن هستند . درمیانشان هرگز نیم من پیدا نمیشود . که پنجنفری یکجا جمع شده یکی را برای
خودشان رئیس قرارداده بدستیاری همدیگر کار بزرگی را ازپیش ببرند . هیچیک از
دیگری تمکین نمیکند . این است که از فیض اینگونه کارهای بزرگ هم خودشان
محروم‌مند و هم وطن از ترقیات باز مانده است پیشتر چند تن یکجا جمع شده شراکت
بزرگی تأسیس نمودند . بعد داعیهٔ ریاست وصدرطلبی که هریک جداگانه در الخیال
بودند سبب حدوث اختلاف گردیده بعد از چهار سال اساس آن بهم خورد .
تنی از آن میان مدعی شده تمامی حصه‌ها را خود قبول کرد . ولی چندی نمیگذرد که
آنهم درجای خود خشک . چه واضح که بار ده نفر را یک تن بدوش نمیتواند بگیرد ...
باری پس از قدری گشت وگذار بدکان برگشته نهار حاضر کرده بودند خوردیم گفتم دادو
ستد چه طور است . گفت هیچ نپرسید بسیار بد و پریشان . گفتم چرا . گفت هزار
سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزهٔ آنست که کسبه
وفقرای ملت را بالمره از پای در انداخته همه را خانه خراب نمود . گذشته از آن پول
نقره را هم امروز می‌بینی چهار تومان ونیمش یک لیره است و فردا پنجتومانش .
معرکه ایست ضرر وخسارتی را که از این روی بیچاره تجار می‌کشند بحساب نماید .
خصوصاً کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف
خسارتند . یک تن اصفهانی همهٔ ایران از بروز بر نمود خدایش انصاف بدهد .
گفتم در تبریز تجار معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در
مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یا نه گذشته از آن دردستجات وجود
نمائی که در تبریز از چندی باینطرف درمیان تجارت خود علاج پذیر نیست .
درمیانشان بعضی که از بس تملق ومزاجگوئی دیگران امر به خودشان هم مشتبه شده
مانند دیوانیان بجلو خودشان . فراش اردبیلی انداخته درخانه هایشان چوب فلک

نگاه میدارند یکدیگر و بندگی دارند. معلوم است که این وضع برازندهٔ حال تجارت نیست
امر تجارت با اینگونه کرّ و فرّ از پیش نمیرود. چند نیست که در میان مردم همهمه هست
که گویا یکی از تجار آنان شکست وارد آمده است حالا محض شایع شدن این خبر کسانی
که دو روز پیش کرنش میکردند امروز جواب سلامش را نمی‌کنند مهمانی یک ملای
بزرگی اقلا پنجاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود دو یا دیگری ده هزار تومان در دستگاه
دید مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد با اینحال از تجارت
آنان چه امید ترقی توان داشت حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان
که چند تومانی در چنگ خود دید املاک میخرد و دهکده میگیرد. این یکی دید که آن دیگری
دو پارچه خرید خود را محض رقابت او بهزار آتش میزند تا آنهم صاحب دهکده شود
وضع این مملکت و طبایع اهالی آنرا در امثال این رقابتهای بیمعنی بهیچ مملکتی قیاس نمیتوان
نمود همکاسه است .... گفتم خیلی خوب درصورتیکه ثروت هم دارند چرا با همدیگر شراکت کرده
یک فابریک کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمیکنند که مردگانشانرا بدان کفن
کنند. یا فابریک چیت سازی بیاورند. یا شمع کافوری و یا ماشین قندسازی
درست نمایند که بیشتر از ده قریه و امثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه رشته‌های منافع را
گذاشته برقابت همدیگر مشق احتکار میکنند که خون فقرای ملت را بشیشه گرفته از آنرا
بکسب ثروت و سامان بردارند اینان که شما بنام تاجر یاد میکنید و منهم معاملات
تجارتی ایشانرا آنقدر که دیدم تاجر نیستند مزدوران فرنگانند و بلکه دشمنان وطن
خودشان هستند زیرا که همه ساله بدامن نقود مملکت را بار کرده بممالک خارجه میریزند
و در مقابل امتعهٔ قلب و ناپایدار فرنگستان را بهزار گونه زحمت و مشقت بر خودشان
حمل کرده بوطن نقل میدهند. اگر حسابی در میان باشد در پایان سال معلوم میشود که
کرورها پول وطن را که مایهٔ تعیش دائمی هموطنان است این بیمروتان بدستهای خودشان
برده در خارجه بهزار ملاهنه و چاپلوسی بدامن اجانب میریزند. و در عوض گیاهی
بیابانها را بجای منسوجات حریریه خریده بخورد هموطنان بیعلم و بیخبر میدهند که یکسال دیگر

آثاری از آنهمه امتعهٔ ابتیاعی ایشان در میان نیست گفت در ایران کیست که بدین نکات مقدس وطن پرستی ملتفت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان بر نمیاید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن برای همند. درکار شکنی و خراب کردن خانهٔ همدیگر مهارت دارند پیوسته شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این و آنست اگر یکی از جائی ده تومان ضرر روزیان رسید تدبیر یا بکار میبرند که آن ده تومان ضرر بدر انطای دو هزار تومان جلوه بدهند هرگاه دیگری پس از هزار گونه زحمت و جانفشانی رشته تجارتی در خارج از دایرهٔ تجارت معمول و متداول این بلد بدست آورد یکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده بمقراض حسادت رشتهٔ منفعت آنرا از بن میبرند هم خودشان و هم جویندهٔ آن رشته را متضرر میکنند. خلاصه خبر نداریدکه چه سرگذشت است هرچه درینبابت گفته شود بجائی نخواهد رسید اینها که گفته شد مختصر نمونهٔ از کار و کردار طبقهٔ تجار این شهر است. اخلاق اینان چندان فاسد گشته که امیدی براصلاح آن نیست. مگر اینکه خداوند عالمیان بلطف عمیم خود اینانرا بجادهٔ صلاح و استقامت برگرداند تا شیوهٔ پسندیدهٔ نیاکان خودشان را پیش گرفته با همدیگر مهربان شوند. و منفعت خودشانرا در اضرار همدیگر نجویند....

گفتم از این حدیث گذشتیم. رفتار حاکم مملکت با قاطبهٔ رعیت چه طور است گفت از آنمعنی هیچ مپرسید حاکم اگر خوب و گر بد دوام و بقائی ندارد. تا احکام را از مرکز دستورالعمل و قانونی در دست نباشد و خود را تابع احکام آن و مکلف بتمامی اجرای آن نداند. و از کردار نیک خود امید پاداش و از سوء رفتار خود بیم کیفر و مجازات نداشته باشد از او چسان توقع نیکی توان داشت. گیرم که حاکم خوب است دو روز دیگر میرود و نیکی خود را نیز همراه میبرد و فردای آن یکی دیگر بجای او میرسد که پناه بر خدا باید در دست حکام نه خواه قانون خواه کتابچه. خواه دستورالعمل. خواه تعلیمات. بلکه چیزی مرتب و لایتغیر در روی کاغذ باشد

که با مردم از روی مواد مندرجهٔ آن در کارهای متعلق بجنحه و جنایت و حقوق رفتار نمایند تا کارها بتدریج اصلاح شود و نا ملایمات از میان برخیزد و کجیها و ناراستیها بمرور زمان استقامت گیرد و بجای اینکه بگویند مجرم را پادشاه کشت یا حاکم حبس نمود، بگویند قانون حبسش کرد و قانون حکم بقتلش داد و دیگر نام بلند پادشاه بمردم کشی سمر نشود و حکام نیز بخود مشتبه شده خودشان را در حق رعیت فعّال ما یرید ندانند. آنوقت احدی را بحکم قانون اعتراضی باقی نمیماند مگر در داخل دایرهٔ قانون حرفی حسابی داشته باشد که آنرا نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان برمیخیزد. و در میان رعیت و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت نیز پادشاه را بمثابهٔ پدر مهربان و گرامی تر از جان شیرین خودشان میدارند. و جهان پر از قسط و عدل میشود و بازار نفاقجویان و آشوب طلبان نیز بالمره کسادی می پذیرد از بیقانونی پریروز دیدی ای مردم چه کردند — باری ما را با احترام صاحبخانه چند جای معتبر دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آراستند بر حسب وعده هر شب بجائی میرفتیم. خانه های بسیار عالی اطاقهای خیلی مزین و باشکوه همه جا اسباب بلورین است که چیده اند آدمی بهر اطاق که داخل شد از کثرت چراغها و تابش اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف هر اطاقی چهل چراغهای بزرگ گرانبهای شاخ نشان و شیر و خورشید نشان. و دیوارکوبهای رنگارنگ آویزان است در خانه های تجار تبریز از تجملات آنچه بخیال آید دیده میشود از ظروف چینی و سماور قلیانهای طلا و نقره و اسباب سفره چندان است که ما فوق ندارد. راستی عقل حیران و خیال سرگشتهٔ احاطهٔ این تجملات است سبب این هم رقابتی است که از چند سال باینطرف در میان تجار این مملکت افتاده است. واضح است که این وضع متجملانه با تجارت منافات کلی دارد این سرمشق از هر کسی که باشد سزاوار ملامت و نفرین است زیرا که اکثر روز می بینیم در تبریز چراغ هیچ خانوادهٔ تجارتی تا صبح افروخته نیست و در نیمه شب افسرده است .... باری روزی برفیق خودم صاحب خانه

گفتم برادر بدت نیاید من از گفتن سخن حق خودداری نمیتوانم بکنم مردم شهر تبریز که چشم و چراغ
آذربایجان هست از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند گفت چرا و بچه
دلیل گفتم بدلیل اینکه می بینیم فرنگیان چون اطفال خورد سال پیران سالخوردهٔ این مملکت را
فریفتهٔ نقش و نگار خرفپاره های ممالک و صنایع خودشان داشته سال دوازده ماه
بلکه تمامی مدت با آنان مزدوری میکنند از شیشهٔ قلیان و سرغلیان گرفته تا ظروف چینی
وغیره همه جا روی چیزهای پست و اشیا خسیسه نقش کردن تمثال پادشاهان چه معنی دارد
باید ما تمثال همایون متبوع معظم خودمان را بجواهرات گرانبها آراسته صدر مجالس
خودمان را بدان هیکل مقدس آرایش افزائیم نه اینکه در روی اسباب قهوه خوری...
قلیان چای و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانها روی آتشها زیر دست
وپای مردم بی تمیز بیفکنیم انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد بچشم
خود روا نمی بیند تا چه رسد بپادشاه وقت که اطاعت امر و نهیش برما واجب است.
گذشته از اینها فرنگیان زیرک بسبب همین صورت نیز مبلغی بر قیمت آن امتعه...
میافزایند. سرمایهٔ آنان کار رهوا و عبارت از تحریک سرانگشتی هست اما از مملکت ما
دامن دامن پول که روح مملکت است بمعدهٔ مملکت آنان داخل میشود. دیگر از استهزا
وتمسخر آنان که هنگام ساختن و پرداختن این امتعه بر عقل و شعور ما میخندند چیزی نمیگویم..
صورت پادشاه را در عدلیه. مجلس شورا. و مجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام
گذاشت. احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ماست باید
بدرجهٔ تمثال همایون گرفت و آنرا چندان معزز کرد که بزرگان هر مملکت برای
تحصیل آن جانفشانیها کنند. چنانکه سایرین کرده اند این علامت مقدس را در
روی چیزهای بیمعنی نقش کردن منافی انصاف و شیوهٔ دولت پرستی است
عیب نیست که هر بزاز و بقالی این علامت مقدس را بدون استحصال اذن و اجازهٔ
دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند و بروی کاغذهای تجارتی و پاکتهای خود
نقش نماید من سرگرم ذکر این ناملایمات شده دیگر نمیدانم چها گفته ام. آنگاه آثار خستگی

در خود مشاهده کردم لب بناچار از سخن فرو بستم ...... صاحبخانه گفت
ماشاءالله آنچه داداش از مصر در بارهٔ تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار
آن بوده است برادر عزیز من در حالتیکه خود سرای سلطنت و خانهای وزرای
مملکت. شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت از ظروف و این
اشیاء صورت دار پر است واحدی اینمعنی را نکوهش نمی کند من و شما چه
رسیده است و اهل تبریز در اینباب چه گناه و تقصیر دارند اما در اینکه اسراف
میکنند. و برای همین صورتها باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاده پول
بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شما است چه سالیانه مبلغ گزافی
تفاوت این معاملهٔ اسراف است ..... امشب را نیز میزبان محترم خود بنام
بنده مجلس مهمانی خیلی با شکوه ترتیب داده بود عصری زود دکان را بسته
بخانه رفتیم پس از ادای نماز و خوردن چای بروشن کردن چراغهای مجلس
شروع شد. همی لاله و مردنگی و لامپه بود که روشن میکردند از هر طرف آویزهای
رنگارنگ بود که چون برق میدرخشید. اطاقهای خانه مانند روز روشن گردید
نیمساعت از غروب گذشته بود که مهمانهای محترم یواش یواش بنای ورود
گذاشتند بعضی یکساعت از شب گذشته تشریف آوردند گویا دیر آمدن این
گونه مجلسها مخصوصاً هم علامت نوعی از جلالت شان بوده است اما بنده
بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم پس از
آنکه سبب آنرا فهمیدم بمراتب حیرت و تعجبم افزود خلاصه مجلس پر شد مدعوین
تمام تشریف آوردند از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه در صدد فروتنی
بیکدیگرند. با الحان مخصوصه و الفاظ غلیظه صحبت میکردند ولی از نطق و
برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است
صحبت مجلسیان غالباً کنایه آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود.
هرکس از راست و دروغ سخن از مصاحبت با فلان علما بمیان آورده ...

آنرا مایهٔ افتخار خود تلقی میداد. یکی میگفت بلی جناب ملک التجار دیروز به بنده خانه تشریف آورده بودند چنین میگفتند دیگری می گفت دیروز ۳ هزار لیرا در فلان قیمت برات اسلامبول گرفتیم. همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از پنجاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود.
یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را در بیست هزار تومان ثمن میفروختند نخریدم. افسوس که حالا شنیدم مبلغ سی هزار تومان فروخته اند در آن اثنا صحبت از گندم بمیان آمد شخصی گفت که فلانکس سیصد هزار خروار گندم انبار کرده است. حالا بالمره انکار میکند فلان عالم ده پارچه قریهٔ ششدانگ دارد. ماشاء الله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب هشتاد پارچه دهکده دارد.... از این صحبتها یعنی دلم تنگی گرفت هرچه خواستم صبر کنم ممکن نشد یکبار عنان شکیبائی از دستم رفت. باز مسئلهٔ فضولی را تحریک داده گفتم آقایان منهم یک عرضی دارم یکی گفت بفرمائید حق دارید شما هیچ صحبت نکردید گفتم این جناب آقا که میفرمائید هفتاد هشتاد قریه دارد چکاره است گفت از اجلهٔ علمای تبریز است گفتم آنرا دریافتم که از طبقهٔ جلیلهٔ علماست. اما عرض من در اینجاست که چه کار میکند و شغلش چیست.
با استخفاف خندید و از نافهمی من متعجب شد. دریافته گفتم این هشتاد پارچه دهکده البته هر یکی فلاناً از ده بیست هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت البته گفتم بمختصر حسابی که من علی التخمین کردم سه کرور چیزی بیشتر قیمت اینهاست نمیدانم تحصیل اینهمه ثروت از چه ممر است بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از فلزات گرانبها معدنی پیدا شود. یا از کارهای دوبختی که در فرنگستان هست مانند لاتری وغیره ممکن است شخص در مقابل اندک مبلغی که داده است تنخواه گزافی بچنگ بیاورد یا اینکه از خانوادهٔ قدیم و توانگری بمیراث بماند. یا از تجارت بزرگی بتدریج حاصل کند که همه کس دیده و بدانند و یا باصطلاح ایرانیان کیمیا داشته باشد. عرض بنده این است که ممر اینهمه ثروت جناب آقا از این طرق متعدده که شمرده شد کدامین است از قراریکه معلوم است باید هیچیک از اینها نباشد زیرا که خانوادهٔ جناب آقا را همه میدانند خود شما نیز هم که پس از فراغت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانید که زیاده

برعبا و عصا چیزی نداشتند لهذا هیچ شبهه نیست که این ثروت را بهر نوعی که هست از ملت اندوخته است. حالا انصاف فرمائید این آقای محترم که اینهمه املاک را در ظرف اندک مدتی در سایهٔ این ملت مالک شده است. چه میشود که ربع مداخل یکساله آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت اطفال یتیم و فقرای این ملت تأسیس کند و مداخل سالیانه دو پارچه از این دهات را هم وقف مخارج آن مکتب و اعانهٔ آن کودکان یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس مقدسه را بعلم و ادب احیا کند یا اینکه بیمارخانهٔ برای غربا و فقرای ملت بنا گذارد تا مریضان بی چیز در سایهٔ همت آن مداوا و معالجه شده از عدم معالجه و بی پرستاری در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارها یا در گوشه های تنگ و تاریک منازل مخصوص غربا و فقرا جان ندهند. آیا روا است و بشأن شما سزاوار است در این شهر بزرگ که دار السلطنه اش مینامید یک بیمارخانهٔ نباشد بخدای امروز برای ثواب آخرت این دو خیرات چیزی نیست و این هر دو نیز بشما چون ادای سائر واجبات لازم است الحق از انصاف خیلی دور هستید که در این شهر بزرگ یک بنای خیری از این قبیل که عمومی باشد دیده نمیشود. هر بیگانه که داخل این شهر شود شما را بیخبر از حسیات انسانیه انگاشته بجز نکوهش شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد ——— از عدم اتفاق در امورات خیراتی و وطنی که دارید گذشتیم لامحاله یک کمپانی نیز برای ترویج تجارت و توسیع دایرهٔ معاملات وطن خودتان تأسیس نکرده اید. حال آنکه همه مردمان تجارت پیشه هستید از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مرده کان خودتان محتاج فرنگانید. هرگاه فرنگان فردا بشما محض عداوت مدتی از وجه یک پول از نفرو شند آنوقت زندگان شما بی زیر جامه و پیراهن و مرده کانتان بی کفن خواهند ماند...

این لاله مرد نگیهای شاه نشان. و این تجملات مسرفانه است که شما را بحال خویشتن مشتبه کرده وقتیکه بدین تزیینات ناپایدار دو روزه مینگرید بر خود میبالید و چنین می پندارید که در هوش و خرد و ثروت و سامان وحید دهر و فرید عصرید

حال آنکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این مهمانیهای باشکوه و شام‌های اینهمه تجملات بمعنی
کهنه شده نشانی از آن در میان باقی نخواهد ماند هرگاه همگی یکجا کرده آمده اینهمه مخارج
اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا و در آخرت سبب سنگینی حساب است
درمیان خودتان تخمین و بر آورد کرده همه ساله نصف آنرا بامور خیراتی ملی مانند بیمار
خانه برای معالجهٔ فقرا و غربای ملت و دارالصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم
ایتام ابنای وطن صرف نمائید البته در دنیا و آخرت موجب سربلندی شما خواهد بود
.... بخدای هرگاه چهل سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکان یکان شمردم مواظب
شده بودید امروز این وطن مقدس ما آبادترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز
ترین ملل روی زمین بوده از میان علم و آگاهی سر افتخار بآسمان سوده بودی ....
آوخ که زمانهای شما بغفلت فوت شده همهٔ افتخارات ملیهٔ ما و شما را بدرود گفته زبون
و زیر دست دیگران شده ایم ..... هرگاه چهل سال قبل آن نکتها را که من میدانم و میگویم
باز کرده بودید امروز خولیای صدرنشینی و تجملات چینی بر شما غلبه نداشت و در امثال این
مجالس بجز از اسباب ترقیات ملک و ملت چیزی گفتگو نمیشد و بیچاره ملاحظات بیمعنی
که توقع قیام از مردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان نداشته
تا یکساعت و نیم از شب رفته خلق را بتشریف قدوم خودتان منتظر نمیگذاشتید که
هر وقت بروم جای من در صدر مجلس معین است .... در اینجا ملتفت شدم که صاحب
خانه از گفتار من خجالت می کشد بیچاره از غایت شرم عرق کرده بود ضمنا بمن اشارت
نمود که بمرگ من بس است • در آن اثنا یکی از مهمانان صاحب خانه را مخاطب
داشته گفت فلانی این مهمان محترم شما عجب مردیست خیلی نطق دارد . صاحب خانه
در پاسخ گفت بلی خیلی تعصب وطنی و ملی دارد همه این صحبتها را از فرط محبتی که بوطن و ابنای
وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار است حق دارد .
دو سه نفر دیگر سخن از دهان او ربوده گفتند بخدای راست میگوید . هرکس مملکتهای
دیگر و همتهای ملل خارجه را در اینگونه مواد وطن پرستی دیده میداند که این شخص چه میگوید

هرچه بگوید حق بجانب اوست. ما هنوز بوئی از حب وطن نشنیده بمنافع اتفاق پی نبرده ایم.... در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است حالا همگی متفقاً من تعارف کردند که بسم الله بسم الله من نیز خندیده خود را پس کشیدم آمدیم بسر سفره اما چه سفره رنگین وچه طعامهای گوناگون (کل کیفیم گل) در اثنای طعام بعض صحبتهای متفرقه شد. آنشب ما نیز بدین تفصیل گذشت. هجده روز در تبریز ماندیم بجز از اظهار تشخص وافادهٔ خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدم اما خود شهر خالی از اهمیتی نیست بازارهای معتبر و کاروانسراها تیمچه های بسیار باشکوه دارد افسوس که از امتعه و محصولات داخله شانی در آنها دیده نمیشود مگر نامی از گندم شنیده میشود که اکثر حضرات آقایان بانبارهای تاریک ریخته بروی شش هفت قفل زده کلید آنها را برودخانهٔ ارس انداخته اند. و بفقرا میگویند قیمت هر من آن چهل مثقال خون جگر است با پول نمیدهیم فقرا هر چه داد میزنند که آقایان خون در دل و جگر ما نمانده این جسم که می بینید خالی و خشک از روح وخون است بجائی نمیرسد .... باری در خیال حرکت بسوی (جولفا) کنار رود ارس) که سرحد ایران و روس است بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم عذر آورده نپذیرفتم پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو اسب بیاورند میخواهم چاپاری بروم که تا ملایمات کمتر دیده زودتر بمقصد برسم (اجمال سیاحت تبریز)

.... مردمان این شهر غالباً خودپسند و گرفتار درد و تجملات. همه مستعد نفاق و بیخبر از منافع اتفاق همیشه فکرشان بکارشکنی یکدیگر مشغول. و دلشان بدین خوش است که میان دو تن از ایشان اختلاف حساب یا خصومتی از جهات دیگر حاصل آید تا اینکه اینان نیز دو تیره شده هر فرقه بهواخواهی یکی از طرفین متخاصمین برخواسته اجلاسها کنند و رشوتها بدهند و بگیرند. و در میان پلو با صرف شود تا بالاخره طرفین هر دو از پای درافتند. احدی از اینان در امثال این موارد بعنوان مصلحتی سخن نمیگوید. همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که محض لغزیدن

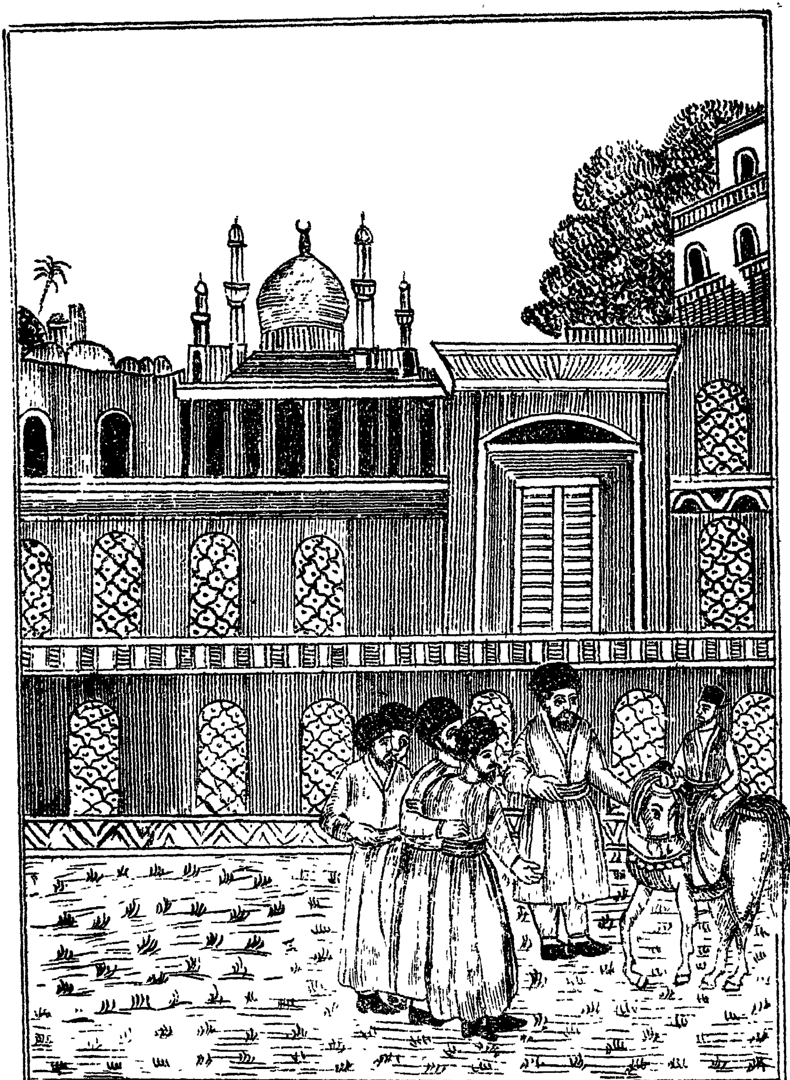
قدم یکی آن دیگران پایمالش کنند این است شغلشان بی‌خبر از ضیاع زمان . نه دنیا دارند نه آخرت . منتهای آرزوشان این است که از سقف هر اطاقی چلچراغ شاه‌نشان چندین شاخه آویخته آنرا سرمایهٔ افتخار و مباهات خود شمارند زنده‌اند ولی مرده مرده‌اند ولی زنده —— باری چاپار شاگرد اسبهارا آورده بود همانروز صاحب‌خانه را وداع کرده از آنجا با دلی پر از یک کوه درد و اندوه رو بکنار ارس . حرکت کردیم چون از شهر خارج شدیم اسبها را رکاب کشیده راندیم تا نقطهٔ که سواد شهر دیده نمی‌شد در آنجا دیدم چند تن از چپ و راست راه نشسته دیده بسوی ما دوخته‌اند از چاپار شاگرد پرسیدم اینان چرا یمین و یسار راه را گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته‌اند . گفت آقاجان اینان گویا از سادات شهرند در اینجا انتظار ورود شما را میکشند گفتم برای چه گفت سیدند البته چیزی از شما توقع دارند . نیازی باینان باید بدهی تا سلامت بگذری گفتم چه عیب دارد . یوسف عمو پنج شش قران در سر دست حاضر کن وقتی که رسیدیم بایشان بده . چاپار را دیدم که بی اختیار خندید گفتم چرا میخندی عزیز من گفت این پنج شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیک است . گفتم مگر چند باید داد . جواب داد که حالا میرسیم خود می‌بینید . باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم دیدم ده پانزده نفر بعلامت و نشان ظاهری سیادت که از عمامه و شال کمر سبز و کبود عبارت است از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو را گرفته سلام دادند ما نیز جواب سلام را رد نمودیم باتفاق گفتند سلامتانه مارا التفات فرمائید خدای شمارا سلامت بدارد یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر پول خورده نداریم هرچه هست درمیان خودتان تقسیم نمائید محض شنیدن این سخن همگی یکبار بر آشفتند پولهارا بسر و صورت یوسف عمو پرانده گفتند با این مبلغ شیره خریده بسر خودتان بمالید . دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم ما بدهیم . مردکه هیچ شرم ندارید مگر ما مفت میدهید . در این گیرودار دیدم

دو نفر از ایشان از دو طرف بپاهای یوسف عمو چسبیده اند و میخواهند که پاهاش را از رکاب خالی کرده از روی اسب بزمین کشند. و از اینطرف نیز دو سه نفر دیگر عباهای خودشان را بیازوان چپ پیچیده دست بچماغ در صدد حمله و هجومند دیدم عجب هنگامه ایست.

گفتم آقاجان با این پیرمرد کار نداشته باشید پیشتر بیائید تا ببینم از ما چه میخواهید یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم دیگر هیچ گفتم آقاجان قربان جد شما بروم چه قرضی بشما داریم در نزد ما چه حق و طلب از شما هست گفت کدامین حق بالای این تواند شد که هر چه دارید خمس آن حق ما است حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است.

گفتم آقاجان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم ثانیاً چگونه بر شما معلوم شده که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی هست. ثالثاً ما را از کجا میشناسید از مذهب و آئین ما چه اطلاع دارید رابعاً ما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبر خاتم شما پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه و آله کجا امر فرموده است که شما در بیابانان جلو مسافرین ناشناس را گرفته بضرب چماغ پول بخواهید و لخت کنید یکی از آنان گفت که فضولی موقوف عقلت را بسرت جمع کن. بیندیش آنگاه سخن بگو اول شما این جسارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما بپرسی و از ما بینه خواهی. دوم اینکه ما شما را خوب میشناسیم اسم شما ابراهیم بیک است و در مصر اقامت دارید پدرت دویست هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته بیجواهرت نیز هست. و در این سفر از زیارت جدم امام رضا علیه السلام بطهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صدد مراجعت بمصر هستی. خدای پدرت را بیامرزاد بسادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و حسنات بود مثل شما اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسائی جلو ترا نگرفته ایم دیگر ما را بیش از این معطل مکن که خودت متضرر خواهی شد. وقت است که ده دوازده سید دیگر بدینجا برسند آنزمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی ما چهارده تن اولاد رسول سه ساعت میشود که در این نقطه دور از آبادی در زیر آفتاب بانتظار ورود شما نشسته ایم بهر یک از ما پنج تومان زودتر داده بسلامت درگذرید اینقدر بیدا نشده

که هرچه ایستادگی در ادای این وجه کنی بر خود ستم کرده. چه آخر الامر هم پیاز را میخوری و هم کتک
پول را نیز از تو میگیرند. دیدم راست میگوید آخر الامر کار بهمان نقطه منجر خواهد شد که خود بیان
میکند. ناچار مانده بچاپار اشارت کردم که پای توسط پیش گذشته ما را از چنگ این اشرار
رهائی دهد. چاپار هم مرد پخته و آزموده بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمد
و نهیبی بسید زد که آقا بیش ازین ما را معطل نکنید ما باید در سر ساعت معین بمنزل برسیم
پس از اظهار این تندی رئیس سادات را بنرمی بکناری کشیده بعد از گفتگوی زیاد نزد
ما برگشته گفت ده تومان بدهید بدون هیچ تأملی بیوسف عمو گفتم دو لیرای عثمانی بده
بیچاره در آورده بسید گفت بگیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خواهیم
کرد. سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنائی گفت در آن خیال باش اگر اینجا هی
چاپار را هم شاهد بنویس یوسف عمو سر بسوی آسمان برداشته با رقت تمام گفت ...
(وکفی بالله شهیدا) باری با ایثار ده تومان از چنگ این ناجوان مردان خلاص
شدیم. حالا جای تعجب این است که چاپار خیلی مشعوف بود که مفت خلاص شدیم
هی بما میگفت که شکر کنید خوب گذشت ایشان بدین آسانی از گریبان کسی دست
برنمیدارند گفتم بابا چه جای شکر است روز روشن در دم دروازهٔ شهر بزرگی مانند تبریز
ما را گرفته لخت میکنند باز شکر کنیم گفت ارباب باز میگویم شکر کنید. از تبریز هیچ
زوار و مسافر از تجار و غیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بعزم سفر حرکت کنند
بعضی در لباس دهاتیان. برخی در قیافت شترداران و زغال فروشان. و جمعی از
بیراهه که هزار خطر دیگر هست مسافرت می کنند. و هر کس که مثل شما بچنگ ایشان افتاد
هرچه خواستند بضرب چماق میگیرند ایشانهم نوعی از راهزنانند که از هرگونه مؤاخذه و مسئولیت
آزادند. گفتم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند. گفت خدا بیامرزد پدرت را چرا
نمیداند حرکات ایشان کاری نیست که مخفی بماند. اما چکند از تنبیه ایشان عاجز است.
هرگاه یک فراشی بسبب وقوع این بی اعتدالی ها گریبان یکی از این سیدنماها
بچسبد آنروز نخستین ساعت ظهور قیامت است. فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب



جلوگرفتن سادات ابراهیم بیگ را دم دروازه تبریز

وسادات شهر از گوشه و کنار ریخته بسر و آتش میزنند که هیچ واحدی هم نمیتواند از او حمایت کند گفتم حضرات علما چرا مانع فضاحت این طایفه نمیشوند.
اینکار خلاف شرع را منع نمی کنند بچه سبب این اشرار را از ارتکاب با مثال این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند. حال آنکه خدا و رسول خدا از این عمل زشت خلاف شرع ایشان بیزار است که بدین پایه حرکات شریرانه باز در نهایت بی شرمی خودشان را به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید اولاد پیغمبریم
(شیر را بچه همی ماند بدو   تو به پیغمبر چه میمانی بگو)
از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز جزا کدامین نشانه در اخلاق و بشرهٔ این جماعت طرار و شیاد هست. چاپارگفت بنده خدا همین حضرات علما که میگوئی خود سبب جسارت این طایفه اند پهلوی ایشان از طرف ایشان محکم است. این تیشهٔ جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند. ایشان نیز فراش و سرباز و توپچی حضرات علما هستند. ایشان را از هر گونه مؤاخذات مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند. مگر دو هفته پیش از این در تبریز ندیدی چه هنگامه ایشان برپا کردند. تنها بیک تحریک سرانگشت و ایمای خم ابروی ایشان در ظرف یکساعت خانهٔ حاکم را چگونه غارت نمودند و عمارات آنرا از بنیاد برکندند حتی سنگ فرشهای خانه باغچه را نیز بردند. ایشان در امثال این کارها برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز هردم. فعال مایرید. شده اند و هرچه رأیشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی پروائی اقدام کرده از پیش میبرند ------ باری دیدم همه سخنان حق است که این مرد میگوید. باخود گفتم چه توان کرد باید سوخت و ساخت بهر نحوی که بود ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این سیاحت نامه تنها بخواندن این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این مملکت چه جرات هرج و مرج تا بچه پایه بالا رفته حقوق ملت تا چه درجه پایمال است غفلت و عدم

اقتدار حکومت بکجا رسیده علمای امت که حافظان شریعتند از جادهٔ استقامت تا چه مسافت دور افتاده اند. راست فرموده اند (اذا فسد العالم فسد العالم) درحالتیکه حضرات علما باید این زمره او باشان و اجامر راکه سیادت خودشان بسته و بدان وسیله که از کیفر هر کردار ناصواب و خلاف شرع رسته اند. تنبیه و تأدیت نمایند تا بدنام کنندهٔ نکونامی چند نباشند. خود تشویق و تحریک مینمایند تا کار بجائی رسیده است که امروز هر شیفهٔ بدبخت که از دور یکنفر را در قیافت سیدی ببیند بیچاره دست و پای خود را گم کرده میخواهد خود را در سوراخ موش بنهفت کند. ولو که آن سید از اهل توقع نباشد. در تمامی مساجد و منابر موعظهٔ ایشان منحصر بفضیلت خمس و تشویق مردم به ادای آن است هیچ واعظ و ناصحی را ندیده و نشنیدیم که بسادات از راه پند بگویند سؤال با ولادت حضرت پیغمبر حرام است و در بیرون شهر لخت کردن مردم بضرب چماغ گناه و خلاف شرع و عمل ناصواب است سادات باید حفظ شئون بلند سیادت خودشانرا بر همه چیزی مقدم دارند سید باید بداند که سلسلهٔ نسب او بکجا منتهی است. بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را بنصایح مشفقانه از عظمت سلسلهٔ نسبشان یادآوری نکرده بترک این اعمال ناشایست خلاف شرع وا نمیدارند. و بالعکس آنان را بمردم آزاری و ستمکاری و مفتخواری و بیکاری تشویق میکنند. پیغمبر خدا چگونه راضی تواند شد که اولاد امجاد آن حضرت با وجود صحت بدن کاری پیش نگرفته از مردم سؤال بکنند. آری هر کس از افراد ملت علیل و رنجور بوده استطاعت بدنی نداشته باشد. خواه سید و خواه عامی. توانگران ملت راست که از او حمایت و رعایت کنند. آمدیم بمسئلهٔ خمس ادای آن هم با نصاف و دیانت شخص موقوف است نه بضرب چماغ. معلوم است که هر گاه اینهمه سادات بیکاره پی کار و صنعتی بروند البته ابواب تحصیل معاش برای ایشان مسدود نخواهد شد. آنوقت هم ایشان عزت نفس خودشانرا

محافظت خواهند کرد. وهم ملک و ملت مانند سایر احاد ناس از سعی و عمل ایشان
مستفید خواهند شد. هرگاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خسیسی مشتغل
شود. میگویم این ادعا یشان واهی است. جد پاک ایشان که حجت خدای بر عالمیان
بود محض اینکه امت را در آینده سرمشق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود
علی ای حال باید شخصی که خمس در کردن دارد بسراغ سید شهر بشهر گردیده پیدا
پیدا کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجه خمس را از او
گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دسته بدسته بممالک خارجه
ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریبان مردم چسپیده طلب خمس کنند
تا کار بجائی برسد که امروز دولت روس ورود هر کس را که عمامه سبز و کبود
در سر دارد بممالک خود غدغن نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل شوال
که فعل حرام است باو لا د این سادات هم بارث میرسد تا قیامت ابواب
این مذلت بروی ایشان باز است و وبال این حال عاید روز کار کسانی است
که سبب تشویق این جماعت شده اند. باعتقاد من اینچ سید صحیح النسب بدین
خواری تن در نمیدهند اگر چه از گرسنگی بمیرد و السلام —— باری از مطالب باز
دور افتادیم این صحبت با تمام نشده بود که از دور قصبهٔ مرند نمایان شد
ما نیز اسبها را رکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چاپارخانه
پیاده شدیم. چاپار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا معطل خواهیم
شد چونکه در اینجا تردد چاپاری بسیار است از یکطرف بجانب ارونق
و انزاب. و از سوی دیگر به تبریز و بسرحد جلفا. تردد مسافرین زیاد است
از آن رو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چاپارخانه اسب حاضر باشد خلاصه
چون پائین آمدیم گفتم قدری چای حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدرجه برآسائیم
دیدم که چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده خورجین و سایر لوازم و اسباب
سفرشان را بطرفی چیده نشسته اند و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند

وریش سیاه و رنگ کرده و با دستهای رنگین از حنا که انگشترهای متعدد عقیق در
انگشت و از شال ترمهٔ رضائی عمامه در سر و کلیجهٔ سنجابی در بر داشت.
آن مرد متشخص دستمال سیاهی نیز بگردن بسته غرق دریای اندوه و کدورت
نشسته بود. بعد از خوردن دو سه فنجان چای گفتم یوسف عمو برخیز برویم قدری
در این قصبه گردش کنیم. از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدام این راه
ببازار این قصبه میتوان رفت. همان مرد معمم و متشخص طرف جواب واقع
شده گفت هرگاه میوه و فلان خواهید خرید از این طرف بروید. گفتم چیزی
نخواهیم خرید محض تماشا میرویم. گفت اگر مقصود تماشاست هیچ نروید که
در تمام قصبه بجز از دیدهٔ گریان مردان و فریاد و نوحهٔ زنان چیزی نخواهید دید
و نشنید تمام محلات شهر ماتمزده و صاحب عزا اند. گفتم مگر چه حادثهٔ روی
داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است. گفت که یکماه است
بلای آبله از آسمان بزمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن
بدین بلای خداوندی فوت نشده باشد. دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد
که بمرگ جگرگوشهٔ خودشان ازخار نباشد از آنجمله یکی هم من بدبختم که در ظرف
یکهفته بمرگ دو فرزند دلبند دلم داغدار است. گذشته از اندوه مرگ فرزندان
ناله و فریادهای شبانه روزها در شان نیز جگرم را کباب و زندگانی را بر من
حرام کرده این است که مدهوشانه عزم سفر کرده سر به بیابان گذاشته ام
نمیدانم بکجا میروم و چه خواهم کرد بیچاره در این اثنا چند بیت نوحهٔ مناسب
حال خود با آواز بلند خوانده بهایهای بنای گریه گذاشت و چون چشمهٔ اشک
از چشمانش باریدن گرفت. دلم بحالش خیلی سوخت گفتم مگر آبله کوبی نکرده
بودید گفت ای بابا چه آبله کوبی اینها قول فرنگان است مشیت الهی برین
تعلق گرفته بود از امثال این سخنان بسی برشمرد. گفتم آقا اسم شریف شما چیست
گفت حاجی ملا روضه خوان مرندی. گفتم حاجی آخوند از صدمهٔ این مرض چندتن تلف

ازاین شهر فوت شده کفت بحساب کورکنان تا دیروز ششصد نفر بخاک
سپرده شده است زیاده بر یکصد طفل نیز کور و معیوب شده اند. کفتم آقا جان وبال
خون اینهمه اطفال معصوم همه بکردن شما و کردن کسانیست که در این اعتقاد هستند
آبله کوبی قول فرنک است اینجهالت تا بکی اینها چه حرف است بدین اعتقاد
نیست سبب فوت اینهمه اطفال معصوم شده اید پس نیست که میخواهید این معنی را
هم بشر مانه بمشیت خداوندی اسناد بدهید پناه میبرم بخدای ازاین اعتقادات
باطلهٔ شما اینها همه نتائج مشئومهٔ غفلت و جهالت شماست مشیت خداوندی
بدین علاقه کرفته است که از مشتی آب و کل مانند من و تو هیکلی در احسن تقویم پدید
آید. ناطق و ممیز نیک از بد باشد باقتضای هوش و خردی که دست قدرت
خداوندی در مغز و دل آدمی آفریده علم بیاموزد. خدا را بیکانکی شناسد و از روی شناسائی
بندکی کند. خدای هیچ چیز را بی اسباب خلق نفرموده هر مرضی را دوائی آفریده است
بسیاری از رستنده ها و کل و کیاه بیابان دوای این جور دردهاست. پیشوایان
ما چندین جا ما را تاکید فرموده اند که بیمار باید پیش طبیب رفته طلب معالجه کند. مکر
نشنیده که حکیم علی الاطلاق بحضرت موسی علیه السلام در رنجوری امر فرمود که یا موسی
من بیوسیله و سببی بتو شفا نمی بخشم مکر اینکه پیش طبیب بروی و درد خود را باز کوئی.
مکر نخوانده که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله فرمودند در شهری که طاعون
یا وبا ظهور کرده باشد بدانجا داخل نشوید. و هرکاه در ظهور مرض داخل بوده اید تا رفع
مرض از آنجا خارج نروید. فرنکی همین فرمایش پاک پیغمبر خدا را بکار بسته تنها نام آنرا
کرانتین کذاشته است و بفرموده آنجناب عمل مینماید ولی جای تأسف این است
که هنوز من و تو از عدم آکاهی با وجود پیروی شریعت پاک اسلام معنی فرمایشات
و اوامر پیشوایان خودمان را نمیدانیم. اما فرنکان با وجود بیکانکی میفهمند و عمل آن
میکنند. (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) دولت المان امروزه دارای
کرور رعیت است. در تمامی ممالک المان در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال

آن مملکت از صدمهٔ مرض ابله فوت نمیشود. اما شما از غایت تنبلی و کاهلی و عدم علم و آگاهی در ظرف یکماه هفتصد طفل معصوم را که از نخستین وسائط تکثر جمعیت ملیه بودند دراین قصبهٔ کوچک مسافر دیار عدم گردانید واینرا هم بیباکانه بمشیت خداوندی نسبت میدهید. هرگاه مشیت خداوندی بدان خلق تعلق گرفته بود پس چرا گریه و ناله میکنی اینهمه آههای آتشین برای چیست باید شاد و خرم باشی.
خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عنان اختیار از دستم رفته حالتم دیگرگون گشت دیدم یکی دیگر از مسافرین بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست. پرسید همشهری شما کجائی هستید گفتم اینجائی. گفت یعنی مردم مرندی گفتم نه ایرانی هستم گفت نه ایرانی اینگونه سخنان نمیگوید. گفتم ایرانی هستم ولی در مصر اقامت دارم گفت دیدی من سهو نکرده ام ظن من درست درآمد برادر عزیز تندی و اوقات تلخی نکن. این آقا مرثیه خوان این شهر است درد او برای خودش کافی است تو چرا دعوا و آزارش میکنی. گفتم مقصود من دعوا و آزار او نیست من هرجا اینسان سخنان دور از حکمت و عقل بشنوم بی اختیار عنان شکیبائی از دستم میرود.
خود انصاف بفرما من حرف بدمیزنم گفت من از اول ملتفت سخنان شما بودم همه را بقاعده و حق گفتی اما زمان و مکانرا هم باید ملاحظه نمائید آری در آن مملکتها که شما دیده اید آبله کوبی می کنند کرانتین میگذارند و منافع این هر دو عمل نیز برای عالم انسانیت چون آفتاب روشن است ولی اینقدر هست که در آن مملکتها در میان دولت و ملت معامله پدری و فرزندیست هرگاه یک بچه از ملت بقضا و بدون اجل حتمی درگذرد. دولت چنان می پندارد که انطفل از خود او فوت شده دقیقهٔ از جستجوی اسباب فوت انطفل خودداری نمیکند تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برای آینده ابواب انفصال را می بندد من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم که اطبای دولتی کوچه بکوچه محله بمحله در بدر خانه ها را میگردند اطفال را مجانا آبله کوبی می کنند اگر احیانا یکی طفل خود را آبله کوبی نکند و باعتقاد همین جناب حاجی آخوند باشد پس از

انکه معلوم شد مورد مؤاخذه میشود در تمامی شهرها و قصبات حتی دهات گوشه وکنار نیز همین قاعدهٔ مستحسنه مجراست تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت دفتر نفوس بشود. وفیات نیز بهمان منوال. در هر هفته مقدار فوت شدگان را بواسطهٔ روزنامها اعلان می کنند که در ظرف این هفته فلان مقدار از اهالی شهر فوت شده اند مرض هریک را نیز معین مینمایند. هرگاه از امراض ساریه و مستولیه ظهور نموده باشد فوراً برای گرفتن جلو آن تدابیر مقتضیه بکار برده میشود. و ادارهٔ صحیه کمال مواظبت و اقدامات را در رفع آن بعمل میاورد — حالا بیائید وضع اهمالات بدبخت مارا به بینید که اگر در یکشب نصف ساکنان شهری از سوء القضا بمیرند دولت را ابداً پروای تجسس حال آنان نیست سهل است که بدفن مردگان نیز اقداماتی بکار نمیبرد تا چه رسد بفوت شدگان از آبله و زلزله. آنچه در نظر دولت از همه چیز بیمقدار تر است همانا حیات تبعه و زیردستان است و بس هرگاه اهالی یک مملکتی از قحط و غلا مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از تکار رفتن دقیقهٔ تاخیر نمیکند در شهرهای معتبر هر درویش بنگی. و هر عطار دوا فروش طبیب است و هر پیره زن دهاتی قابله. دلاکها هم که جای خود دارند. دوای هر دردی در همیان ایشان است آنهمه روزه جمعی را این بی انصافان می کشند واحدی از اینان نمیپرسد که فن بسیار نازک طب را کجا یاد گرفته‌اند و از کدامین مدرسهٔ طبیه شهادتنامه دارید. پدر من نیز حکیم بود بعد از فوت آن مرحوم اقارب و خویشان و دوست و آشنایان یکسره پیش من جمع شدند که نباید چراغ پدر را خاموش بگذاری. شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب پدر که تمام دواها را نوشته بردار و مشغول معالجهٔ مردم باش که طبابت این ملک مخصوص خانوادهٔ شماست گفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از گریبان من بکشید و بحال خودم بگذارید من از مرض و معالجه آنچه خبر دارم مرا بشرکت در خون مسلمانان اصرار نکنید من وجدان و ناموس خود را هیچ وقتی بدین کار رضا نتوانم بکنم. خلاصه هرچه اصرار کردند نپذیرفتیم ناچار کتاب طبی را که از پدر بمیراث

مانده بود به آقا صمد عطار بچهار ده تومان فروخته خلاص شدم. لکن آقا صمد حالا از دولت آن کتاب آقا میرزا عبدالصمد حکیم شده است خیلی شهرت حاصل نموده فرداست که حکیمباشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهد یافت . . . . هرگاه در آخرت هم مثل مرند و سایر ممالک ایران پسر را بعوض پدر بچوب و شکنجه بگیرند آنوقت وای برحال من چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده بر دویست نفر مسلمانان اجل نرسیده را بمعالجات مخالف و دواهای مضر کشته است بیچاره بهر ناخوشی جوشنده و غذای هر مریضی را آش آلو بخارا تجویز مینمود و بهر ناخوشی فصد و حجامت امر میفرمود روزی پیر مردی را که یکسال بیشتر رنجور و بستری بود کسانش برای معالجه پیش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم. گفت باید حجامت کرد بعد از رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای اخراج خون است از رنگ و روی مرد معلوم است که در تمامی عروقش یکمثقال خون نماند، اگر مقصود با دکشت این مرد است من خیالش را بباد داده خود دم واپسین اوست. مرحوم در آن اثنا نگاه غضب آلودی بسوی من کرده رسید پس مریض چه باید گفت. گفتم چه عرض کنم گفت حالا که نمیدانی فضولی مکن. صحبت در اینجا بختام رسید واقعا من هیچ ایرانی را بدین انصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله گو ظریفی بود. اطلاعات خارجه هم داشت از صحابتش خیلی خوشوقت شدم مکقوطی سیغار خوب مصر نقیة السیف داشتم که یکصد سیغار بود بهدیه تعارفش کردم در نهایت صفا پذیرفت و بهمین وسیله آشنا شدیم من کارت ـ ویزیت خود را داده از او نام و نشانش را پرسیدم در دفتر بغلی خود نوشتم پس از چهار ساعت اقامت در چاپارخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم ——— باری از مرند نیز حرکت نموده فردای آن طرف ظهری وارد کنار ارس شده تا پای ارکاب خالی کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت تکلم گفت خان شما امیخواهد گفتم خان کیست و اسمش چیست و با ما چکار دارد. گفت خان امین تذکره است .

میخواهد تذکرهای شمارا دیده قول بکشد. گفتم پس بکو تذکرها را میخواهد نه شمارا گفت بلی تذکره هارا. دادم برد. بعد از چند دقیقه آورد چهارده قران پول قول خواست دادم. گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم به او دادم ممنون شد گفت خوش آمدید بسلامت برویدوخود رفت پس ما نیز فارغ شده باطراف نظری کرده دیدم بقدر دویست نفر هموطنان مفلوک و پریشان که امثال شانرا در باطوم و بادکوبه بسیار دیده بودم درانجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کسان این تذکره نیز اطراف شانرا گرفته بجمع آوری پول تذکره مشغولند. از هر کس که دوپی پولی برده اند زیاد میخواهند آنان را که بی پولند زیر دشنام وسیلی ولکد گرفته اند قیل وقال وهنگامه غریبی است. دلم بحال شان خیلی سوخت دراین اثنا درسمت دیگر نیز جمعی را دیدم که با دف وتنبک وچند بوزینه وعنتر رقاص ایستاده چندتن پسران کوچک مزلف نیز ملبس بلباس زنانه همراه ایشان است آنان نیز با مامورین تذکره در های وهوی وگیر و دار بودند. پرسیدم اینان کیانند واین داد وفریاد برای چیست گفتند اینجماعت هم میخواهند که آن سمت رود ارس بگذرند. شغلشان در ممالک قفقاز در بدر گردیدن ورقصاندن این پسران و بوزینه وعنتر است که بدینمنوال از گدائی چیزی گرفته بدان گذران کنند. قیل وقال شان برای این است که خان امین تذکره از بوزینه وعنتر نیز پول تذکره میخواهند اینان هم نمیدهند ومیگویند این یکی بدعت است حال سه شبانه روز است که دراینجا معطل هستند ودرمیان مامورین تذکره واین جماعت همه روزه بدین وتیره گیرودار است که می بینید. اینمعنی هم موجب مزید حیرت وتعجب من شد... باری دلم میخواست که یکساعت اول بدان سمت گذشته امثال این حالات کدورت انگیز را نبینم پس بطرف معبر رود آمده دیدم اسباب نقلیه ازاین رود خانه منحصر بیک (کرو) یعنی قایق است که گویا درقدامت نسبتش بکشتی حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام میرسید این قایق مسافرین را برآ قسمت رودخانه که سرحد روس است

نقل میدهد ما نیز دو نفری دو قران داده بقایق نشستیم چون قایق کمی از ساحل دور شد یوسف عمو بطرف ایران نگاهی کرده و گفت خداوندا هزار بار شکر که تندرست از این مملکت ویران خلاص شدیم هر چند که یوسف عمو این شکر را محض بلحاظ سلامتی من نمود اما خیلی بملاحظه سخن گفت چه میدانست که این سخنان با طبیعت و خوی وطن پرستانهٔ من بسیار منافات دارد. از این گفتار بموقع و بملاحظهٔ او دلم سخت آزرده گشت چندان متأثر شدم که بتقریر نمیاید گوئی یک دیک آب جوشیده و سوزنده را بسرم فرو ریختند دود از نهادم برآمد گفتم ای مرد بی انصاف گناه این خاک پاک چیست وطن را ترک می کنی بجای اینکه دعای وداع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیلهٔ معاودت را فراهم بیاورد بعکس اظهار شادی و تشکر مینمائی عجب دل سختی داری این را گفته تمام نکرده گریه بی اختیاری بر من غلبه نمود و بهای بهای بنای گریه گذاشته گفتم ای وطن عزیز و گرامی تن و جانم فدای خاک تو باد. تو در مذهب من مبارکتر از خلد برینی. خاک تو مایهٔ زندگانی و هوایت رشک هوای بهشت جاودانیست آوخ که اولاد ناخلف قدر بلند ترا پست کردند.. و بحفظ جلالت شان تو نپرداختند. و ترا در انظار بیگانگان خوار و بیمقدار کردند طرف حب ترا که پاک پیغمبر خدا همسنگ ایمان قرار داده بود مهمل گذشتند غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود آنان و اخلاف آنان خواهد بود ای وطن مقدس من فرزندان جاهل تو قدر ترا چندان مجهول گذاشتند که امروز هر ناخلفی که از آغوش تربیت تو بیرون میشود بجای اینکه از فراق تو خون بگرید و بیاد مهر و محبتهای تو گریبان شکیبائی را چاک زند بیشرمانه بسبب دوری گرفتن از تو شکرها کرده شادمانیها میکند اما من آنم که در فراق تو دلم داغدار و دیدگانم اشکبار است. ترک کردن تو در مذهب من از ترک جان دشوارتر است (میروم از سر حسرت بقفا مینگرم) . (خبر از پای ندارم که زمین می سپرم) آری من نیز هزار شکوه بر لب دارم ولی شکایت من همه

از ابنای ناخلف تست که حق پرورش ترا دانکرده بر تو ستم می کنند. باغ را گناه چیست که باغبانش کاهل و تن آسای باشد و آنرا خراب و پریشان نگاهدارد. ای گرامی وطن من هرچند که من از اولاد بیمهر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم که آنان نیز از من خشنود نیستند پس از این در مجالس و محافل از من گله ها و شکوه ها خواهند کرد و بلکه مرا بسبب مهری که بتو دارم بدیوانگی متهم خواهند نمود دور نیست که در دفتر خودشان نام مرا پرگوی یاوه درای. مختل الشعور ثبت خواهند نمود ـــــــ چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوانه ثبت خواهد نمود. اما بر ایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند وطن پرستی بیخبرند رفته رفته گریه ام شدت گرفت راه نفسم بسته شد. زبانم از گفتار باز ماند یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده بیموقع سخن گفته است. خواست صحبتی بمیان انداخته مرا از آنحال اندوهناک باز آورد گفت سرکار بیک نگاه کنید از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدام طرف جریان دارد و معلوم هم بود که از گفتهٔ خود خیلی نادم و شرمنده است. پس من نیز از آن حالت تاثر باز آمده قایق هم بدانسمت ساحل که سرحداست رسید. هر دو خارج شده اسبابرا نیز بیرون آوردیم همانساعت مأمورین گمرک و سرحد روس آمده پاسپورتهارا (ویزه) کردند یعنی دیده و قبول کشیدند پس از آن مأمور پست را دیده خواستیم فوراً حاضر کردند سوار شده براه افتادیم در اثنای راه بجز از شهر (نخچوان) جائی که طرف اعتنا باشد نبود از انجا گذشته پس از طی مسافت بعیدی بشهر ایروان که از بلاد مشهورهٔ قفقاز است رسیدیم در پوستخانهٔ اینجا بمناسبت کثرت تردد مسافرین اسب حاضر نبود بایستی سه چهار ساعت معطل و منتظر ورود اسب باشیم. لهذا پائین آمده در آنجا قدم میزدم که ناگاه دیدم چیکفروشی که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت آقا باید تذکره های خودتانرا بمن بنمائید نشان دادیم گفت دو منات بدهید بیچون و چرا دادم گرفت و رفت

یکی از مأمورین پستخانه گفت چرا پول داده اید اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پول از مسافرین بگیرند ولی با اینکه حق ندارند باز می آیند و میخواهند اما هیچکس نمیدهد و بسا میشود که کوتک هم میخورند مگر از بعض مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی بجیرشان میاید گفتم عیب ندارد ما نیز از آن زمرۀ عاجزان و آواره گانیم .
بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف (آخسقه) حرکت نمودیم یکنفر ایرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجائی هستید گفت از اهل خوی میباشم گفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این توقف عمومرا مانع شد افسوس که آنشهر را ندیدم پس از وضع آنجا پرسیدم که چه طور شهریست رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش پرسیدم گفت همه چیز هست اما تجارت اسلامبول بالمره تمام شد کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از پای درافتادند من باز دریغ خوردم که چرا در عزم خود ثبات نکرده از سیاحت آنشهر صرف نظر نمودم گفت کاش میامدید و میدیدید. یک روضه خوان تازه از شاگردان ملا حسین حنبی بخوی آمده با وجود جوانی چون استاد پیر خود مرثیه میخواند طایفه جن او زیر بغل با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ گوشی نشنیده است کتاب مرثیه اور اکه اجنه نوشته اند غیر از خود او احدی نمیتواند بخواند در مجالسی که او مرثیه میخواند از ازدحام مردم جای برای هر کس پیدا نمیشود مردم در مرثیه او از دیده بجای اشک خون میبارند رونق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفته است گفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت را مائین بیاورید که مرا بیش از این طاقت شنیدن نیست . بخوی نرفته سیاحتم را تمام کردم و خوب دریافتم که اهل آنشهر بچه درد مبتلا هستند گفتم آقا جان اینها خلاف عقاید اسلامیه است که اجنه از زیر بغل و یا ردای آدمی مرثیه باو یاد بدهد پس از آن بساط این صحبت را بکلی در نوردیده با خود مشغول شدم وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم . چهار ساعت در آنجا بانتظار حرکت ماشین راه آهن باطوم نشسته بعد از آن بسمت باطوم حرکت

وسیاحت نامه خودرا نیز تا اینجا نوشتم .... نتیجه سیاحت نامه من این است
که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات وتمایل بتمدن بنظرم
نیامد که بدان خوشوقت شوم در زراعت وتجارت بدانچه از نیاکان خودشان دیده
اند قناعت دارند وجای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوهٔ اسلاف
هنوز تماما درمیان ما مرعی است اما ازاین طرف در تجملات بیهوده و فراهم آوردن
اسباب تزئینات خانگی بدرجهٔ پیش افتاده اند که ابدا اجداد شان آن وضع را در
خواب خودشان هم ندیده بودند بجای ظروف مسین که از معمولات ومصنوعات
وطن عزیز بود ویکصد سال برفع احتیاج یک خانوادهٔ بزرگی بقدر دویست
تومان از آن کفایت میشود ودر آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروزه
بدویست تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میاویزند
که بیک افتادن بجز از یک کلمه (واه) صاحبش را چیزی از آن باقی نمی ماند .
واضحست که از تصور نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود .
یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبان املاکهم هستند هیچ گاهی بدین خیال
نیفتاده‌اند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کوبی یا یک داس ماشین دار
برای درودن غله یا اینکه یک ماشین گندم پاک کن برای نمونه خریده بیاورند
در مزارع ودهات خودشان بکار وادارند تا محسنات آنها را برای العین ملاحظه
کنند در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات وقریه‌ها دودکش
یک ماشین وفابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد گردد واز هیچ
طرف بانگ سوت وصفیر حرکت وورود راه آهنی شنیده نمیشود . در هیچ
شهری بنام دوائر دولتی عمارت بلند وباشکوهی نیست از مکاتب دولتی ومریض
خانه در هیچ جا نشانی نمیتوان یافت در هیچ نقطهٔ کومپانی وبانک که
نمونهٔ ترقی وتمدن است مشهود نیست کسی را پروای وضع مساجد نیست .
مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه وغیره همه خراب از زحمات

نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیر کبیر میرزا تقی خان مغفور که در راه ملک وملت کرده وکشیدند سختی که دلیل قدر دانی اخلاف باشد درمیان نیست نه بکنار از رحمت یاد می کنند (نه بدان را ببدی یاد میبرند) ترک حقوق وقطع صله رحم وبیمروتی و عدم انصاف و بدخواهی همدیگر شغلشا نست ولی با این وضع چون همگی یکجا گرد آمدند میگویند . ای بابا دنیا هیچ وزی هست باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ بزبان میگویند و فعلا منکرند آنچه از خیال شان نمیگذرد همان پرسش روز حساب است خیرات میدهند . اما اطعام اغنیا می کنند نه فقرا اعمالشان همه از روی ریاست بطمع و توقع باحدی سلام نمیدهند نماز جماعتی را که میکنند از شمار توقعی دارند اخلاق مردم چنان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل مینماید . مگر اینکه محض تسلی خودمان بگوئیم (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند) درعرض راه از هرجا که میگذری همه جا زمین قابل هرگونه زراعت و حراثت است ولی چه سود که غالبا بایر ولم یزرع افتاده هست همچنان بعضی از شهرهای بزرگ وکوچک از قلت سکنه کوئی وادی خاموشانست بسکه اهالی ناچار از مهاجرت بممالک خارجه شده اند شهرهای خالی از مخلوق بنظر میآید . بدبخترین سکنهٔ این ملک گروه مزدوران و فعله و حمالانند . بیچارگان باید کروزکار کرده بکروز نیز پی تحصیل نان دکان بدکان بگردند تا شام بلکه بتوانند نیم من نان با پول خودشان بچنگ آورده نفقهٔ عیال کنند . درکمال فراخسالی وبرکت آذوغه سالهاست که انقطاع نان بر دوام وبرقرار است یکسال و دوسال نیست بسیاری از اصحاب املاک که در خونخواری چالاکتر از ثعبان چنگیزند گندم را درهرجا انبار کرده می پوسانند وبرحال هموطنان افتاده رحمی نمی کنند خدای خود داد فقیران را از آن ظالمان ستم پیشه حریص بستاند . امروز درتمام روی زمین بدبخت تر از ایرانی ملتی نمانده درمیان زنگیان سودان وحبش نیز حسابی هست . تا یکدرجه دارای حقوق بشریه هستند وروز بروز میلشان بسوی ترقی است ولی ایرانیان تیره روزگار را هرروز بدبختتر از روز اول پیش میآید هرگاه بگوئیم خواست خداوندی براین است خطا بلکه کفر گفته ایم

خداوند عالم عادل و مهربانست چرا مشتی ایرانیان را خوار و زبون میخواهد اگر بگوئیم گرفتار
نیرنگ جادو و طلسم شده ایم آنهم اعتقادیست باطل پس باید بگوئیم که سبب اینهمه خواری
و پریشان روزگاری همانا کیفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشئومه تنبلی
و غفلت و بی اطلاعی و جهالت است .... هرگاه بدیدهٔ علم و انصاف بنگریم خواهیم
دید که تمامی اسباب افتخار و سربلندی را که امروز سکنه مغرب زمین دارند از ما بوده ما داشته
و فهمیده پشت پای بدان وسایل آسودگی و مباهات زده از خود رانده ایم ولی (مغربیان)
آنها را با دو دستی گرفته در کارهای معیشت و تمدن سرمشق خودشان قرار داده اند و آن
اسباب همانا قوانین و احکام شریعت پاک اسلامست . عدالت . مساوات . حب وطن
اتفاق . وجوب اطاعت پادشاه . اخوت ملت . انصاف . مروت . دستگیری
از افتادگان . تماماً از احکام مقدسهٔ فرقان مبین و احادیث شریفهٔ خاتم الانبیاء
و المرسلین و فرمایشات سایر بزرگان دین هست که ما قولاً اینها را تصدیق میکنیم
اما ایشان فعلاً همه عقلای مسلمین میدانند آنچه از قوانین فرنگستان دارای محسنات است
تماما از احکام شریعت غرای اسلام مأخوذ است که از غفلت ما فرصت یافته بغارت
برده اند آوخ که اکنون ما آنها را در دست بیگانگان دیده بنظر بیگانگی در آنها نگریسته
بر آنان رشک میبریم و نمیدانیم که این اسباب نیکبختی از خودمان بوده که از غفلت
ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چو بیگانگان از دور بحسرت بدان
نگرانیم (آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد) این همان ایرانست که سلطنت
و عدالت از آنخاک پاک بسایر بلاد منتشر شده از کیومرث که نخستین پادشاه از طبقهٔ
پیشدادیان است گرفته تا اواخر ساسانیان . این مملکت آباد منبع عدل و داد
بوده . روشنائی مدنیت آنجا دیدگان سکنهٔ سایر بلاد را خیره میساخت . امروز نیز
ممالک ایران از حیث آب و هوا . و برکت خاک یکی از بهترین اقالیم روی زمین است
و شکر این نعمت بر ما واجب . ولی چه سود با اینکه خاک و قلمرو حالیهٔ ایران بازدو
برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه و جمعیت ندارد .

از قراریکه معلوم است جمعیت فرانسه امروز بموجب سرشماره‌های موثوق هشتاد و پنج کرور است ولی جمعیت ایران را چون پایه حسابی در میان نیست بعضی از جغرافی نگاران فرنگ پانزده کرور و برخی تا بیست کرور مینویسند هر کاه بجهة تسلیت خاطر خودمان شق ثانی را قبول کنیم . باز خواهیم دید که بقدر ربع خاک فرانسه جمعیت نداریم . هرگاه بپرسید که جمعیت این مملکت وسیع را پس چه روی داده که تا این پایه کاسته است جواب همانست که در مواقع چند ذکر شد . بسکه مردم از تعدی حکام بممالک خارجه هجرت نموده ناگزیر از جلای وطن شدند نسلها انقراض یافت . تناسل و تناکح انقطاع پذیرفت . پس بدین حال خون باید گریست بقول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادری با آنهمه صدمات متوالیهٔ جنگ و جدال و زمان فترت باز جمعیت ایران را از چهل تا شصت کرور ثبت کرده‌اند . حالا از یکصد و پنجاه سال باینطرف بیست کرور از جمعیت مملکت را به بیگانگان باخته . و بیست کرور دیگر را نیز این حکام ظالم خود تاخته مهجور دار و دیار ساخته اند ——— جای! سف بیشتر از همه این است که کسی در صدد جستجوی اسباب این پریشانی نیست . وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت بود اهالی مغرب زمین بهرهٔ از تمدن و انسانیت نداشتند . پس حالا چه روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بیخته شده که در همه چیز محتاج و هدف لطمات تحکم بیگانگان گردیدند . باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند . روزی که ما با فرنگان مراودهٔ تجارتی نداشتیم چه میکردیم آیا کار ما از پیش نمیرفت . چرا در آن مراوده ایشان برما غلبه کردند و ما را محتاج بخودشان نمودند . معلوم است که سبب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بدانچه خود داشتیم قناعت نکردیم . و بنقش‌نگار دروغین و ناپایدار امتعهٔ خارجه فریفته شده باصلاح امتعهٔ وطن نیز نپرداختیم . و در ازاء این غفلت ببدرد احتیاج امروزه گرفتار شدیم هرگاه آنروز بقول گذشتگان که گفته‌اند

(کهن خرقهٔ خویش پیراستن) * به از جامهٔ عاریت خواستن * کار می‌ستیم امروز از قید احتیاج
با جانب وارسته بودیم و سروت و سامان مملکت همه ساله برای تدارک این حوائج
بکیسهٔ بیگانگان پر نمیشد ــــــ باری حکایتی بخاطرم آمد چون از مرد موثوق و سنگوئی
شنیده بودم درانیجا ذکر و نقل آنرا محض انتباه بزرگان مملکت خالی از مناسبت ندیدم
گوینده معتبر نقل نمود که روزی یکی از امپراتوران روس بطور ناشناسائی در بازار
مسکو گردش می‌کرد. در یکی از مغازه های آن شهر قدری ماهوت دید که در هم پیچیده
بگوشهٔ گذاشته بوده اند از عدم سلیقهٔ صاحب مغازه امپراتور تعجب کرده داخل
مغازه میشود از صاحب آن بطور مواخذه میپرسد که این متاع نیکو را چرا اینگونه خوار و معطل
میان گرد و غبار انداخته. این یکی دلیل عدم سلیقهٔ تو در تجارت است صاحب
مغازه میگوید مسیو (درد دیرین مرا تازه مکن) (و بزخم کهنهٔ دلم نمک مپاش)
مرا بحال خود گذار درد من درمان پذیر نیست. امپراتور اصرار می‌کند که در اظهار آن ضرری
بحال تو مترتب نمیشود بگو ببینم چه درد داری صاحب مغازه میگوید این متاع که در نظر شما
نیکو مینماید سبب خانه خرابی من شد. من سرمایه معقولی داشتم بعزم تجارت بلندن رفتم
دستگاههای ماهوت بافی آنجا را دیده بخیال افتادم که در وطن خود همچنان دستگاهی
راه انداخته تا یکدرجه وطن را از آن احتیاج رهائی دهم. مدتی اوقات خود را بدان
صرف کرده مبالغی هم مصرف نمودم تا دستگاه این متاع را در مملکت خود درست کردم
حالا هر کس آمده از عدم انصاف علیی بدان ثابت کرده نمیگیرند. تمام ثروت و
نیمهٔ حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد.
امپراتور میگوید واقعاً حق داری اما نا امید مباش. خدای باصلاح این حال قادر است
عجالةً طبیعت فرع مبن بده صاحب مغازه داده پولش را میگیرد امپراتور فردای آن
در روزنامها با مضای خود اعلانی انتشار میدهد که در فلان مغازه ماهوت بسیار
خوب بومی هست من خود گرفته یکدست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و
نیکوست سایرین مختارند. ولی بعد از این اعلان باید دید که این یک از وزرا و امرا

وبزرکان مملکت جسارت آنرا دارند که از ماهوت خارجه لباس بپوشند. لهذا از شش جهت و چهار جانب مردم بدان مکازه ریخته در ظرف اندک زمانی هرچه موجود بود بفروش رفت و بعدازان هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت وتا امروز از میان همان یک اعلان چهل و پنج کارخانهٔ ماهوت بافی در آنسرزمین ساخته شد که همه کار می کنند و منفعت میبرند. این تفاوت لالهٔ مردنکی شاه نشان وسایر اسباب بلورین اشما —— باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان باتفاق دانشمندان هر ملت دارای استعداد فطری وهوشیار و قابل هرگونه ترقی و تمدن هستند و درصورتیکه تربیت و تعلیم شوند بوطن خودشان خدمات نمایان توانند نمود. برای اثبات این مدعا دلایل واضحه توان آورد نخست باهمه دوری از علوم و فنون متداوله پارهٔ معمولات ایران راکه نتایج فکر وخیال خود ایرانیان واثر چیره دستی خود ایشانست درمیان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست و بیگانه است هرگاه این ملت نجیب ذات خودشان را بصفات علوم و فنون جدیده نیز آرایش بدهند هرآینه یکی از اقوام متمدنهٔ باهوش وهنر روی زمین خواهند بود. همچنین است در تحصیل علوم. جمعی ازنجبازادکان ایران امیدانیم که بمدارس متعددهٔ روس وفرانسه وانگلیس برای تحصیل داخل شده باهمه شدايد غربت وبیگانکی درامر تحصیل کوی سبقت از بومیان ربوده اند. ولی اینهمه استعداد مادرزاد مطالعه کنندکان خواهند پرسید که چرا ایرانیان درهمه چیز از سایرین عقب مانده اند سبب آن معلوم است ازنبودن مربی. ازنبودن مربی. ازنبودن تربیت کننده چنانکه معلوم است در دستگاه حکومت ایران از یک عصر باینطرف علم وهنر ابداً طرف اعتنا نیست. شخص برای رسیدن بمراتب بلند یا باید بیکطرف بسیار قوی انتساب داشته باشد یا صاحب پول زیاد هرگاه از این دو وسیله بی بهره باشد اگر درعلم وهنر و کاردانی آصف زمان خود باشد کسی بشانش اعتنا نمی کند. شق ثانی هم برای رسیدن بمراتب عالیه هست

ولی از ذکر آن استعفا نموده در گذشتیم. در صورتیکه شخص از این وسایل ثلاثه یکی را نداشته باشد باید چون گرفتاران امراض مسریه در خانهٔ خود نشسته در بروی خویشتن بر بندد چه فضل و هنر بکار نمیاید از فضل وشهرت پدر البته حصهٔ میرسد همان کافی است. در جائی که شمشیر سپهسالاری را بکر پسر چهارده ساله ببندند و بدان نام بلندش خوانند دیگر از آن ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت از چهارده سالگی با وجود استعداد فطری تا مقام وزارت جنگ چهل سال راهست که چندین عقبات صعب المرور هم در مقابل دارد. از جمله شخص اول باید در یکی از مکاتب حربیهٔ مشهور تحصیل کرده شهادت نامهٔ آنجا را در درجهٔ نخستین بگیرد بعد از آن از نیابت اول افواج نظامیه گرفته بتدریج و ادای حسن خدمت قطع مراتب کرده بسرهنگی. سرتیپی. میرپنجی. و امیر تومانی رسیده آن وقت که در صداقت بدولت و ملت و کار آگاهی و شجاعت بر همگنان فزونی گرفت. بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و بالاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردد اگر توجیه مناصب از اینرو بودی هر آینه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پی تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند آنوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد. دولت قوت و مکنت حاصل مینمود. ملت نیز بافتخار و سربلندی زیست می کرد. مملکت هم آباد میگشت از پریشانی و خواری امروزه هیچ نشانی در میان نمیبود. هیچ گاه از کمر وزیر جنگ امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مرسومی زیردستان و کاستن مقدار افواج و بریدن از مخارج لباس و خوراک و جهات لشکری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش بر کنند هیچ فضیلت و هنر ذاتی با او باقی نمیماند چو هر چه دارد عارضی است بیک حرفی دارای آنها شده بود بیک حرفی نیز از آن عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان اینجور مناصب عالیه را که بدون استحقاق بمقامات بلند رسیده اند خود نشان میدهد. سرگذشت آل برمک خود در نظر هم است با اینکه جعفر برمکی در مدت حیات خود قریب بسی ملیون طلا از خزانهٔ مملکت بدل کرده بود در یک روز که میل پادشاه وقت

ازا و برکشت سی شاهی پول سیاه نفت ولو ریا کرفته او را با آن آتش زده خرمن حیات خود وبستگانش را بباد دادند. مدتها اولاد وعیالش کرسنه و آواره ماندند. انچنان عطای بیموقع را اینچنین جزای سخت تعاقب نمود که هر دو خارج از قاعده وقانون بود...

عجبتر اینکه اکنون در ایران میخواهند هر وزیری را مدح وستایش کنند میکویند در سخاوت ثانی حاتم است. بالعکس اکر بخواهند یک وزیری را نام نیکو هش برند میکویند آدم خوبیست ولیکن قدری خست دارد. حیف صد حیف که امساک نام بلند این مرد را پست نموده است. حال محسنات اوای نست که تزویر و ناحق از مردم میکیرد و بریا واسراف بدیکران می بخشد عیب وزیر ثانی هم این است که نه بستم میکیرد و نه باسراف وبیجا می بخشد. فرق این دو را دانشمندان مآل اندیش خود معین توانند نمود ــــــ باری انچه اجمال وضع تجار وکسبه ورعیت بود ذکر شد. مجمل حال بزرکان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدر اعظمی نیست امین باشد. از اینکه فردا تمام شئون بزرکی را از او باز نخواهند کرفت. ونیز هیچ درباری از سرای سلطنت نیست که خمیازهٔ صدارت نکشد همه در تجسس لقب و در پی تکثیر اسب ویدک ونوکر وخدم وحشمند آنچه در نظر شان نیست قدسیت وطن آبادی مملکت. تأمین استقبال اخلاف خود شان و فراهم آوردن اسباب ترقی وقدرت دولت است

بس (الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا) همکی غافلند از عقبی....

راست کوئی بخفتکان مانده ؁ ضرر غفلتی که میورزند ؁ چون بمیرند آنکهی دانند ؁ آری پس از آنکه سیلاب استیلای همسایکان از سر شان کذشت ندامت غفلتهای امروزه را خواهند کشید افسوس که ندامت آنوقت را سودی در پی نخواهد بود. در اینجا بعضی اشعاریکه تازه عرصهٔ سخن شناسی را مرحمت وغفران پناه ابونصر فتح الله خان شیبانی که روانش را بهشت جاودانی نشیمنگاه باد بخاطرم خطور نمود. چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه رحسب فرمایش جناب میرزا رضاخان جنرال کونسل ایران مقیم تفلیس در اسلامبول طبع شده

بود آنوقت یکی از دوستان نسخهٔ از آن را بارمغان بمن فرستاده بود من نیز باقتضای تعصب معلوم خود بگوینده و طابع آن نفرین کردم آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم . حالا که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای درخواست میکنم که تربت پاک آن حکیم سخن سنج را مهبط انوار تابناک رحمت خود فرماید چه نیکو سروده است این جامهٔ شیوا را در پریشان نامهٔ خود که مناسب حال امروزی ماست ......

باغ پریشان و سرو کاج پریشان . ملک پریشان و تخت و تاج پریشان
لعنت حق بر لجاج باد که گشته . کار در شاه از لجاج پریشان
وای بملکی که گشته داخل و خارج . دخل پریشیده و خراج پریشان
خیر نبیند شبان ز روغن و پشمش . هر گله را که شد نتاج پریشان
لابد باید یکی طبیبی حاذق . مملکتی را که شد مزاج پریشان

همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی پوزش خواه که بسبب این بلای تعصب در حق آنجناب هم گمان بد برده بودم اکنون نکات گفتار حکیمانهٔ آن مرد بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان او بوده است (هر که این آتش ندارد نیست باد) اما با اینهمه پریشانی معلوم نیست که جمعیت دلها رسیده چگونه حاصل تواند شد مگر خدای خود طبیب حاذقی برساند در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف بر انداختن بنیان برخی دیگری گردد و همچنان خیال و تدابیر بعضی نیز منحصراً بمدافعهٔ خود شان مصروف شود و دیگر در میان این کشاکش و جزر و مد خیال ایشان بکدامین وسیلهٔ تمشیت مهام امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفاه و آسایش رعیت صورت خواهد گرفت ...... در جائی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمائم حال وزرا باشد از آن مملکت چه امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوی را مدخلیتی در امر وظیفه و تکالیف وزرا نیست وزیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری ستایش کرد و نیایش نمود نه بسخاوت جبلی . همچنان دیگری را بخیانتکاری و بدرفتاری باید نکوهش

کرد . نه بخت طبع چه نیک و بد این هر دو حال شخص ایشان عاید است نه بوظیفه و تکلیف ایشان آری شخص وزیر باید بحفظ شؤون مأموریت خود پرداخته چند نفر نوکر و خدم داشته باشد و در مواقع مقتضیه مجالس مهمانی بسیار با شکوه ترتیب بدهد دولت نیز باید برای وزیر چندان مواجب معین کند که مخارج لازمهٔ آنرا کفایت نماید وزیر هم باید بهمین یکی شاکر باشد هرگاه بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید با جحاف رعیت و زیردستان بگیرد یا بخزانهٔ دولت دست اندازی کند که نتیجهٔ آن هر دو حال نیز وخیم است وزرائی که بکرورها حقوق دولت و ملت را بغرور اقبال دوروزه بی باکانه با جانب فروخته در عوض بذل دینار میخواهند خودشان را در انظار عوام نیکو و بقلم بدهند بر خود ستم میکنند . چه هرگاه زمان چند روزی با ایشان امان بدهد باز در انجام کار بکیفر کردار خودشان گرفتار خواهند گردید . گیرم که هیچیک از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن و قلم آنانرا شکستن که ممکن نیست ...... این یکی برای وزیری موجب بلندی قدر و نیکنامی نمیشود که برای یک قصیدهٔ شاعر تنبل و چاپلوسی مهمل که ریشخندش کرده صد تومان یا بیشتر صله بدهد و او را بریشخند کردن سایرین دلیر کند وزیر دانشمند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را بترک دروغ باقی و ریشخند و چاپلوسی باز داشته بگفتن منظومهای حکمت آمیز که مهذب اخلاق ملیه باشد تشویق کند و باصلاح زبان و لغات ملیه وادارد وعدهٔ بی پای سلطان محمود غزنوی در پاداش زحمات فردوسی طوسی که بهشت برین جایگاهش باد شعرای زمانرا بطمع خام انداخت اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته که پادشاهان ایران بهندوستان بتازند و با قطار قطار شتران باربردار از زر و سیم و جواهر آبدار غنیمت باز گردند . آن کشور امروز از غفلت ما بچنگ نهنگ انگلستان اندر است و انگهی فردوسی استحقاق آنهمه جایزه و بیش از آنرا داشت زیرا که زبان مردهٔ ملتی را احیا کرد و بتاریخ ملت نیز خدمتی بسزا نمود . نه چون شعرای این زمان که کلامشان بالمره عاری از نصایح و حکمت و مستوجب صد هزار نفرین و لعنت باشد .... خلاصه ابراهیم بیک بیچاره سیاحت نامهٔ خود را که در گشت و گذار ممالک ایران ترتیب داده بود

در اینجا بپایان آورده میگویید هرگاه یکی از مطالعه کنندگان این سیاحتنامه بر من دقت بکرد که چرا مقدار جمعیت این شهرهای ایران را که دیدی معین نکرده و ننوشته ؛ در جواب عرض میکنم که هر کس بر من در اینباب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تاسف میگویم که میخواستم بنویسیم ولی نتوانستم چه ماخذی در دست نبود نه در ایران قانون سرشماری متداول است نه مثل سایر مملکتها سالنامه دارند که از روی آن در امثال این کارها اطلاعات گرفته شود هر کس در اینباب هرچه میگوید از روی حدس و قیاس است. مثلاً در شهر اردبیل از یکی پرسیدم که این شهر چه قدر جمعیت دارد در جواب بیتحاشا گفت که از دویست هزار نفر بیشتر است من زیر لب خندیدم بر آشفت که چرا میخندی گفتم بحساب ندانی تو میخندم که میدانید هزار چه قدر میشود در کمال تندی گفت چرا نمیدانم گفتم باباجان دعوا نمیخواهد دویست هزار خیلی است خود تو نیز با انصاف حسابی بکن گفت اگر باور نداری فردا صبحی ببازار هیزم فروشان برو ببین از کثرت جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود .... باز از یکی دیگری پرسیدم که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد هرچند که او هم جوابی به تخمین و قیاس گفت ولی تا یکدرجه نزدیک بصواب و حقیقت بود همچنین است مسافت منازل عرض راه در اثنای این سیاحت هر روز از چارپا دار میپرسیدم که مسافت این منزل ما چند فرسخ است میگفت شش فرسنگ حال آنکه هشت ساعت و گاهی ده ساعت راه میرفتیم تا بمنزل میرسیدیم معلوم میشود که آنان هم از گذشتگان آنطور شنیده اند و حساب درستی در میان نیست. اینها سهل است بسیاری از آنها تاریخ حیات و سن خود را نیز نمیدانند غالباً حادثات عمده تاریخ ولادت ایشان است. مثلاً میگویند در وقوع فلان زلزله یا ناخوشی یا فلان جنگ یا وفات فلان عالم بزرگ و یا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام گویی قلم و کاغذ در میان ایشان نبوده است که ماخذ تاریخ حیات آنها را از روی حادثات مهمه روی زمین قرار داده اند و کم کسی پیدا میشود که تاریخ سن خود را در دست داشته باشد از این قبیل است عمل پاسپورت یا تذکره بسا دیده ام که در دست مرد هفتاد ساله تذکرهٔ چهل سالگی . و عکس این است هرچه بچگان این

آمد نوشته بدست خواهنده میدهند در اسامی صاحبان پاسپورتها نیز همین قاعده مرعیست
های تحقیقاتی ابدا در میان نیست چونکه مقصود گرفتن همان پول است نه انضباط عمل...
بدبختان چنان گمان میبرند که سایر دولتها نیز تنها برای مداخل که خدای نام شومش را از روی
زمین براندازد این عمل تذکره را مرعی میدارند و غافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد مستحسنه
بنظر سایر دول و ملل میآید همانا مداخل نه اینگونه کارها است مقصود اصلی هر دولت و ملتی
از احداث عمل تذکره برای آینده و رونده همانا انضباط کار و کمال رعیت پروری است
که در وقوع قضا و حادثه از حال رعیتشان خبردار باشند که در کدام نقطه بسر او قضائی
وارد آمده این است که گرفتن یک تذکره مرور و عبور برای رعیت سایر دولتها خیلی
اشکالات دارد در حق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج میخواهد تحقیقات عمیقه
بکار میبرند در ایران این دستگاه تذکره خیلی تماشا دارد. اولا طبعش هر اجاره داری
ماذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی
هر کس که بخواهد پول را گرفته بدهد و جه هیچ قرار معینی نیست. یکی از دوستان نقل می کرد
که من در بندر جده در دست حجاج ایرانی زیاده بر ده نوع تذکره باشکال مختلفه دیدم
و نیز یکنفر از حجاج ایران با خود بنده مصاحب شد این شخص از اهل اشرف مازندران
بود صورت پولی را که در ایاب و ذهاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثبت همه را
داشت دفتر را به بنده نشان داد باسم و رسم چهل و پنج تومان و نیم پول برای
قول کشیدن تذکره داده بود همان شخص نقل می کرد که بسیاری از دهاتیان معنی
استطاعت را نفهمیده بوعده و وعید علما همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان
در کیسهٔ خودشان دیدند عزم سفر حجاز می کنند بیچارگان در اول مرحله آنرا باخته کارشان
بگدائی منجر میشود چنانچه دو سه نفر از همشهریان من تاب عسرت و سختی را نیاورده در
معاودت از جده در دریا فوت شده بدریا شان انداختند. در کرانتین طور سینا
نیز چند تن را دیدم که گدائی میکردند با آن حال نیمه جان بوطن رسیدند هر گاه من مجتهد
میشدم حکم میکردم که هر کس از هشتصد تومان کمتر پول برای مصارف راه داشته باشد مکه برا او حرامست

گفتم برادر خدای راست آورده که تو مجتهد نشده در نخستین مرحله میخواهی حلال را حرام کنی گفت
همشهری با ببخشید از شدت دلسوزی فضولی کردم . نمیدانید اگر حالت اینها را شما خود میدیدید و
سختیهائی که در مکه و مدینه از بی پولی کشیدند ملاحظه میکردید بیش از آنچه من گفتم خود میگفتید ... ثنا
خدای قسمت فرماید تا ببینید آنوقت خواهید فهمید که من چه گفتم پریشانی لباس و امر زندگانی
اینان بدرجه ایست که شخص از ان اعراب سر و پا برهنه خجالت میکشد ــــ باری چون در
باطوم چهار روز بایستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم و کاری هم نداشتم اینچند کلمه را مناسب
دیدم که در ذیل سیاحتنامهٔ خود بنویسیم هر چند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد .
چون مقصود اصلی نصیحت هموطنان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر پند
نامه نیز خالی از منفعت نیست در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت هر
ولایتی با پول برای هر کسی از هر طبقه و صنفی که باشد ممکن است اشکالاتی که دارد همانا در کم
و زیادی پول پیشکشی و تعارفات است هر کس بدین سخن اعتراض کند آفتاب بگل اندوده است
زیرا از غایت وضوح هیچکس انکار این معنی را نمیتواند بکند اما تنها یک منصب و مأموریت
از این قاعدهٔ عمومیه مستثنا است واحدی با پول و رشوه و تعارف آن منصب را نمیتواند
بگیرد زیرا که تحصیل آن منصب منوط بعلم است بنا بر این منصب مذکور از برکت علم مصون
از هر گونه تعرض و تجاوز پول ارباب زر است . هر گاه شما آن منصب را در خیال خود تان پیدا
نکردید من عرض میکنم آن مأموریت تلگرافخانهای ایران است زیرا که مبنای آن منوط بدانستن
علم است هر گاه در ایران در یکروز ده نفر از وزراء یا صد نفر از امرای لشکری مانند سرتیپ
و سرهنگ و بالاتر از آنها از کار دست بکشند تا شام جای همهٔ ایشان را پر می کنند مگر مأمورین
تلگرافخانه اگر هر دو یکی را از کار خود شان را کنار کشند مخابرات بکلی معطل میشود و هرج و مرج بزرگی
در امور مملکت پدید میاید چه همه کس از فن و علم تلگرافی آگاه نیست حال آنکه دانستن این فن در
ممالک خارجه برای هر طفل مکتبی ممکن است یعنی یکی از آسان ترین فنون متداوله است و در
انظار هم وقعی ندارد پس تنها از این یکی مراتب بلند علم و آگاهی را توان بردهر گاه مردی
که از این فن بهره ندارد صد هزار تومان هم پیشکش بدهد مقام و مأموریت تلگرافچی را باو

نمیتوانند بد هند پایهٔ شرف وجلالت علم از آن بلندتر است که برای اثبات آن آوردن
امثال این دلائل احتیاج افتد هرگاه مکتبهای وطن بطوری که میدانیم اصلاح بشود وابنای
وطن چنانچه شاید وباید بتحصیل علوم وفنون متداوله بپردازند دیگر چه لازم است که برای
تحصیل وجه معاش خود واولاد خود دروغ بگویند یا اینکه بضرر دیگری راضی شوند .
وبدولت وملت ووطن خود خیانت بکنند. کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند
همانا جزئی از علم است چنانکه معلوم است در ایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیای
موهوم برباد داده. بسیاری از شیادان وجراران که نام کیمیاگری برخود بسته اند چون در
هیچ جای دنیا از میان وآگاهی احدی بسخنان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار
بایران ریخته بسبب جهالت مردم بتخریب خانهای ایشان میپردازند وچندین مردمان
محترم را از اول شب تا دمیدن صبح بدمیدن دم گرم داشتن کوره وامیدارند وایشان را
از لذت دیدار اولاد وعیال محروم میگذارند سهل است که آن ناخوشی مسری نیز باخلاف
آنان میراث میماند چه خانهای بسیار بزرگ را در ایران سراغ دارم که بآتش اکسیر
سوخته توده خاکستر شده است هرگاه شخص از علوم وفنون متداوله آگاهی داشته باشد
البته میداند که قلب ماهیت شیئی ممکن نیست تغییر یافتن رنگ ظاهری دلیل گشتن
اصل آن نمیشود گر داشک رنگین قانیله ملون ایده سن رنگی تغییرنا پار لعل
بدخشان اولمز علم کیمیا هست وعلمی بس شریف است واحدی منکر آن نیست
ولی نه این است که درمیان مشرقیان انتشار یافته مأخذ آن عبارت از فلان هندی
چنین گفت وفلان مغربی چنان نوشت بوده باشد باید این علم شریف را در مکتب از علم
یادگرفت نه از فلان درویش ایرانی یا تورانی هرگاه ملت این علم شریف را در مکاتب
از روی کتاب وتقریر وتلقین آموزگاران فرزانه یادگرفته بودند امروز از اطراف و
انحاء مملکت چندین معادن گرانبها پیدا کرده وطن را تا یکدرجه از احتیاجات رهائی میدادند
وهم انقدر خانها را که کیمیاگران شیاد وبیمروت بشرارهٔ خانه برانداز اکسیر سوزانده اند
از آن آتش خانمانسوز نجات داده سکنهٔ آنها را از مصائب مذلت پس از عزت نگاه میداشتند

وبراتب آبادی وطن میافزودند هرگاه بگویم که در بعضی از ممالک خارجه از میمنت مکتبها وشرافت علم دریک مطبعه یا چاپخانه چهار هزار نفر عمله همه روزه مشغول کارند هیچیک از هموطنان محترم من باور نخواهند نمود تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در باسمه خانها مزدوری کرده زندگانی میکنند. اما هموطنان ما از شومی بی علمی همه ساله چندین هزار نفر بممالک خارجه ریخته بکارهای پست ملل خارجه اشتغال میورزند ..... ثمر این اکسیر که مکتبش نام میباشد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم و فنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل مازندران که امروز هدف تیشه جور بیگانگان هست بواسطه آنها درختان کهنسال از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از پوست آنها درست میکردند که اکنون نمونه آنکاغذها را نیز در پیش خود دارم از مکتبها آن علم حاصل میشد که تلیفونش نامست هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا بواسطه با وجود محترم که در طهرانست سوال وجواب میکردم وبعض مطالب را که آنوقت فراموش کرده بودم حالا از ایشان میپرسیدم مثل اینکه در کتابخانه آنجناب نشسته صحبت مینمودم وصدای خود راهم از آن بلند تر نمیکردم. یا اینکه در مصر با مادر خود که میدانم آن بیچاره از طرف من درچه پایه نگرانست سلام وکلامی رد وبدل مینمودم. علمست که یکشهر بزرگیرا در شب تاریک در ظرف چند دقیقه بی روغن وفتیل روشن میکند. اکسیر از این بالاتر میشود که مرد فرنگی پولاد را بتربیت علم بقیمت طلا میفروشد. اکسیر حقیقی همین است نه موی سر جوانان و درهمه جا نیز پیدا میتوان کرد نامش مکتب است از هر کس سراغش بگیرند نشان میدهد. اما جائی که پیدا نمیشود ایرانست وبس نمیدانم بچه سبب این دولت قدیم وقوم واین ملت نجیب وباهوش در جستجوی این گمشده خودشان نیستند حال آنکه میفرمایند

(الحکمة ضالة المؤمن اخذوها حیث وجدوها)

عجبست که بسیاری از کوته نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی اینحالست غافل از اینکه فلک خود سرگشته از این افتراهای ایشان است بیچاره فلک پنجاه سال تمام بشما مهلت داد. از جنگ خارجه وآشوب داخله نگاهداری نمود. تو در ظرف این مدت طولانی در خا

خود در تاریکی نشستی و روشنی خانهای همسایه را از دور تماشا کردی. و نخواستی که از آن روشنائی بهره ببری و دیگر تقصیر فلک و غیر فلک چیست حال آنکه فلک نیز بانحال میگوید که مرا هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم داروغه. کذ خدا. فراشباشیان شما هستم. و انگهی معلومست که آفرینندهٔ افلاک را از آن آفرینش حکمتهای لایتناهی منظور است آنها را برای بدبختی یک ملت ضعیفی نیافریده است هر ملتی خصوصاً ایرانیان هرگاه باحکام خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند درستکاری را پیشه ساخته مردم آزاری نکنند پی تحصیل علم و آگاهی بروند. درد دین وحب وطن وغیرت ملی داشته باشند هر آینه توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود سعادت دو جهانی نصیبشان میگردد. بعزت و افتخار زندگانی می کنند آنوقت نه دعوا از فلک باقی میماند نه شکایت از ملک خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جهانتاب اسلام فلک بهیچ ملتی مثل ملت ایران مساعد نبوده است هرگاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب وجستجوی وسایل ترقی وتمدن غافل وزاهل نشینند و بدین دیرین رفتار کنند زود است که از یکطرف سیل بنیان کن مصائب از بلاد شمال و از طرف دیگر امواج دهشتناک از دریای عمان بجوش وخروش برخواسته وطن را فراگرفته نامی از قومیت وملیت وشرف واستقلال ما در صفحهٔ گیتی باقی نگذارد از زمان معلومست که (حریفان را نه سر ماند نه دستار) بخدای از یاد از زمان خون در رگهای بدن آدمی منجمد میشود سایر دولتها با اینکه ملیونها لشکر آماده دارند وبحر وبرها صاحب مهمات جنگ از توپ وتفنگ هستند و وارد ات ممالکشان بملیارها سر میزند با وجود این باز دقیقهٔ از تزیید قوت وقدرت خود فوت نمیکنند شب وروز در کارند و پیوسته خیالشان بتوسیع حدود مملکت مصروف است از یکجانب وزیر مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تزیید مالیات واز یکسوی وزیر جنگ مشغول اصلاح نقایص اردوها واز یکطرف وزیر علوم مشغول بازکردن مکاتب تازه و اصلاح وضع مکتبهای موجود است هیچیک از ایشان بکار دیگری مداخله نمیکنند همی دامن همت از روی صفای نیت برکمر خود زده از ته دل مشغول خدمت ملک وملتند مقصود کلی این است که

وطن خودشانرا در انظار بیگانگان محترم دارند و اسباب عزت و افتخار را خلاف خودشانرا فراهم بیاورند خلاصه وطن را خانهٔ خود و اولاد وطن را اولاد خود میشمارند. تربیت اولاد و آباد داشتن خانه را از نخستین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ منحوس. بمن چه. را از ممالک خودشان رانده ابداً گوش اطفالشان آن کلمهٔ شوم را نشنیده که در بزرگی بزبان آرد در هر جا که قضائی مهلت روی داد یا از حرق و غرق آسیبی بایشان رسید فوراً دفترهای اعانه در هر سو باز کرده همگی بطیب خاطر بفراخور حال خودشان از مصیبت زدگان یاری می کنند از افتادگان بطورهای متعدد و عنوانهای مختلف دستگیری مینمایند. معنی انسانیت هرکسی نیکو میفهمد که چون من بندهٔ بدبخت آب و گل قالبش بمهر وطن سرشته شده باشد. حالا متحیرم بکسانی که در مصر همیشه معارض من بودند چه جواب بدهم هر گاه در مشهودات خود براستی سخن گویم تصدیق قول ایشانرا کرده ام و بدان دلم راضی نمیشود اگر دروغ بگویم برخلاف وصیت پدر رفتار نموده ام که مرا ترک دروغ گوئی اندرز فرموده است یا باید دعا کنم که خدای این خوی را از من باز ستاند یا مرگم بدهد یا اسباب آبادی ایران و نیکبختی ایرانیان را فراهم بیاورد مرگ آسان ترین این آرزوها است ولی پای مادر بیچاره در میان است بجز از من کسی را ندارد باز امید وار بهبود دلم راه مییابد که اولیای دولت چندین بار بسیاحت ممالک خارجه سفر کردند اسباب ترقی و تمدن ملل و اقوام شمال و مغرب زمین را بچشم خودشان دیدند البته بسبب این سیاحتهای پی در پی خون حمیت در رگشان بحرکت آمده بفراهم آوردن اسباب ترقیات وطن اقدام خواهند فرمود اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزمانها است این امر مشکل حلوا نیست که در یکساعت بپزند و بخورند چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت بروش پرده کشیده بود. پس از آنکه کارش را بنیکوئی ساخت بیکبار آن پرده را برانداخت آنوقت اطرافیان دیدند که جای آن ظلمت آباد را انوار ترقی و تمدن فراگرفته جهل و نادانی از آنجا بار بسته دانش و بینش بجای او نشسته است بلکه اولیای دولت ایران نیز در زیر پرده همچنان تدبیری دارند ✢

هر عسری را یسری در پی است مگر نه خود حبشستان را دیدهٔ همان زنگیان برهنه و سوخته
که رختخواب ایشان ریگ بیابانست امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایتالی ایستاده و نمیگذارند
که آن دولت بزرگ پای از گلیم خود بسوی ایشان دراز کند چون ازین خیالات قدری
تسلی روی داد گویا بیهوش بودم بهوش باز آمدم با خود گفتم ابراهیم بس است یا باز خواهی
گفت خود دوباره بخویشتن جواب دادم که نه خیر مقصود این بود که باید مکتبها بقاعدهٔ جدیده
و راههای آهن و شوسه در وطن داشته باشیم و در خور جمعیت وطن و وسعت مملکت
اردوهای منظم در نقاط عمدهٔ وطن ترتیب بدهیم و بوسعت حدود تجارت خود ما بیفزائیم
تا همسایگان در ملک ما طمع نکنند نزدیکترین همسایهٔ ما که از نگاهداری ملک خود عاجز است
و زبون سایر همسایگان خود. بحقوق صریحهٔ ما تعدی و تجاوز نماید و طمع خام در ملک
ما بندد و بدانچه از ما غصب کرده قناعت کند اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دیانت
ممکن است نه نگاهداری نوامیس مقدسهٔ شریعت و ملت. هرگاه نیاکان دیرین ما
که خاکشان سرشته با آب رحمت باد امروز مثل ما بدبختان بمن چه گفته و بدان کار
بسته بودندی وز اینجا نه محقر را نیز نداشتیم معلوم است شخص که میخواهد باغی درست
کند و درختان میوه دار بنشاند مقصودش انتفاع اولاد خود از نزهت گل و گیاه
آن باغ و شیرین کام بودنشان از ثمرات اشجار آنست این وطن گرامی را گذشتگان
ما بهای خون خویشان خریده برای ما نگاهداشتند هرگاه بدقت در خاک وطن بنگریم مشتی
از آن را پیدا نتوانیم کرد که آغشته بخون نیاکان ارجمند ما نباشد. در مدافعه و محافظت
این مشتی خاک چه جانهای عزیز تلف شده است وقتی چهار طرف ما دشمنان قوی
پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند
تا ساحت وطن را پس از هزارگونه جانفشانیها از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن همه چیز ما
بودند پاک کردند حالا که ما از شومی تنبلی و مآل نیندیشی برونق آن چیزی نمیفزوییم آیا
رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از آن بحفظ این مختصر که زمان برای ما نگاهداشته
نیز نپردازیم و طرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای بیشرمی بگیریم و شکر این نعمت

عظمی را که خدای ما را مستقلاً صاحب مساجد و معابد فرموده بجای نیاریم و آنها را بطوریکه درخورشأن بلند اسلامست نگاه نداریم میترسم که خدای بکیفر این کفران نعمت ما را گرفتار سازد و قهر خداوندی اساس همهٔ عزت ما را براندازد مقصود من یادآوری اینهاست وگرنه اگر هر روز تمام ایران با تش ظلم بسوزد مرا در آن میان پرکاهی نیست مگر اینکه از دور دلم اندوهناک گردد. واگر چون عهد نوشیروان داگر زنجیر عدالت در هر سوی آن کشور آویخته گردد مرا از آن میان بجز حصهٔ افتخار و شادمانی چیزی بدست نخواهد شد اگر هموطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم مملکتی مداخله بمعقولات میکند بایشان هم درکمال فروتنی عرض میکنم آن ذره که در حساب نیاید منم ولی شما بقول بزرگان کار بندید که میفرمایند (انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال) شرف قائل چه باستاو نکند در کلام هیچ اثر تو سخن را نگر که حالش چیست بر گذارندهٔ سخن منگر از خدای بکمال تضرع درخواست میکنم که مرا برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادتی را که وجود محترم در طهران بمن وعده فرموده بود ببینم نخستین اسباب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق واتحاد در میان هیئت وزرای مملکت و بزرگان ملت است که بیک جنبش مردانه اغراض نفسانیه را از ساحت دل خودشان کنار گذاشته بدستیاری همدیگر باصلاح نواقص وطن پردازند و درخدمت وطن و دولت پرستی چنان باشند که وزرای تاک دو لتها هستند ـــــ من در میان این خیالات بودم که یکبار یوسف عمو بسخن درآمد که سرکار بیک مگر میل بغذا ندارید من گرسنه ام وقت ناهار خیلی ست که گذشت دیدم راست میگوید نزدیک بعصر است گفتم عیب ندارد برویم چیزی بخوریم و بلکه از بازار یکساعت هم بخریم ساعتم که در طهران بیادرفت یوسف عمو گفت راستی جناب بیک چندبار خواستم بپرسم که ساعت شما چه شد باز مصلحت ندیدم حالاکه خود اظهار کردی باز بخاطرم آمد واقعاً ساعت شما چه شد گفتم باز نپرسید زیراکه نخواهم گفت. گفت چرا گفتم بعلت اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیتوانم بگویم خود میدانی که بدروغگوئی هم عادت ندارم.

بیچاره دم فرو برده و چیزی نگفت از مهمانخانه هر دو بعزم خوردن ناهار و خریدن ساعتی بیرون شدیم . در همانجا یکنفر ایرانی را است آمد پرسیدم همشهری در اینجا دکان چلوپزی هست گفت نه اگر ناهار خواهید خورد دکان کباب پزی هست گفتم چه عیب دارد اگر ما را بد انجا راهنمائی کنید منتهای محبت است ، گفت بچشم ما را تا دکان کباب پزی آورد و نشان داد . تکلیف کردم که بفرمائید با هم نهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت باشید و رفت ما هم بدکان داخل شده کباب خواسته خوردیم پس از آنجا برای خریدن ساعت بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از یهود بود پیش آمد قیمت پرسیدم بروسی جواب داد ترکی نمیدانست . بفرانسوی و انگلیسی ادای مطلب کردم نفهمید معلوم شد که تنها روسی میداند و بس خواستیم برگردیم نگذاشت چند دستگاه ساعت برداشته بما اشاره کرد که بیائید . دریافتم که پی ترجمان میگردد در نزدیکی مغازه پله بود که بالا میرفت بدانجا داخل شد ما نیز از پی او تا رسیدیم بالا در اطاقی از داندرون منزل بتقاعد فونگراف صدای (آنتری) بلند شد مردکه ساعت فروش داخل شد ما نیز پشت سر او . دیدم سه نفر ایرانی نشسته ناهار میخورند سلام دادیم چون ما را دیدند تعارف نمودند که بسم الله ناهار میل فرمائید گفتم سلامت باشید حالا خوردیم . یهودی صاحب مغازه مطلب را بزبان روسی با ایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند خلاصه بترجمانی ایشان یکساعت بدوازده منات خریدیم یهودی پولش را گرفت و رفت چون در ممالک روس همیشه در خانها و منازل چاهی حاضر است لهذا چاهی تعارف کردند خوردیم پس از آن صحبت باز شد معلوم گردید که صاحب منزل یکی از تجار ایرانست که بطور دائمی در باطوم اقامت دارد و تجارت مینماید غالباً بحمل و نقل چاهی مشغول است از نام و نشان ما پرسید گفتم ایرانی و مقیم مصر فرزند فلانکس هستم خیلی اظهار خوشوقتی کرده دوباره از ما بیکانکی و خصوصیت احوال پرسی و خوش آمدی نمود معلوم شد که با مرحوم پدرم آشنائی و شناسائی داشته اند از واقعهٔ فوت مرحوم پدر خیلی متأسف و متأثر گردید از نام آن دو نفر همشهری دیگر پرسیدم یکی را نشان داد و گفت این همشهری

کربلائی تقی از اهل مرند است در این شهر اقامت دارد این هم خلیل سلطان شوهر همشیره بنده است همشیره فرستاده است که حکماً مرا ببرد چون از مراتب آسودگی بنده بی‌خبر است میخواهد بسبب مهر برادری مرا بهر گونه بلا مبتلا کند قدری شوخی کردیم در این اثنا یکی از در داخل شد بی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میزند ترا بخدا بگو کند میدهم مرا از چنگ این ظالم خلاص کن   حاجی گفت بابا جان من چه بکنم — بار نزد او رفتم التماس کردم که یکصد و پنجاه منات بشما بدهد خود هم قول داد دیگر این چه تفره بازیست خدا لعنت کند بدین طایفه که نه از خدا شرم دارند نه از پیغمبر خدا آزرم. بخوردن مال ایتام و ضعفا مردم دلیر شده اند. شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید آن شخص دعا و ثنا کرده و رفت. خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست حاجی گفت پارسال در اینجا یک همشهری وفات کرده دکان بقالی داشت کونسل اشیاء دکانش را فروخت هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرده همه را ضبط نمود حالا این شخص که برادر اوست آمده در دست خود از علمای معتبر مملکت شهادتنامه دارد که وارث و برادر متوفا است اکنون چند ماه است که آمده در اینجا معطل است کونسل زیر بار ادای متروکات متوفا نمیرفت تا اینکه بهزار جر ثقیل قطع کردیم بی انصاف آنرا نمیخواهد بدهد — من پرسیدم کونسل را از کجا تعیین میکنند گفت از جنرال قونسلگری تفلیس. گفتم حالا که چنین است بجنرال کونسل تفلیس عرض و شکایت کند گفت خدای پدرت را بیامرزد این سرمشق را خود از آنجا گرفته است خلیل سلطان گفت بیچاره کونسل چه تقصیر دارد با او که مواجب نمیدهند چه بکند دولت که مبلغی هم بنام رشوت و تعارف دستی میگیرند گفتم سرکار سلطان شما خواجه تاشانید و هر دو خدمت بدیوان میکنید البته میخواهید از کونسل حمایت نمائید مگر بشما مواجب نمیدهند گفت بخدا اگر چیزی دستی بگیرند من راضی هستم مواجب حلالشان باشد. گفتم دیگر این چرا گفت من سالهاست که بنام مواجب چیزی ندیده ام سهل است یک اسب بسیار خوبی دارم که از دو دیده خود بیشتر دوست میدارم سرتیپ ما اسب را دیده طمع در او بست هرچه با ایما و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتنا نکردم تا اینکه کار از ایما و اشا

بکنایه وتصریح کشید من نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمنصب من تو آن
میخواستی که مقصد تومان ازاو رشوت گرفته سلطانی فوج را باو بدهد من نیز در میان
جمع روی برو گفتم که جناب سرتیپ این منصب از اجداد موروث من هست نیاکان
من بپادشاه خدمتهای نمایان کرده اند پدر من در آشوب سالاری دو سال
در خراسان خاک خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بدهی یکسر
میروم پای تلگراف بپادشاه از تو شکایت میکنم و تا پای مرگ در سر اینکار خواهم کوشید
زیراکه ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتنی بود گفتم سرتیپ دید خیر من
از آن نمر نیستم از طرف آن خیال افتاد التفاتم نمود و خلعتم هم داد با اینهمه آب را
نداده گفتم رشتش را بگوئید اصلا مواجب ندادیم یا هست نمیدهند گفت چه میفرمائید از
دولت مواجب جیرهٔ معین داریم خزانه میدهد ولی ایشان میخورند و بامثال ما
چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میگیرند دست بدست
میگردد دوازده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه ذکی آن یا بدست صاحبش میرسد
یا نمیرسد من که ندیده ام سهل است کسانی را که از همقطاران خود میدانم و میشناسم
آنان نیز ندیده اند صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون گردش کنیم گفتم چه
عیب دارد باهم رفتیم بیرون همه جا تماشاکنان تا رسیدیم بباغ دولتی خیلی
ازدحام و جمعیت بود نیم ساعت از شب رفته برگشتیم در حین وداع بصاحب منزل
گفتم که شاید فردا نتوانیم بخدمت برسیم والپور امروز آمد. فردا بیاری خدا عازم اسلامبول
هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شما را فردا نمیگذارم بروید من
خیال کردم که تعارف میکند گفتم نمیشود باید برویم گفت نه ساعت بد است دیدم
مطلب طور دیگر شد جناب حاجی از ساده دلان است تجاهل گفتم ساعت را الصواب
دید شما خریدم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندهیم گفت نه ان ساعت المکوم
دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر دریا را بد نوشته است. بازاوقاتم تلخ
شد گفتم لعنت خدا بدان تقویم و نویسندهٔ آن و معتقد آن باد بندهٔ خدا عیب نست

که عمر خودتان را بدین مهملات صرف میکنید. و وقت عزیز را فوت و ضایع مینمائید
فلان مرد بیدین که از وقایع اتفاقیهٔ خانهٔ خود بیخبر است نوشته که فلان روز سفر دریا
خوب نیست یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است —— آن پدرسوخته
کارهای آسمانی را بحال خود بگذارد و تخطئهٔ کار زمینی را که در آن نشسته است
نیکو بسازد. اول مقدار جمعیت ایران را بهموطنان خود خبر بدهد. ثانیاً از مساحت
و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن بآسمان بپردازد.
از همه بدتر دردا این منجمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکند. مردکه بپادشاه
که زندهٔ لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلان روز دیدن روی ملوک
خوب نیست. بدبخت دیدار ملوک همیشه مبارک است تو درستکار و چاکر
صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد روی
ایشان را ببین که برای تو با میمنت و مسعود است. هرگاه بالعکس خیانت بدولت
و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رهگذر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارکی
ترا از کیفر حرکات بد و خیانتکاری بمملکت و ملت نجات نمیتواند بدهد. نمیدانم
این بازیها و شعبده‌ها تا کی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت.
جناب حاجی بنده بشما عرض کنم هر وقت غسل و شستشوی بدن بر شما لازم
شد بدون تعیین نیک و بد ساعت بحمام برو و بدن را پاک کن که سعدترین
ایام و ساعات همان است و همچنین هر مسئلهٔ شرعی داشته باشی بدون
ملاحظهٔ تقویم پیش فقیه شهر رفته بپرس که بهترین اوقات همان وقتست
هر زمان خدا نکرده ناخوش شدی پیش طبیب رفته معالجه کن. این تقویم را که
مجمع خرافات است مهمل گذار. این سخنان مهمل را که صاحب تقویم میگوید ترقی قند
و ابریشم. قوت حال مضطربان. بسیاری دروغگویان. رفاه حال خواجه سرایان
کج نشستن زنان. کثرت ناخوشی در میان مردان. وقعی مگذار و بچیزی مشمار
که اینها همه هذیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بفرمایش شما باید

تقویم را ببندازیم. خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است
گفتم حاجی جان بنده عرض نمیکنم که تقویم لازم نیست البته برای هر ملتی و قومی لازم است اما
نه این تقویم ایران که در هر سر صفحه بنویسد اوضاع این ماه دلالت میکند بشوری پنیر و
شیرینی شکر نرمی پنبه و درشتی حجره — خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلافهٔ
سخن را پیچیده خداحافظی کرده در گذشتیم. آنشب را در منزل خوابیده بامدادان پس از
ادای فریضهٔ صبح و خوردن چاهی که آفتاب خیلی بلند شده بود یوسف عمو تذکره ها را
بدلالت خدمتکار مهمانخانه بکونسلخانه های ایران و عثمانی برده قول کشیدند کونسلخانهٔ
ایران از هر تذکره دو منات. کونسلخانه عثمانی یک منات و هشتاد کاپک گرفته
بودند. اما کونسلخانه عثمانی بروی تذکره ها. تمر. بیست غروشی چسبانیده بود معلوم
شد که آنچه بکونسل عثمانی دادیم بخزانهٔ دولت مشارالیها رفت و آنچه بکونسل ایران
دادیم راست بکیسهٔ خود او فرو شد — باری تا معاملهٔ قول تذکره ها تمام شود
چهار ساعت از روز گذشته بود رفتیم باسکلهٔ واپور دیدیم کشتی هنوز بار میگیرد
چون واپور از میعاد معین دیر رسیده بود من هم در روی پل قدم میزدم خیال و
هواسم چندان پریشان و مختل بود گوئی که هوشم از سرم پریده است بیکبار آواز یوسف
عمو بگوشم رسید که سرکار بیک بخود باز آئی که بدریا افتادی چون متوجه آواز او شدم دیدم
همان قدم را که برداشته ام بدریا است ملتفت گشته خود را پس کشیدم بطرف یوسف
عمو نگریستم دیدم بیچاره دو دستی بسرش میزند — والحاصل در آنجا چندان منتظر
شدیم که زمان حرکت واپور رسیده رفتیم توی واپور. دیدم همان کشتی از وف نام
روس است که در آغاز سیاحت این طرف نیز باو سوار شده بودیم عملهٔ واپور مرا
شناخته با هم تعارف و احوال پرسی کردیم و ازین حسن تصادف خوشوقت شدم
واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود. از اسکله های طرابزون (سینوب)
(کیره سون) (صامسون) یکی بیکی گذشته روز پنجم صبحی وارد بوغاز اسلامبول شدیم
در بیشگاه کرانتین خانهٔ (فواق) که در مدخل بوغاز است حساب کردم هشت ماه

و بیست دیگر روز تمام بود که از اینجا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران گذشته بودم ـــــ صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه کدورت انگیز را خوانده تمام کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه بغروب مانده بمراتب حیرتم افزود زیرا که نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده در اینمدت نه سیغار کشیده نه چیزی خورده و نه از جای خود حرکت کرده بودم از خود بالمره خبری نداشتم از مهمانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند حمام که بدن را شست و شوئی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد خبری از ایشان نیست همه در اندیشهٔ آن بودم که ایشان در کجا ماندند و در کجا نهار خوردند. نوکر را صدا زدم آمد چون مرا دید متعجب شد گفت آقا شما در خانه بوده اید ما چنان پنداشتیم که شما بهمراهی مهمانان بیرون رفته اید. خانم حالا از من میپرسید که چرا نیامدند. گفتم فضولی مکن منی که در اینجا هستم دیگر پرسیدن چه معنی دارد. زود برو بخانم والده در مرتبهٔ فوقانی با طاق نمره... سری بزن ببین اگر مهمانان در آنجا هستند همراه خود بیا و در خانه هرکاه در آنجا نباشد از صاحب اطاق بپرس پیش او آمده اند یا نه زود برگرد نوکر رفت من باز در فکر مهمانان و از غفلت خود شرمسار بودم که چرا خود با ایشان نرفتم قدری نگذشته بود که دیدم هر دو آمدند برخواسته استقبال کردم چون نشستند گفتم برادر مرا عجب حالی گذاشتی این کتاب مصیبت و یا سیاحتنامهٔ خود را بدست من بیهوده در رفتی مرا چنان مشغول داشت که نه از خود و نه از شما خبرم شد تا حال هیچ چیز نخورده ام سهل است که سیغار هم نکشیده ام بلکه از جائی که نشسته بودم جنبشی هم نکرده ام حتی اهل خانه نیز چنان گمان برده اند که منهم با شما رفته ام اکنون بخود باز آمده بفکر شما افتادم که در کجا ماندید گفت ما نیز از حمام بیرون شده بیک نفر همشهری که آشنا بود راست آمدیم ما را برد بمنزلش نهار و چاهی را آنجا خوردیم باز دست نکشیده که باید شب را نیز در اینجا باشید بهزار گونه التماس راضی کردیم یکسر میامدیم بخانه که در اثنای راه باد شما برخوردیم که پی ما رفت

(سرگذشت ابراهیم بیک پس از ورود با سلامبول)

باری قدری صحبت کردیم پس از آن گفتم شام حاضر کنند. آنزمان بخاطرم آمد که از مصر بنام ابراهیم بیک مکتوبی رسیده بود گفتم براد رراستی فراموش کردم بنام شما کاغذی از مصر رسیده است پس کاغذ را از جزوهدان در آورده دادم ابراهیم بیک باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکارا خواندن آغاز کرد ——————

(مندرجات مکتوب مذکور این است)

برادر جان بحمدالله والمنه همه منسوبان و متعلقات سلامتند امیدوارم که این روزها در پناه خداوند وارد اسلامبول شده اید. از طرف شما چندان نگرانی داریم که بتقریر نمیاید تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما ملول و همه در این اندیشه بودیم که شما در مملکت مصر با آزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما با وضع ایران منافات داشت راستی علیرسیدیم که بسبب آزادی زبان صدمه بزرگی در ایران بشما وارد بیاید. خصوصا مادر بیرت از این رهگذر خیلی نگرانی داشته شب و روز در گریه و زاری بود. ایمروبی انصاف کریم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر فرزندی و مادری کجا رفت. درظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلگراف از شما رسید که موجب اطمینان خاطر یاران و سبب تسلیت دل مادر مهجور و ناتوانت گردد من خوب دریافتم میدانستم که شما از دیدن جمال معشوقه خودت ایران خاتون دنیا و مافیها را فراموش خواهی کرد تا چه رسد بما. باری شکر خدا را که چند روز قبل مژده حرکت شما از تبریز بواسطهٔ تلگراف رسید دوستان از شنیدن این مژده شادمانیها کردند بویژه والده ات را این مژده حیات تازه بخشید دو شبانه روز از غلبه شادی گریه مینمود وهی تلگراف نامه شما را میبوسید و میبوسید و بدیدگان خود میمالید از قضا تلگراف چندان زود رسید که مایهٔ شگفتی و حیرت عمومی شد گویا آنهم از حالت ملولی دوستان و نگرانی والده ات خبردار بوده در ظرف سه ساعت و سی و چهار دقیقه خود را بما رسانید و از مژده سلامتی شما آگاهی بخشید. راستی حلال باد تعریف میرزا رضای شاعر که در حق آن برید دونده تراز برق میگوید ....

(ای تیل تو نهیب واسطهٔ دادخواه را ٭ آگاه کن زحال گدا پادشاه را)
(دریکزمان بیکجرکت چو شعاع شمس ٭ طی میکنی مسافهٔ صدساله راه را)
(فرسخ بریدن تو بقدر پریدنست ٭ از صحن دیده تا صف مژگان نگاه را)

باری خبر تازهٔ نیست دوستان همه سلامتند بجز ازیاد شما حرفی درزبان ندارند بعضی دراثنای صحبت شما میگویند ای کاش درایران ما نیز درنزد ابراهیم بیک بوده تماشا مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه کوک میشود آن دشنامهای غلیظ را که میگوید . بیدینی و بیغیرتی را که این کسان اسنادمیدهد از این مقوله ها میگویند وهی میخندند . انشاءالله زود تشریف بیاورید که رفقا با تو کارها دارند اگر میخواهی جانت خلاص شود هرچه آنها خواهند گفت تو از پیش بگو . خود درخنده با ایشان همرنگ باش تا آسوده شوی والا کارت خراب است واسباب همه جوره کوک کردن شما را فراهم آورده اند (من از مفصّل این نکته مجملی گفتم)
(تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل) قضای ناگواری که بعد از تشریف بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابا ی سلماسی بود خدایش بیامرزد همهٔ دوستان از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند بعد از تعزیه داری مأمورین کونسلخانه روس آمده نقد و املاک و مطالبات اثبات کردند . مردم در ثروت موصی الیه مبالغه ها داشتند ولی از همه جهت سی وچهار هزار لیرا نقد و املاک وطلب از او باقی ماند انچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی مختل الشعور بود ببانک سپرده شد قرار دادند که هرماه برای مخارج مکتب وغیره علی رضا بیست وپنج لیرا و برای علی محمد هشت لیرا داده شود سهم وارثان کبیر را نیز بدست خودشان سپردند تا که نفقه مأمورین قونسلخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و جنس متوفی بودند . کونسلخانه تنها پنج لیرا و نیم حق الزحمه با حق الحکومه برداشتند آنرا هم از وراث کبیر گرفتند از حصهٔ صغار حبه ودیناری برنداشتند این یک حادثه بود که عرض شد حادثهٔ دیگری نیز روی داد که بس عجب است .... رفیق شما که در بندر سویس مغازه داشت

در ضمن تجارت بطرف سودان رفته بود چنان بنظرم میآید که انوقت شما در مصر بودید خلاصه چند ین پیش ازاین خبر فوت او شایع شد...... خان کونسل ایران از مصر آدم فرستاد در سویس مغازهٔ او را مهر کرده آدمش را بیرون انداختند و از مغازه انچه نقد ومتاع کارآمد بود از میان رفت بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه در سودان از ما جرا مطلع شده از پس بود. یکماه و نیم از انتشار خبر مرگش خود بسویس رسید دید مغازه اش ممهور است آمد بمصر حالا هرچه داد میزند من که نمرده ام مغازه ام را باز کرده اموالم را بمن برسانید بجائی نمیرسد. جناب کونسل تفره میزند بیچاره ناچار بحکومت خدیوی ملتجی شده اعتنا نکردند. هنگامه غریبی است دیروز آقا میرزا عباس و حاجی خلیل آقا بشوخی میگفتندش که بندهٔ خدا در کونسلخانه ثبوت رسیده که تو مردهٔ حالا باید رفته از سودان شهادتنامهٔ مصدق بیاوری که زنده هستی تا آنوقت بکارت رسیدگی کنند بیچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد حالا در بدر میگردد تا چه شود. هم‌شهریان مصر میگویند جای ابراهیم بیک خالی است هرگاه این ماجرا را بچشم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز ما را بعدم غیرت و حمیت بر میشمرد دیدم دستهای ابراهیم بیک میلرزد. رنگش متغیر گشت سراسیمگی در حالش پدید آمد و یکبار مکتوب را پاره کرده دور انداخت و گفت خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم. همه جا مصائب مرا پیشواز میکند گویی این مقدمات را برای گداختن دل من مخصوصاً فراهم میاورند و نمیدانند که این دل بلاکش خود بخودی خون گشته است مردکهٔ بی انصاف گویی برای استقبال من تحفه فرستاده است. بخدای لایمه من راضی هستم که کونسل ایران هست و نیست مرا بغارت ببرد و خودم را سخت ترین مصائب گرفتار سازد ولی پس از مرگ من چندتن نصارای ریخ تراش و کاسه کلاه برای تقسیم متروکات من بوارث شرعی بخانهٔ من نیایند این مردمان بیخبر چنان می پندارند که در روس ظلم نیست ماموریں آن رشوت نمیگیرند. بخدای هرگاه آنان بندهٔ بکلانند چون کاو ساله خواجه نصرالدین از مامورین ایران خیلی تندتر میدوند. اما در اینجاست

که از ما سرچشمه خراب است هر گاه مامورین روس را در خیانتکاری بگیرند و بگیر محال است که خلاص شوند و دوباره بسرکار آیند و لو که منسوب بخانوادهٔ امپراتوری باشند ابدا پای توسطی در میان نیست آنچه محکمه در کیفر کردار او حکم کرده است بیکم و زیاد مجرا میکردد و وجوه رشوت ناشمرده بنماید که معنی عدالت همین است وقتیکه کار بمحکمهٔ عدلیه رسید بقوانین مساوات تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزرگان گفته اند ظلم بالسویه عین عدل است. اما در ایران بدبخت ما هر گاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت کرده یا همان مقدار بمال غیر تجاوز کند در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا تعدی اگر بیست هزار تومان آنرا برؤسای کار بعنوان رشوت بدهد البته ما بقی را مفت از میان برده میخورد و خود هم خلاص خواهد شد ـــــ صاحب خانه میگوید هر چند که از قدیم بمراتب تعصب ملی ابراهیم بیک آگاهی داشتم ولی چنان گمان میکردم که پس از سیاحت ایران و دیدن آنهمه ناملایمات آتش تعصب او تا یکدرجه سردی و خاموشی گرفته است اما از ملاحظهٔ این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیر ظن من بخطا رفته بالعکس بمراتب تعصب ملی او افزوده است پس در دل خود تصدیق کردم که این خوی او فطریست نه عارضی • با شیر اندرون شده با جان بدر رود راستی از آه های سرد پی در پی او دلم آتش گرفت رفتم دست داد بیخود از جای برخاسته گریه کنان او را بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان بغیرت وطن پرستی بر تو گوارا باد .... آفرین خدای بر پدری .... که تو پرورد و مادری که تو زاد .... راست میگوئی و خوب فهمیدهٔ که از ما سرچشمه خراب است نه همه حکام مسلم ظالم است و غیر مسلم عادل ما نیز در اینجا کونسل داریم خود از ملت نصاری است ولی هزار مرتبه از کونسلهای پیش ظالم و غدار است کارهائی می کند که بتقریر راست نمیآید نمیدانم بچه وسیله خود را باین سفارت انداخته مدتها است که عنان اختیار ملتی را از هر طبقه بدست این ظالم سپرده بر مال و جان و اعتبار مردم مسلط داشته اند در تاخت ضعفای ملت و هتک احترام مردمان محترم چندان دلیر و بی باکست که مردم با شناسی یکنفر بیمانی

کونسولها پیش رحمت میکنند یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند روز پیش بکونسلخانه رفته بودم دو نفر از عوام ملت را آنجا دیدم یکی عرض چی بود از دیگری ادعای طلب مینمود مدیون میکفت استطاعت اداء دین خود را ندارم یکبار صاحب طلب بی اختیار فریاد زد که خان قربانون اولوم بو بی انصاف دن سوروش نیم پولمی آنی پولیدور. حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز نیم خندی کرد ولی من دیدم که رنکش متغیر شد عجب است که همین کونسل بدعوای نکاح وطلاق ما نیز باقتضای مأموریت خود می پرداخت پس خرابی سرچشمه را دلیلی بهتر از این نتواند شد.

هر کس از زیر دستان خود بستم کرفت و بزبر دستان برشوت داد وتحصیل هر مأموریت برای او ممکن است و هر قدر شقاوتش زیاد باشد تقربش بدستکاه حکومت بیشتر میشود. چنانکه نصرالله قاضی مسلمانان شده است. در اینجا یوسف عمو مداخله بصحبت کرده کفت آقا جان اینها چه فرمایش است سرچشمه چه کناه دارد شقی همه جا و از هر ملت باشد شقی است عکس آن نیز هکذا خدا بیامرزد میرزا احمد خان جنرال کونسل مصر را ان نیز از همان چشمه آب میخورد انهم از مأمورین دولت ایران بوده در مصر با تبعه و زیردستان بدرفتار مینمود ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخار داشتند آنانکه از خوف تاخت و تاز پیشینیان ترک تابعیت نموده بودند اظهار ندامت میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کسانش آزرده خاطر نشدند بیچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدستش میرسید وقف سادات و دراویش بود بخاطر دارم که یکشب رقعه بمرحوم حاجی ابوسی بیک نوشته پنجاه لیرا قرض خواسته بود حاجی مرحوم چون از داد و دهش آن مرحوم آکاهی داشت مخصوصا وجه را بمن داده و سپرد که خود ت برده بسپار و ببین که در دل شب آن پول را چه میکند برده بتسلیم کردم دیدم سه نفر از سادات هم در آنجا هستند بتقریبی از ناظر. وکیل خرج پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتند

گفت برای این سه نفر سه خان با بیان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی ایشان خواهیم داد حالا میروند با ایشان خواهیم داد واقعاً قدری گذشته بود که خان ایشان را خواست و تمامی آن پول را با ایشان تقسیم کرد چندی پس از آن مرحوم که در مصر یکی دو کونسل عوض شد حاجی میرزا لطفعلیخان آمد بجای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت اسباب نیکنامی و شرفی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت بزحمات زیاد فراهم آورده بود دلپشت پای زده . در تاخت و تاز چندان دلیر شد که مردم جنگیزیان رحمت میخواندند حسن خان خوی را که پیشتر از او کونسل بود و در ظلم آوازهٔ داشت فرسنگها از خود عقب گذاشت خدای روحش را تار و زرد تیخیر معذب دارد پس معلوم است که شقاوت فطری مرد را بظلم وا میدارد سرچشمه را چه گناه است در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است ابراهیم بیک گفت هر شب شام را زود میخوردید یا برای خاطر ما تغییر در وضع خود میدهید گفتم برادر جان من امروز از دولت مطالعهٔ سیاحتنامهٔ شما روزه گرفتم . ولی افسوس که نماز نخواندم خندیدند در حقیقت هم آنطور بود نماز را بالمره فراموش کرده بودم رفتیم سر سفره در اثنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیک را خیلی منقلب دیدم ملاحظه میمودم که بنحو دانه حرکت میکند مثلاً بعض صحبت را دوباره میپرسید گویا تازه وارد شده از آغاز صحبت بیخبر بوده است و همچنان خود نیز بعض سخنان را مکرر میگفت بهر حال شام را خورده از سر سفره برخواستیم . ابراهیم بیک گفت من نماز نکردم . بلطیفه گفت که هر گاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شما را هم بجا بیاورم . او رفت بنماز خانه من ماندم و یوسف عمو . گفتم عمو جان بگو ببینیم احوال شما چه طور است گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بحلقوم رسیده اگر بدانید که من در این سفر چه زحمتها کشیده ام بر من ترحم میکنید نه من تنها که تحف آنچه را نهم تمام شده است . چند روز میشود که بنحو دحرکت میکند ..... هی آه میکشد گاهی بهوت غ لب خود را میگزد گاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف بزانو میزند بعض اوقات خود بخود چندان حرف میزند که دهانش چون مردمان مصروع کف میبندد و مرد یک

دیده اش درچشمخانه میگردد آخر الامر لرزی گرفته بیهوش میافتد و خوابش میبرد. آن زمان نیز
راحت نیست هی با خود سخن میگوید همی حرف وطن است که از زبانش جاریست گاهی
می بینیم یکی را مخاطب و معاتب داشته داد میزند که سبب تباهی حال وطن و زبونی و پریشانی
هموطنان شما هستید یعنی حب وطن را نمیدانید از اینگونه سخنان چندان میگوید که من
متأثر شده از خوابش بیدار میکنیم میپرسیم در حالت خواب اینچه داد و فریاد است که میکنی
خصومت با کیست میگوید هیچ باز میخوابد همان آش است و همان کاسه نمیدانم چه خاک
بر سر خود کنم از خدای درخواست مینمایم که چندانم از مرگ مهلت بدهد که این جوان را تن
درست در مصر بمادرش برسانم پس از آن آرزوئی در دنیا ندارم حال اینجوان خیلی خراب است
شما هم قدری نصیحت کنید بلکه کارگر شده قدری از اینحالت بیهوشی بخود باز آید.
گفتم من از اول که عزم سیاحت او را شنیدم میدانستم که بر سر شما چه خواهد گذشت اما
شکر کن که باز از زبان خلاص شده اید. در این اثنا ابراهیم بیک نمازش را تمام کرده بود آمد
سلامی کرد و نشست گفت هرگاه ممکن است یک تلگراف بمصر بنویسیم آدم شما ببرد تلگرافخانه
بدهد. گفتم چرا ممکن نباشد کاریست بسیار سهل پس تلگرافی نوشت فرستادیم گفتم
خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران
چیزی نگوئید زیرا که در سیاحتنامه شما همه آنها را خوانده ام خود هم تا یکدرجه میدانستم شما
قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمائید گفت از محسنات نیز هرچه دیده ام در
سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید گفتم درست در نظرم نیست و انگهی میخواهم از
زبان شما توصیف محبوب خودتان را بشنوم گفت از همه جهت چهار چیز خوب
در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواند شد اول
روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام دوم کاروانسراها و بعض راههای شوسه
پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب الله ثراه سوم بودن شخص بزرگ و
کارآگاهی مانند وجود محترم در طهران چهارم دارالفنون ناصری در طهران والسلام چرا
اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و گشت و گذار کردید تنها اینچهار چیز جالب نظر مشکل

پسند شما شد. شهرارومیه را با آنهمه چمنهای سبز و خرم و کلستانهائی که رشک کلشن ارم است مگر سیاحت نکرده دیدکه هوا هرسوی مشک بیز و نسیمش عنبرآمیز است سایرین که دیده واند میگویند آنشهر مینو بهر نمونه از جنت است. صحن باغ و بساتینش از کثرت کلهای رنگارنگ رشک نگارستان چین است وخاکش همه جا عنبرآگین است خدامی راست از آن شهر که کلستان روی زمینش توان کفت توصیف نکرده بگذری کفت بنده باغات وبساتین را افسرده و باغبانرا خفته دیدم. کلهارا همه پژمرده و زرد. و کلستانها را تیره از رنگ غبار روکرد دیدم. نه در صحن کلستانش نزهت. و نه در کلهایش طراوت بود. همه جارا پایمال سم خیول خزان یافتم و کمان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد. سال دوازده ماه خزان است و بس. کفتم از وضع صحبت و سخنان شما چنان معلوم میشود که از ایران خیلی رنجیده اید. ابراهیم بیک کفت حاشا که من از محبوب خود برنجم ..... (من لاف عشق میزنم اینکار کی کنم) حیات من در کرو مشتی از خاک آن زمین پاک است همه آزردگی دل غم پرورمن از غفلت باغبان است وکرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه خود تعریف کردی شهر ارومیه و سایر بلاد ایران برازندهٔ صد چندان توصیفند جنگل مازندران بهشت روی زمین است. در تمام صفحهٔ کیتی بدتر آن صفوت هوا و حضرت خاک جائی پیدا نمیتوان نمود. افسوس که از غفلت باغبان دیو و ددا جانب چندین سال است بدانجا ریخته بفضای نزهت افزای آنخاک غم بیخته اند زخم تیشهٔ آن نامردان دل وطن پرستانرا تا قیامت مجروح خواهد داشت. آخر من چه خاک بر سر خود کنم از کدمین محسنات دارندهٔ این ملک مبارک سخن کویم چرا در چند بند را آن خاک پاک چند کشتی از دولت ما بیرقهای شیر خورشید که نمایندهٔ سطوت و هستی دولت وملت است نباشد هرکاه اولیای دولت ما مخارج سفر سیاحت فرنکستان را به آبادی آن ملک صرف میکردند امروز بهمان اندازه خزانهٔ دولت از منفعت آن آبادی بهره مند میشد ومحتاج آن نبود که برای مخارج لازمهٔ مملکت بساخت و تاز رعیت قیام نماید. همه جا خاک وطن بزبان حال فریاد میزند که ای ایرانیان وای

فرزندان ناخلف من از من غفلت نکنید که من در دل خود گنجهای بیکران برای شما آماده داشته‌ام سعی و همت کنید از من فیض ببرید. امّا فریاد و بگوش ایشان حدی نمیرود (ولهم آذان لا یسمعون) گفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود رنجیده اید چنانکه از وضع صحبت و سیاحتنامهٔ شما هم دریافت میشود ولی من بشما نصیحت میکنم که این خولیا را از دل بدر کن بغصّه خوردن جوانی ابراهیم نام که خیال خود را بهوای اصلاح وضع وطن پریشان کند و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دائماً خود را اندوهگین بدارد ثمری حاصل نتواند شد شدنی میشود و غصّه تو میماند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید الجزع عند البلایا تمام المحنة + در بلیت جزع مکن که جزع + پایتا سر دلت کند رنجور + هیچ رنجی تمامتر زان نیست + کز ثواب خدای مانی دور + من میترسم خدا نکرده از این پریشانی خیال بوجود و صحت تو صدمه برسد این حالت تو مثل آن است که بحیات خود قصد کرده باشی. اینهم از گناهان بزرگ است و در عقبی موجب سخط خداوندی است هرگاه بخود رحم نداری بدان پیره زن مادرت ببخشای که امروز در صفحهٔ گیتی بجز از تو کسی را ندارد حیاتش بسته بحیات شما است چیزهائی که در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی مطلب پنهانی نیست. همه کس هر روز می بینند و باین وضع الفت گرفته اند. و در انظار هم بسکه آفتابی است دیگر اهمیتی ندارد امّا با وجود این جای هزارگونه افسوس است ولی چه باید کرد. اگر مرگ من و تو این نواقص اصلاح میشود بهتر خیر اول من و بعد تو خود مان را بکشیم. در صورتیکه چاره این دردها از من و تو ساخته نمیشود پس باید بسوزیم و بسازیم. تا خدای خود فرجی عطا فرماید. بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد. ابراهیم بیگ گفت. برادر جان از نا ملایمات وطن هر چه که دیدم همه را ننوشته ام با همهٔ اینکه مبادا بدست معترضان سررشتهٔ ملامت بیفتد دیگر روز روشن را از شماتت خودشان بر من تاریکتر از شب دیجور میکنند (+ غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت +) تا خلق ندانند که معشوق چه نامست + در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد. نوکر خانه در را باز کرد یکنفر از ایرانیان

که معمم و در سلک علما بود از در درآمد گویا بعزم شب نشینی آمده بود بطور حال پرسی از تعارفات
معموله گفت ملا کس راستی خبر تشریف آوردن مهمان عزیز را شنیدم صبح میخواستم شرفیاب شوم
بعد فکر کردم که شبها دراز است با خود گفتم بهتر آنکه شب بروم و بکام دل صحبتی کنیم. گفتم بسیار
خوب خوش آمدید قدم بالای چشم قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شمارا
افسرده می بینیم اگر صحبت محرمانه دارید عیب ندارد من قهوه خورده مرخص میشوم. گفتم نه مهمان
محترم ما تازه از ایران آمده از سیاحت آن سامان و دیدن بعض ناملایمات خود آزرده
خاطر است افسردگی مجلس از بنده و شما نیست ملا روی با براهیم بیک کرده گفت مهمان
قارداشش در ایران چه خبر تازه هست و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده
بفرمائید ما هم بدانیم ابراهیم بیک گفت هیچ خبری نیست ملا باز اصرار کرد ابراهیم بیک
گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید ملا گفت من ابراهیم بیک
گفت با شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد ملا گفت من و یا برادران من شما چه بدی کرده ایم
گفت من هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید. ملا گفت حقوق
حقوق کدامین برادرانشما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من. ملا گفت راستی نفهمیدم
ابراهیم گفت حالا من بیان عرض بکنم شما بفهمید. جناب آقا من با این یوسف عمو
که در خدمت شما نشسته ایم در شاهرود. بهمانه پیش یکنفر ملای مکتب دار رفتیم
یوسف عمو بایع شد من مشتری تمسکی نوشت و خانه این را در مقابل مبلغی نزد من
بیع شرط گذاشت و بسبب یکقران که از ما اجرت قلم گرفت بدان تمسک بی پا
و بیع شرط موهوم مهر زد و شهادت نوشت بدون اینکه بتحقیق مطلب بپردازد و سنجی
از روی تدقیق مسئله را بپرسد. بلکه این یوسف عمو مال دیگری را به تقلبکاری بمن بیع کرده شد
ملای مذکور من و او را نشناخته چگونه بدان تمسک مهر نهاد. و بکدامین دلیل شرعی
بدان بیع شرط نامه شهادت داد ملا مستهزیانه گفت به به آقا جان این حرف است
که شما میزنید نویسنده چه تقصیر دارد شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد ابراهیم بیک
گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدانید آنوقت چه میشود. ملا گفت نه هیچ چیز نمیشود

ابراهیم گفت اگر نده‌هد من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنیم . ملا گفت خودت
میدانی برو بکن . ابراهیم گفت درصورتیکه من شکایت پیش حاکم بردم البته آنهم
نفر اشباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد آنوقت از طرفین هی رشوه و
تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبردار خواهیم گشت که هردو تمام شده ایم حالا
این یکی ملامی کتبی بود اینجا و درگذشتیم درحق مفتیان بزرگ چه میگوئید که در دعوای
یک زید و عمرو چندین احکام ناسخ و منسوخ از یکنفر عالم صادر میشود بادعواهای املاک
را از این قبیل دیدم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز دعوا تمام
نشده چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هرحاکم دعوا نیز تجدید میکردد تا آخر همین
سبب چندین خانواده از طرفین بهمدیگر خصم جانی و مالی میشوند و آتشی از میان
افروخته میگردد که تر و خشک همه را میسوزاند آیا این یکی برازندهٔ شأن بلند علما است
احکام و اوامر شریعت غرا در احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد اینکه
یک دعوای ملک سالهای سال فیصل نمیشود سببش چیست . ملا گفت من عالمی را با چشم
خود نه بینم که رشوت گرفت نمیتوانم درحق او زبان درازی کنم ابراهیم گفت منهم نمیگویم اما این
یکی را میگویم عالمی که مرجع شهری واقع شد چرا باید برای فصل دعاوی مردم سجلات
منتظمهٔ شرعیه نداشته باشد برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی و وقت
معلومی معین نکند اختیار مهرش در دست دیگران باشد . حکمی را که در خانهٔ خود مهر کرده
بدست یکی از مدعیان داده دو روز بعد در محراب میان دو نماز نقیض آنرا مهر نموده
بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجائی رسد که حکومت عرف براینها بخندد من میگویم چرا
در ایران تمامی امور روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد چرا مراتب علمیه و
مناصب ملکیه موروثی کردد . کجا رواست که مرد محض اینکه پدرش قاضی بوده خود
نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب مسند قضاوت کردد . یا اینکه پدر مرد سرتیپ
بوده پس از فوتش پسر او در هیجده سالگی که دست از پای نمیشناسد سرتیپ شود .
اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود ملا گفت آقاجان

بفرمایش شما باید علمای ملت خانه نشین باشند. ابراهیم بیک گفت استغفرالله من اهل
شورا و از مردم حل و عقد نیستیم و حکمم نیز نفوذ ندارد اما تعصب ملی نمیگذارد که در مجالس سکوت
ورزم و سخنان دور از حق و صواب پاسخ و جواب ندهم با جازهٔ بزرگان نافذالحکم عرض
مینمایم که امروز در میان ما قانونیکه مشتمل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور مبارک
حضرت امام عصر عجل الله فرجه. امروز مبنای احکام بدلایل عقلیه و نقلیه مستندات ما بیش از
همه بوجود اجرا کنندهٔ قوانین و احکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم و راه پیدایش آنهم
بدین وجه ممکن تواند شد که بحکم مرجع کل علما مجلس بزرگی مرکب از اتقیای علمای ملت تشکیل میشود
و آن مجلس نسبت بزرگی ولایات و جمعیت اهالی شهرها معین نمایند که بدان ولایت برای
فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است آنرا معین می کنند آنگاه از علما
آنانکه در خدمت رئیس و مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و وفور
علم و وقوف باحکام شرعیه سمت رجحانیت دارند منتخب و بدآنجا معین میفرمایند و از امهات
کتب فقهیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع شری و تجارت و امثال آنهاست بزبان ساده و لغت
سهل بپارسی ترجمه و طبع نموده منتشر میسازند تا هر کس گرفته بخواند و تا یکدرجه عارف بمسائل
حقوقیهٔ خود باشد و آنوقت هر حکمی که از قاضی عادل مملکت داده میشود خود بخود نفاذ میابد
پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچهٔ پوست یا استخوانی در نهایت اختصار
نوشته میفرستادند و همه جا در اقطار بعیده نافذ بود شریعت پاک محمدی از اول مبرا از هر گونه
حیل و دسایس است با نیرنگ و خدعه آمیزش نداشت. شارع مقدس که تن و جان من
بفدای شریعت مطهرش باد چه صدمات بگرامی وجود اقدس روا داشت تا احکام شریعت خود را
استوار دارد از اعادی چه زحمتها کشید و چه ناملایمتها شنید همه را متحمل شد که پیروانش در فصل
قضایا بزحمت نیفتند. حال زهی بی انصافیست که علمای ملت احکام طاهره را بحیلهٔ دیگر
مختل سازند و نام حیلهٔ شرعی بزبان آرند مگر نه خدای خود بر همه چیزی عالم و داناست.
گذشته از اینها مگر علم بسته بچهار گز کرباس است که هر کس در سر داشته باشد ما باید او را عالم دانیم و
چون عالمان از ایشان تمکین کنیم. آنکه بر مسند علم نشست باید علم و دیانت و تقوی و همه چیزها

بر ازندهٔ آن مسند معدلت باشد والا فلا ــــ پس صاحب خانه بصحبت مداخله کرده با براهیم بیک گفت اینهمه اصرار شما در تعصب ملی بمعنی است از شمردن عیوب مردم و در پیش حیثیت شان و بصراحت نمودن قبایح اعمال خلق و نکته گیری برخورد و بزرگ ثمری حاصل نمیشود مگر اینکه بی سبب مردم را بخود دشمن کنی و از معاشرت و مصاحبت تو بگریزند تا این پایه اوقات خود را تلخ مکن قدری تیغ زبان را در نیام دار (نه چنان رو که رهروان رفتند) ابراهیم گفت آقای میزبان اولا خود میدانید که مرا ازین گفتار ها با کسی غرض و خصوصیت نیست من شخصاً با همه بر سر صلحم ولی محرک من بدین گفتار ها همانا تعصب ملی و درد وطن است هر کس این تلاطم را بیند و نخوید نام او را باید از جرگ اسامی وطن پرستان دور کرد در مذهب من آنچنان شخص ردیف گوینده کان لفظ شوم . بمن چه است که در همین مختصر سیاحتنامه در چند جا نام انگونه کسان را بطعن و نفرین یاد نموده ام بر خود چگونه هموار کنم که داخل جرگ آن کوته نظران بشوم اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصیه را از پنجاه سال باینطرف کنار گذاشته بد را بد و نیک را نیک میگفتند امروز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود و این ملت بدبخت اسیر حکم فراشباشی و داروغه نبودند . و ملاهای بیسواد مکتبی بر همه چیز ما فعال ما یرید نمیشدند . واضحست که چون در میان هر طایفه و قومی که سوء اخلاق و ذمائم اطوار و عادات رزیله بروز و ظهور نماید هر گاه عقلای قوم از تذکر آن اطوار سیئه خاموش نشینند هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج هدف سهام طعن و تمسخر بیگانگان خواهند شد شرف و اعتبار آن قوم در میان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد گردید پس فرض ذمت دانشمندان امت و عقلای ملت است که معایب و نقائص آن طایفه را بی هیچ ملاحظهٔ حال و شأن بدکاران تبه روزگار هر چند که علی الظاهر صاحبان قدرت و قوت هم باشند تذکره نمایند . بلکه از شنیدن آنها متنبه شده خوی نیکان گیرند و از ذمائم افعال دوری جویند تا اینکه بتدریج صلاح جای فساد را گیرد و نا ملایمات تباهی پذیرد چگونه من خاموش بنشینم و نگویم که دین پاک اسلام ما را بعدالت و مساوات امر فرموده حکام و قضاة ما باید در فصل دعاوی بحقانیت حکم بدهند نه اینکه برعایت خاطر یکی یا بلذت رشوت

دیگری چشم از فرمان واجب الاذعان خدا و پیغمبر پوشیده حقوق زیردستان را دانسته و فهمیده
ابطال کنند و با اینهمه دعوی مسلمانی نمایند و بگویند که از امت پیغمبر آخر الزمانیم. در مصر چند نفر
از معتبرین تجار ایران هستند که وجود شان و اعقاب شان افتخار ملت است مأمورین ایران که
هر روز یکی رفته دیگری میآمد عرصه را چندان بایشان تنگ گرفتند که ناچار خود شان را از حمایت
دولتعلیه‌ی خارج کشیدند تقصیر این بیچارگان چه بود که بایستی از دولت متبوعه‌ی خود روگردان شده
خود شان را از زیر بیرق بیگانگان کشند. مگر ملکه‌ی انگلستان ایشان را دعوت کرده یا امپراطور
روس بر ایشان مواجب و مرسوم معین و مقرر نموده بود آیا احدی از ایشان پرسید که سبب
چه شد شما ترک تابعیت نمودید. چه بکنند کسی دادرس نیست رعیت از حقوق مالی سهل است
که از حقوق بشریت نیز محروم است در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام بنحوی زیر
دستان را بیچاپند کدامین کس از رعیت در مقابل احکام سراپا جور حاکمان فرعون منش جرأت
گفتار دارد که بگوید این چون و آنچرا همه ساعت حکم نسخ کردنی ست حق بالمره از میان رفته و
بناحق نیز هر چه خواستند میکنند هر کسی را سر غلیان طلا و دو نفر پیشخدمت و چهار نفر فراش و
جبه ترمه هست مسلط بجان و مال مردم است امروز کار بجائی رسیده است که بسیاری
از علما نیز خوی حکام گرفته در اظهار دبدبه و دارات از ایشان پیش افتاده‌اند از بزرگان هر کدام در
تاخت و تاز رعیت بیشتر دلیر است کار آگاه و هنرمند او ست هر کدام که بالنسبه رحمی در دل
و خوفی از خدای دارد بیعرضه و بیوجود است هر فقیهی که عمامه‌اش بزرگ و آستینش دراز
شد اعلم العلما است. و هر کس در دروغبافی بی پروا باشد افصح الشعرا شما گمان نکنید
که من در وطن از نا ملایمات هر چه دیده‌ام همه را نوشته‌ام نه بجان عزیزت که از بسیاری
چشم پوشیده درگذشتیم یعنی خود هم بستوه آمده بودم از جمله روزی در جای معتبری مهمان
بودیم یعنی بنده را بواسطه‌ی دوستی بدانجا دعوت کرده بودند وقتیکه داخل مجلس شدیم تالار پر بود
دم در پائین‌تر از همه نشستیم در حقیقت جای ما بایستی همانجا بشود چه مدعوین تماماً از علمای
اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند یکدفعه دیدم که ده دوازده نفر در دست هر کدام غلیان
و چپق با ازدحام و تعجیل تمام که گوئیا از پشت سر دشمن مهیبی آنان را میدواند داخل تالار شدند

دور داخل نیز هر یک از ایشان میخواست بدیگری سبقت گیرد بطوریکه کمی نمانده بود بیکدیگر بر
خورده بشکنند درو دیوار تالار از جنبش آنان لرزیدن گرفت من متحیر ایستاده در آن وضع مینگریستم غلیانها
وچپوقها را بحضرات توزیع کردند تا همه کشیدند دوباره گرفته بیرون بردند در این اثنا دیدم در قهوه
خانه نیز قیل وقال است یعنی دشنامهای غلیظ و سخنان نامربوط است که با آهنگهای مختلف ردو
بدل میشود من از شنیدن این جملات و سخنان زشت بازاری متعجب گشته از رفیق خود پرسیدم
که این چه هنگامه است گفت باش تا بعد بشما بگویم پس از ختام مجلس مهمانی که برگشتیم در راه گفت
آن قیل وقال و دشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود که هرکدام
از ایشان میخواستند در تقدیم غلیان بآقای خود به دیگری سبقت جویند زیرا که غلیان هر کسی را
پیشتر بمجلس داخل کردند دلیل بلندی مقام و شأن اوست. حضرات آقایان خود نیز از نوکران
همین خدمت را منظور دارند. لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث
قیل وقال در میان نوکران است بسا میشود که کار از مشاتمه بضارب نیز میکشد و آقایان
هیچ وقت از این وضع متاثر نشده ابدا بروی بزرگواری خود شان نمیاورند چنانکه امروز
شما هم دیدید. حال انصاف فرمائید بدبختی ما تا بکجا بالا گرفته است در صورتیکه خواص ملت
بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد. بزرگان سایر ملتها
بچه مشغولند و خواص و رؤسای روحانی و جسمانی ما بچه. حالاکه زمام بست و گشاد
کارهای ملت را باراده این حضرات سپرده است باید خود شان باقتضای انسانیت و
تربیت متواضع و خلیق بوده سایرین را نیز بفروتنی و حسن سلوک نصیحت کنند و از مظلومین
و ملهوفین دادخواهی نمایند و ملت را باتحاد و اخوت وادارند بالعکس محض متابعت هوای نفس
بی هیچ سبب معقولی باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده خود شان
هم بدین وسیله بیکدیگر بغض میورزند در حالتیکه اینان خود غرق دریای اغراض نفسانیه اند کجا
فرصت آن توانند که در فصل دعاوی زیردستان خواهش نفس را کنار گذاشته بعدل
وانصاف حکم دهند و داد مظلوم را از ظالم باز ستانند. علمای ملت باید اهم مقصود شان
ترویج عدل و داد و استحکام بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد چه مقصود

خداوند عالمیان از بعث پیامبران همانا انتشار عدل و داد در میان بندگان خود بود که داد مظلومان را از ظالمان باز ستانند در چند سال پیش در مصر یکی از ادبای ایران شعری در این باب بمرحوم پدرم خواند من نیز حفظ کردم خدای گوینده آنرا غریق دریای رحمت خود فرماید خیلی خوب میگوید چون بی مناسبتی نیست میخواهم آنرا بشما هم بخوانم بلکه کارگر افتد ــ شعر این است

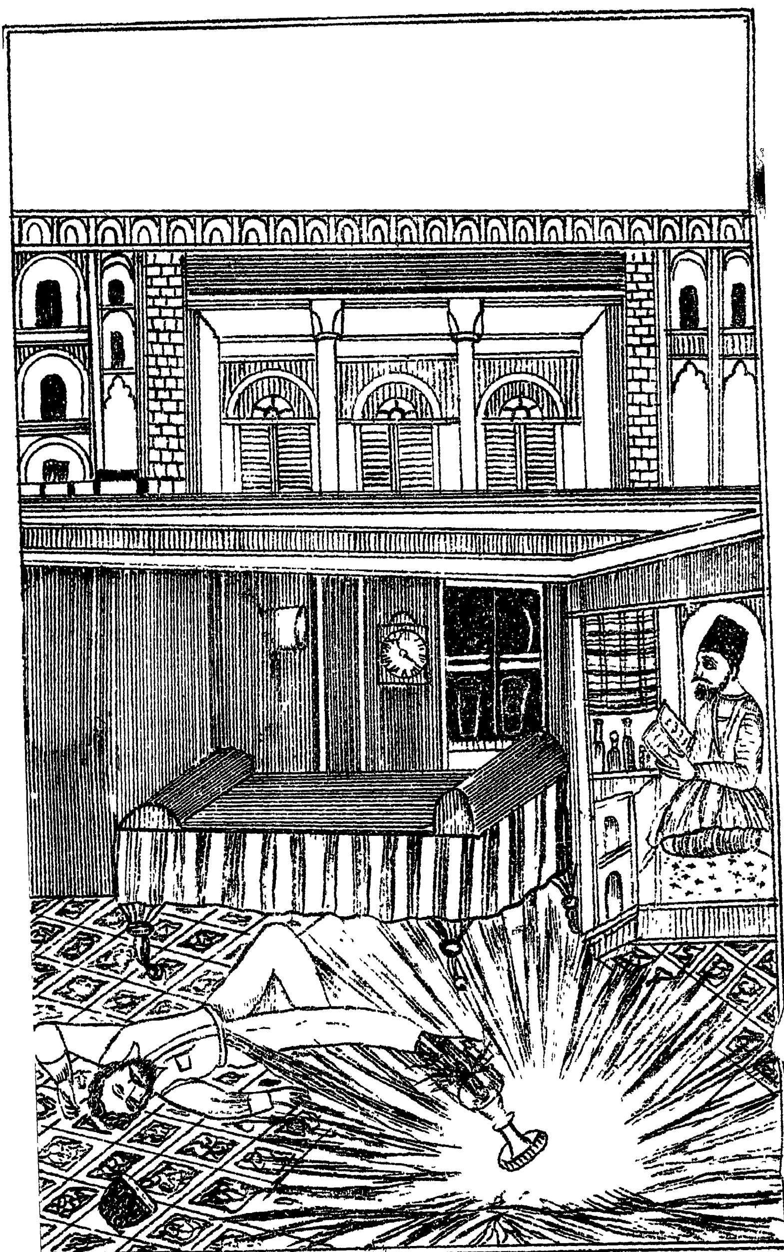
دادگر آسمان که داد بشه داد ❁ تا که شه از داد ملک خود کند آباد
گر ندهد داد خلق دادگر خاک ❁ دادگر آسمان بگیرد از او داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو ❁ گر ندهی داد داد از تو کند داد
گوش بفریاد دادخواه کن امروز ❁ تات بفردا نکرد باید فریاد
داد ده و داد ده که دادگر کل ❁ قافلهٔ انبیا بداد فرستاد
آنچه بنا انبیا نهاد بگیتی ❁ زآب گل داد بیخ دارد و بنیاد
ملک اگر آباد شد بداد شد ایرا ❁ گیتی بی آب داد کی شود آباد
ور تو ز بیداد و داد پند نگیری ❁ خیز ببابل رو و مداین و بغداد
کاخ بزرگ ملوک رفته نگه کن ❁ آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد
هرچه بنایش بعدل بود بپا ایست ❁ وآنچه ز بیداد بود جمله برافتاد

چون ابراهیم بیک اشعار را خواند و تمام کرد ملا گفت شعر گفتن خود از گناهان بزرگ است من گوش بدین جور سخنان نمیدهم ابراهیم گفت حالا که شما گوش نمیدهید و شعر باعتقاد شما گناه است من شعر دیگری را نیز میخوانم که گوینده در حق کسانی سروده است که علمی ندارند و خود را در لباس علما بمردم نشان میدهند یا اینکه علم دارند و خود عمل نمیکنند و آن این است ــــــ

(شیخی بزن فاحشه گفت مستی ❁ هر روز بدام دیگری پابستی)
(گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم ❁ اما تو چنانکه مینمائی هستی)

ملا از این شعر برآشفت و گفت ترا نمیرسد که در حق علما زبان درازی کنی ابراهیم گفت جناب آقا علمائی که شئون مقام بلند خود شان را میدانند و رعایت آن سند مقدس را چنانچه شاید و باید میکنند من بعضی از ایشان را می شناسم از خدای درخواست میکنم که از عمر من

کوتاه کرده عمر ایشان بیفزاید هرگاه آن وجودهای مقدس در میان نمی‌شدند ما معدوم صرف
بودیم حیات ما بسته بگرامی وجود ایشان است من جو فروشان گندم نما و عالمان بی عمل و بد
نام کنندگان نیکو نامی چند را میگویم ملا گفت اینها چه حرف است علما همه یکی هستند هیچ تفاوتی
در میانشان نیست حالا که تو نام علما را بعدم احترام یاد میکنی مرتدی و ابواب نجات بروی
تو مسدود ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خود را در زی علما بمردم بنماید هر بلائی که بسر ما
و همه ایرانیان آمده سبب اصلی همان ناکسان هستند ـــ صاحب خانه میگوید دیدم
رنگ ابراهیم بیک از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد و لرزه بر اندامش افتاد و حلقهٔ چشمهایش فراخ
گشت و گفت امثال همین سخنان است که یک مملکت بزرگی را خراب کرد و یک ملت قدیم و قوم را
از پای در انداخت مردم را از تحصیل علم معاش باز داشت و جهل را در مملکت مطلق العنان
نمود بدین سخنان مردم بفقر و مسکنت افتادند علم را عبارت از ضرب زید و عمرو تعلیم
دادند از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند تا اینکه از هر طرف شخصی بداعیه جوئی و
ریاست طلبی برخاسته ـــ بتغییر پارهٔ قوانین مقدسهٔ شریعت طاهره نیز جسارت
یافتند و بعنوانهای مختلف پیش آمدند یکی گفت من شیخی هستم دیگری جسارت گرفته بالا
تر از آن ادعا کرد و گفت من بابی هستم و بیک دعوت اینان مردم نیز بسبب جهالت
از چهار جانب بسویشان دویدند ابراهیم در اینجا دیگر عنان اختیار را از دست داده از
جائی که نشسته بود دو زانو تا پیش ملا دوید و گفت شما آن کسانید که هنگام مباحثات
علمیه از روی جهل کتاب را بر سر همدیگر میکوبید و کلمات درشت بیکدیگر میگوئید تحصیل
علم و دعوا میخواهد اینها خود اساس جهل است همین عالم صفتان جهل سیرت سبب شده‌اند
که ملت از دولت و دولت از ملت گریزانند و پی مشاقی و کیمیاگری موهوم رفتن و
مبتلا شدن مردم بتریاک همه بسبب بیخبری از علم معیشت است رفته رفته آواز ابراهیم بلندی
گرفت و دهانش از شدت فریاد چون شتران مصروع کف زدن آغاز کرد از حرارت
دل هی عرق میریخت در حالتیکه من مبهوت اینحال بودم ابراهیم گفت من چه خاک بسر
خود کنم این شخص که ادعای علم میکند مرا بسبب گفتن دو کلمهٔ حق مردود کرد. بیکبار ردود ستی

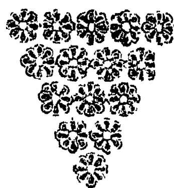


ورود ابراهیم بیک به اسلامبول بخانه دوست قدیمی و گفتگوی با آخوند و آتش گرفتن خانه

بسر زده کلاه از سر برگرفت و دیوانه وار بزمین کوبید کلاه از زمین برجسته بچراغ لامپ
که نزدیک بود برخورده چراغ افتاده شکست و روغن نفت بزمین پهن شده از فتیله آتش گرفت
فوراً شعله ورگشت و همه جا را احاطه کرد در آن گیر و دار من از آنحالت مبهوتی باز آمدم دیدم
که ابراهیم بیک مدهوش افتاده فرش اطاق هم آتش گرفته است آنگاه فریاد زدم بچه ها
در رسید که سوختیم یوسف عمو و نوکران در رسیدند من بیوسف عمو گفتم که امان دخیلم ابراهیم
را بیرون کشید و از آتش خلاص کنید اطاق بجهنم . دو سه نفری جسد ابراهیم را بیرون کشیدیم
دران اثنا ملا خواست بگریزد و خود را از صدمهٔ آتش باز رهاند دامنش آتش گرفت فریاد
زد که سوختم امان است آب آب منهم فریاد زدم که (یا نقوون وار) همسایگان ریختند
بخانه ما از هر طرف آب بروی آتش میپاشیدند که ناگاه پرده آتش گرفت بچارچوبه
پنجره و سقف پیچید فریاد کردم که پرده را بکشید چارچوبه بار ابشکنید مردمان پرده
آویخته یا علی یا حسن یا حسین یا علی بن الحسین پرده برافتاد آتش خاموش شد

برون فتاد دل از پردهٔ شکیب کنون
زمانه تا چه برون آرد از پس پرده

تمام شد



خاتمه

سپاس خداوند بخشاینده مهربان را که بطبع این سیاحت نامه من بنده جمال الدین را توفیق عطا نموده و موفق شدم برانکه نام نامی این سیاح محترم ملا کش را که در راه حب وطن زحمات و خسارتهای فوق العاده برخود هموار نموده است در صفحهٔ گیتی بیادگار بگذارم — چنانکه در مقدمه عرض شد مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که مستلزم بسی زحمت و خیلی مخارج است جلب منفعت شخصی نیست بلکه در عقیدهٔ خود این معنی را نوعی از آیین وطن پرستی و ملت دوستی و دولتخواهی دانسته زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عهده گرفتم . تا مطالعه کنندگان محترم از روی انصاف بمندرجات آن نگریسته برای رفع معایب و اکمال نقایص وطن همت فرمایند که بلکه از میامن اتفاق و همت بلند ایشان بتدریج مفاسد صلاح پذیرد از این وضع پریشان بامره مأیوس نباید شد چه که هیچ سختی را در مقابل سعی و عمل ملتی پایداری نتواند شد چنانکه فرموده اند همت الرجال تقلع الجبال — باید برای اصلاح کارها متفقانه جنبش کرد تا بر شدائد غلبه نمود — امیدوارم که بزرگان ملت این خواری و مذلت را بر خود و ابنای ملت نمی پسندند از گذشته ها عبرت گرفته برای آیندهٔ وطن تدابیری که موجب رفع ناملایمات و مستلزم آسایش عمومی باشد بکار میبرند تا وطن عزیز ما نیز از اشعهٔ تمدن حقیقی که در خور آیین پاک اسلامیت و انسانیت باشد روشنائی گیرد و سحاب مظلم جهالت و کسالت بوزیدن نسائم علم و هنر و عدل و مساوات متفرق گشته افق مملکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است از دود و غبار بیداد و ستم صافی گیرد و آثار جور و فتن تباهی پذیرد و در تمامی شهرها و قصبات و سرحدات وطن گرامی در بالای عمارتهای دولتی بیرق عدالت افراشته شود در یکطرف آن علامت شیر و خورشید و تاج کیانی و در طرف دیگرش آیه مبارکه (فتح) در نهایت افتخار متموج و اهتزاز آید و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عمارتهای بسیار با شکوه بروی عموم سکنه بطور مساوات باز گردد غنی و فقیر و اسیر و امیر در نظر حکام عدالت یکی باشند حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بماند

قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله و
سلامه علیه را در نظر داشته در محکمه ها رهبر احکام خودشان اتخاذ نمایند چنانکه آنحضرت خطاب بجمع کثیری
از امت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمودند که من فرزندان خود حسن و
حسین را از شما برتر نمیگیرم و اختیار نمیکنم ایشان را نه بر شما و نه بر عبد حبشی طلبی بریده این است
رفتار پیشوایان ما با زیردستان حالا ملاحظه فرمائید که در اواخر عصر ۱۳ نیاکان ما از جور حکام
ستمکار و از دراز دستی داروغه و فراشباشی و فراش و تبعه و لحقهٔ آن اشرار چها کشیده اند بیک اشارت
بیهوشانه یکنفر سباع فطرت مال و جانشان معرض تلف و هدر بوده است و از صدمات تاخت
و تاز دشمنان قوی پنجه ملک و ملت چه رنجها برده اند اکنون روزی صدبار بر وضع زندگانی
خودشان شکر کنند و بعمر و دولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعاگو باشند
و برگذشتگان رحمت فرستند چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین نگریسته می بینیم که از خونریزیهای
آل چنگیز و خرابیهای آن قوم وحشی بی تمیز که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا داشته تا چه پایه متاثر
میشویم البته اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند دید پس باید طوری حرکت کنیم که از خود ما
مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم تفاوت آن زمان با امروز خیلی است حالا وضع
زمان بیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته است آن وقت تمامی روی زمین نسبت با امروز وحشت
آباد بوده هر طایفه و قومی در داخل و خارج بجز از جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری
نداشتند در بسیط زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود لهذا نیاکان ما معذور بودند که نتوانستند
سدی در مقابل آن سیل بنیان کن بسازند ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب
زمین تابیده روشنائی آن همه جا را فرا گرفته است هر طایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد
لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت —— انصاف باید کرد امروز بغیر از
ایران هیچ ملکی نیست که یکنفر تاجر معتبر هدف استخفاف یک فراش بی شرم گشته در دست
او گرفتار باشد در هر جا حقی و حسابی هست وظیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است مگر
ایران در هر مملکتی مالیات دولت بمساوات تقسیم شده الا در ایران رعیت هر دولتی مالیات
معین خود را بوقت و هنگام برده در دستگاه حکومت بالتماس تحویل میدهد مگر ما در هر مملکتی

دولت وملت در حفظ وطن مشترک رفتار مینمایند الا در ایران در هیچ گوشهٔ دنیا رؤسای
روحانی باموری سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران در هیچ نقطهٔ روی زمین مقامات متبرکه و
خانهای علما و آخوندهای بزرگان مأمن و ملجای مردمان دزد و دغل و خونی نیست مگر در ایران
پس چاره رفع اینهمه ناملایمات پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد اینها که گفته شد فسانه و خواب
و خیال نیست مطلبی است که همه روزه همه کس می بینند دوستان از دیدن این اوضاع ناهموار
اندوهناک و دشمنان شاد میشوند و نام بلند ملت قدیم و نجیب را بتمسخر یاد نموده در تیاترها
و تماشا خانها شبیه این اوضاع را میاورند آیا روا است که اینهمه مذلت را بر خود روا داریم و قدمی
بسوی ترقی و تمدن بر نداریم و باصلاح این ناملایمات نپردازیم میترسم که امروز نیز با همه روشنائی
گیتی باز بعضی از هموطنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاح و طبع کنندهٔ این کتاب
از روی استهزا بخندند و نام ما را بحماقت و دیوانگی یاد کنند و دور نیست که برخی دیگر بدین
یکی هم اکتفا نورزیده ما را به بیدینی و لامذهبی برشمارند. در هر حال من ایشانرا احلال کرده در حقشان
بجز دعا چیزی نخواهم گفت اما این یکی را بعبارت تمام عرض میکنم که اگر چهل پنجاه سال ملتی
ازین هر ظلم دیده از دست حاکم داد میزد و فریاد مینمود و ظلم را بر خود و دیگران نمی پسندید
و ظلم ندیده کان هم در حال مظلومان به بی پروائی نمینگریستند و هر سیاح مشهودات خود را از
نیک و بد بیغرض و مرض نوشته در روی کاغذ انتشار میداد هر آینه امروز تمامی این امراض مزمنهٔ
وطن روی ببهبودی گذاشته مزاج ملک و ملت از اسقام و علل شفا یافته بود افسوس که همه
بمن چه گفتند و گذشتند ولی چندی نخواهد کشید که خود برای العین خواهند دید که هر چه شده بخود
ایشان شده است آنگاه دستی از دور بر آتش داشته اند امروز خودشان در میان آتشند
هرگاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و ادبای مملکت در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آن سفر
در مقابل آنهمه مخارج گزاف منفعتی برای ملک و ملت حاصل نشد متفقاً جلو سیاحت دوم
و سوم را گرفته بسخنان ملایم و نصایح مؤثرهٔ منظوم و منثور پادشاه را از آن عزم مانع میشدند
البته آن مبالغ کثیره که در فرنگستان بهدر رفت در خزانهٔ مملکت میماند و ملت نیز از ننگ آنهمه
فضاحت که در آن سفرها بار آوردند مبریست آوخ که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت

لذت آزادی افکار و حریت قلم را نچشیده اند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب
آبادی ملک و سرافرازی دولت و ملت است در حقیقت مایهٔ بس تعجب است با اینکه همه این معنی را
میدانند و اعتراف هم می کنند باز نمیخواهند که از در تجربه و امتحان بر آیند تا دریابند که لذت این حال
چیست افسوس که بدبختانه باز در هر مورد حرف حق گفته میکنند نوع انسان را تکلیف آنست
که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خود شان را بشرط عدم
تجاوز از دایرهٔ ادب و انسانیت بهر نحوی که دست دهد فراهم بیاورند تا توانند در میان
اقوام سائره بسربلندی زیست کنند هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار
و بیمقدار خواهند شد چنانکه شده ایم این مطلب محتاج باثبات نیست و چون آفتاب روشن است
که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن تا چه پایه بافتخار زندگانی می کنند امثال
ما را از موجودات نمیشمارند اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم دید
که بجز از آزادی افکار و قلم چیزی نیست و صحت ملتی که بطور لایق تحصیل و تربیت بیند
و بهرهٔ کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید مرتبه
از هر جهت نیک بختی دو اسبه بسوی آن ملت شتاب خواهد کرد در صورتیکه ما ناچاریم از استعمال
شمع و شکر و ناگزیر از پوشیدن ماهوت چلواری و صرف کاغذ هستیم البته ما را لازم است
که در پی تحصیل آن صنایع برویم و آن صنایع نیز بعلم بدست نماید در صورت بودن علم هم
امنیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل
نتواند شد —— در ممالک مغرب زمین از ملت هر کس که قلمی دارد از هر طبقه که هست و لو
که دیوانه باشد هرگاه مقاله بلحاظ منافع ملیه نوشته بروزنامهها بدهد فردای آن خواهی دید
که تمامی عقلای قوم مقالهٔ آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدان عمل می
بندند و گرنه رویهم ترش نکرده چینی بابرو نیاورده میگذرند بالعکس هرگاه در مملکت ما عاقلی
از اینمقوله چیزی بگوید یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند بسبب کوتاهی نظر و تنگی
حوصله یکبار صدا بلند می کند که بابا اینچنان چیزی در عالم نمیشود آنقدر هیاهو میکنند که اینعاقل
دیوانه میشود و فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است که باایشان هر کس هر چه بگوید و لو

که محال باشد تا آخر گوش داده پس از آن رای خود را در آنباب بیان می کند ولی ما با همه محدودی مجال در همه مطلب از هر طرف ناسنجیده و نلندیشیده وا دمیزنیم که محال است خصوصا که گوینده چون من از مال دنیا تهی دست باشد و گذشته از اینها هر گاه بخت یکی را بخت مساعدت کند و سخن سودمند خود را از این همه عقبات صعب المرور بگذراند بجز از دو کلمهٔ بی بهای آفرین ثمری از آن بحال گوینده و ملت حاصل نخواهد شد نمیدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که زبان گویندگان را بسته و خامهٔ نویسندگان را شکسته اند معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته اند آری هر قلمی که از راه خیانت بدولت و ملت خنلشی کرد البته آنرا باید شکست هر زبان که تهمت اشخاص حرکت نمود و بنا حق بهتک احترام این و آن نطق کشا والبته باید بست نه اینکه نگرو نامهٔ بدبخت که از سوء رفتار و مظالم آفتابی یک امیر ظالم هر گاه سخنی بحق گفت بجای تنبیه و تأدیب آن ظالم نکوهیده کیش آن روزنامه را تعطیل کنند بعضی از صاحبان غیرت جاهلیه با قتضای کوتاهی نظر میگویند که نوشتن این معایب و نمودن این همه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم غیرت و تعصب ملی است آن بیچارگان چنان می پندارند که دیگران از وضع ادارهٔ مملکت ما و مظالم بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بیخبرند. بخدای ملاحظاتشان بخطا رفته امروز هیچ چیز ما در پرده نیست بمعایب ما بیگانگان خیلی بیشتر از ما وقوف دارند و انگهی با عتقاد تمامی خردمندان هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملک و ملت است ......

بنزد من آنکس نکوخواه تست — که گوید فلان خار در راه تست

حضرت مولای متقیان امیر المومنین علی علیه السلام در اینباب میفرمایند (انما سمی الصدیق صدیقا لانه یصدقک فی نفسک و معایبک فمن فعل ذالک فاستنم الیه فانه الصدیق)

ترجمهٔ این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوه والسلام بفارسی چنین نماید (ترجمه) از برای آن صدیق را بصداقت نامبردار کرده اند که با تو سخن براستی گوید و معایب ترا بروی تو بشمارد و جهد کند که ترا از آن معایب بازدارد هر گاه کسی را بدین صفت یافتی از دامن او دست باز مدار که او صدیق تست پس معلوم میشود که هر کس بوطن خود محبت دارد و عزت ابنای وطن خود را میخواهد باید بفرمودهٔ حضرت مولی الموالی علی

عالی علیه السلام که مولای و مقتدای خود شان است پیروی نموده از معایب هموطنان هرچه
بینند بزبان ملایمی بایشان بگویند که بلکه سخن یکی از آنمیان کارگر افتد مردم تدریج ترک ناملایمات
اقدام نمایند تا بیاری خدا جور و ناراستی که خود اثر نادانی و جهالت است از میان ملت بر بسته
قسط و عدل بجای آن خیمه و خرگاه زند حالا وقت آنست شعرا و سخن سنجان ملت که تاکنون عمر شان
را بمدیح و توصیف جبابره صرف مینمودند دیگر از حب وطن و آئین وطن پرستی چامه‌ها سرایند
و چکامه‌ها آرایند. چنانکه مدتی برای هر مصایب گریه میکردیم چندی نیز مرثیهٔ وطن بخوانیم و بدان
گریه کنیم. چه در صورتیکه وطن نباشد باجرای هیچ آیینی ما را رخصت نمیدهند چنانکه سالها
از وطن پرستان مذمت گفته اند بیچارگی نیز گرداگرد ایشان را نظم و نثر نکوهش گفتند چندین
سال است که برای خلاصی خود مان از آتش دوزخ تضرع و زاری دعا میکنیم چندی هم برای
رهائی خود مان از ظلم و جور و نیل بعدل و انصاف دعا نمائیم عمرها ست که با همدیگر محض هوای
نفس خصومت و نفاق میورزیم چندی هم نیز بمهر و وفاق رفتار کنیم که سرمایهٔ تمامی نیکبختیهاست
چه مناسب است نقل حکایتی که بشاه عباس صفوی انارالله برهانه نسبت میدهند در اینجا ذکر
بشود گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره بجائی میرفتند
سید پاک نژاد میر محمد باقر داماد و شیخ اجل بهاء الدین عاملی که هر دو از فحول علمای آن عصر
بشمار میرفتند ملتزم رکاب پادشاهی بودند پادشاه را بخاطر گذشت که آن دو بزرگوار را آزمایشی
کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر. چون اسب سید مرحوم خیلی بازی
و جست و خیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازی کن است
در حقیقت سواری این جور اسب برازنده حال علما نیست شیخ عرض کرد که چون اسب
راکب خود را میشناسد که چه شخص عالم و بزرگواریست اینست که از وجد آن دولت که مراورا
نصیب گشته میرقصد و حق هم دارد پس از آنکه مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه
روی بجانب آن سید جلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است نمیخواهد قدم بجای
قدم پیش گذارد و شیخ خود نیز آئین سواری را نمیداند سید در جواب عرض میکند خیر اسب شیخ
تنبل و معطل نیست بلکه جای حیرت است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار اوست چگونه

حرکت میکنند آن ستمهای پسندیده کردار از شنیدن این سخنان نغز از آن دو عالم بزرگوار تشکر خداوندی تر زبان شده میکوید سپاس خدای راکه در ایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه بهمدیگر رؤف و مهربان داشته است که این یکی دلیل بودن اتفاق و مهر و محبت درمیان تمامی ملت است — پس ما نیز شب و روز از درگاه خداوند رؤف بکمال التضرع درخواست نمائیم که نفاق و شقاق راکه موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است از میان بزرگان و تمامی هموطنان ما برداشته ایشان را بهمدیگر مهربان فرماید تا بدستیاری یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سربلندی ابنای وطن را فراهم بیاورند و متفقانه بحفظ شئون بلند دولت و ملت بپردازند و سلطنت چندین هزار ساله را از انقراض و اخلاف خودشان را از مذلت و خواری که امروز آثار آن هر دو نمایان است باز دارند تا خود نیز بنام نیک از این سپنجی سرای بگذرند و اسمشان را زنده جاوید دارند ....

(من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)

با اینهمه نباید از رحمت خداوندی ناامید شد خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه هست که بر ما عیان نیست خیلی مناسب یافتم که این چند بیت مناجات را ذیلا نوشته معروضات خود را مسک الختام کنم .... مناجات

خداوندی چنان بخشنده داریم که با چندین گنه امیدواریم
که بگشاید دری کایزد به بندد بیا تا هم در این درگه بزاریم
خدایا گر برانی ور بخوانی جز این عادت در دیگر نداریم
سرافرازیم اگر با ما بجنشی وگرنه از گنه سر برنداریم
ز مشتی خاک ما را آفریدی چگونه شکر این نعمت گذاریم
تو بخشیدی روان و عقل و ایمان وگرنه ما همان مشتی غباریم
مبادا آنروز کز درگاه لطفت بدست ناامیدی سر بخاریم
خدایا کار ما را با صلاح آر که مسکین و پریشان روزگاریم

لاحقه

این بنده یکی از بنای آن خاک مبارکم که پریشانی او دل هر وطن پرست غیرتمند را پریشان داشته و هر بیچاره در چارهٔ آن پریشانی در بحر تفکر فرو مانده است امروز بجهة انجام دادن یک کار شخصی خود داخل مطبعه اختر شدم از قضا آنوقت این رساله حقنامهٔ ابراهیم بیک با بلای تعصب او درروی دستگاه بود که طبع میکردند آن جزو مطبوع را برداشته مطالعه نمودم در حقیقت چنان متأثر شدم که درجهٔ آن معلوم نیست واقعاً آنانیکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست که اینجوان غیرتمند بسبب حب وطن وملت پرستی چها کشیده و از جهال وطن چه طعنها دیده وچه ناملایمات شنیده است که صدمه بعقل وشعورش وارد آمده درحالتیکه هوشیار وفرزانه بر انجا داخل شده بود بیهوش ودیوانه برگشته است آتش عشق معشوق او که ایرانش نام است چگونه خرمن هوش وخرد آن جوان آزاده را سوخته و بر باد داده است که از هستی خود خبر ندارد بیچاره هرچه نوشته وگفته است خالی از هرگونه اغراق ومبالغه است اگر بدیدهٔ انصاف بنگری آنچه از ناملایمات دیده اندکی از بسیار آنرا نوشته است معایبی که بعض بزرگان این مملکت بدبخت مرتکبند بگفتن ونوشتن تمام نتوانند شد چنانچه خود دیده ام

(معایبش نتوان گفت از هزار یکی از آنچه ذکر شده صد هزار چندان است)

علاج این درد ظاهراً سخت مشکل ولی معناً خیلی آسان است اشکالاتش آن است که این قطعهٔ زمین که وطن ما بدبختان است در نقطهٔ واقع شده که تلاقی انتریک ومحل انصباب لطمات پولتیک دو دولت بزرگ حریص است که خیالشان شب وروز بدان مصروف است که بتیشهٔ اندیشه ریشهٔ درخت حیات همدیگر را از بیخ براندازند وبدبختانه عرصهٔ این ملک رزمگاه ایشان واقع شده است بدین ملاحظه هر روز که یکی از این دو رقیب سخت بازو را مشغلهٔ تازهٔ پولتیکی روی داد آن دیگری فرصت یافته اقدامات بکار میبرد که نقاط مهمهٔ آن ملک را که برای لشکرکشی ورزم آزمائی در کار است بتصرف بچنگ بیاورد که بهنگام خصومت بدان واسطه بر غنیم خود دست یابد ودیگری را مقصد آنکه این ملک بهمین حال شکستگی وخرابی بماند که نه صاحب ملک ونه رقیب قوی پنجه بتوانند از آن انتفاعی ببرند تا اینکه بهنگام فرصت خود آنچه درنظر دارد از قوه بفعل بیاورد

(این میکشد بسوی خود آن یک بسوی خویش افتاده کاه ما میان دو کهربا)

این کشاکش ایشان و غفلت بزرگان مملکت سبب ازدیاد پریشانی و خرابی این ملک گشته روز بروز بمراتب بدبختی و عدم انتظام آن میافزاید افسوس که این مدعیان دروغی مدنیت بجای اینکه مملکتی بدین صفا و نزهت را آباد خواهند و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب روشنائی و رونق آنرا فراهم بیاورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند .... یکی از اجلهٔ دانشمندان ایران بخیالات این دو همسایهٔ زبردست چنانچه شاید و باید پی برده و در آنباب بعنوان آنکه (کشتی پولتیک ما کجا میرود) تکلیف ما چیست چه باید کرد مقالهٔ مفصلی نوشته تاکید رجه راه چارهٔ آنرا هم نشان میدهد بنده موقع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهش نمودم که شمهٔ از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمهٔ این سیاحتنامه نماید شاید صاحبان طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعهٔ آن بتصورات همسایگان مطلع شده بعبرتشان بفزاید صاحب مطبعه نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود امیدوارم که نقل این مطلب عمده در ذیل این سیاحتنامه خالی از فایده نشود ....

اینست مختصری از بیانات دانشمند ایرانی

پولتیک ایران چیست . کشتی دولت کجا میرود . در این دریای حوادث از برای ما خطری هست یا نیست .. اگر هست تدارک ما چیست . طرح ما کدام است . دشمن ما کیست . دوست ما کجاست . از چه راه باید رفت . از چه ورطه باید گریخت . در چه کار هستیم . چه باید کرد . هنوز در ایران هیچیک از بزرگان ما نه این سئوالات را تصریح کرده و نه حل این مسائل را بصیرت کافی داشته‌اند . کشتی دولت بدون طرح . بدون نقشه . بدون تعیین مقصود . در دریای پولتیک حیران و سرگردان است . گاهی جهت در مقابل بادهای مخالف جنگیده‌ایم . گاهی بی سبب راه رفته را برگشته‌ایم . گاهی بتضییع دوست کوشیده‌ایم . گاهی بتقویت دشمن برخاسته‌ایم ... و پس از صدمات و خبطهای بیشمار اختیار کشتی را با مواج اطراف واگذاشته هنوز هم نمیدانیم

صلاح ما چیست و مقصد ما کجاست . حال کشتی دولت در این دریای پرخطر تحریک
بادهای مخالف در قرب دشمنان بیباک باطراف ورطه های هایل بی اختیار دور میزند
واهل کشتی در آسودگی غفلت مقدمات طوفان را نسیم شرطهٔ سعادت میپندارند . چیزی
که فی الجمله مایهٔ امید نجات شده اینست که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی
ملتفت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان
بخت چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی واژگون بخت را بکلی از نظر رحمت
خود دور نداشته است چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعیین مقصد و ترتیب
حرکات کشتی نقشه های متعدد لازم دارد لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطاع
این دریا بوده ام نقشهٔ اطراف و طرح سیر سیاحت را بر چند اوراق بی ترتیب کشیده ام
اگر هم فایدهٔ این نقشهٔ پولیتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایهٔ اصلاح حرکت
کشتی شود نتیجهٔ مزبور برای صاحب کشتی یکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایهٔ
صد قسم تفاخر خواهد بود . در تحقیق عالم پولیتیک اول نکته که موجب تأمل ما میشود
اینست که می بینیم یک جزیرهٔ کوچک که در کنار بحر محیط مردود طبیعت و خارج از
ربع مسکون بنظر میاید اعظم ممالک آسیا را مسخر ساخته باعجاز تدبیر و بازوی جلالت
تمام کرهٔ زمین را در حلقهٔ استیلای خود احاطه دارد . از بنادر ژاپون تا جنگلهای ینگی دنیا
واز بحرین منجمد تا صحرای آفریقا نقطهٔ نمی بینیم که از اسم انگلیس در لرزش نباشد و مقابل
استیلای این طایفهٔ حیرت انگیز می بینیم که طایفهٔ دیگر بتحریک ارادهٔ قادر از جنگلهای
وحشی خود علی الغفله پا بعرصهٔ دول نهاده با استعداد مهیب و با طرح وسیع از سمت
شمال بقصد انهدام قدرت انگلیس و بعزم تسخیر سلطنت عالم رو بممالک هند سرازیر
شده است . عظمت این دو قدرت کرهٔ زمین را بنوعی فرا گرفته که اگر هر یک
از حوادث عهد را بشکافیم میبینیم یا ظهور حملهٔ یکی بوده باشد . یا تدارک دفاع دیگری
تسخیر ترکستان جنگ چین انقلابات افغان تصرف سند جنگهای سواحل طونه هنگامهٔ
سیواستاپول حملهٔ محمره جمیعاً مظهر قصد و نتایج طرح هجوم این دو قدرت مخالف

بوده است از هر گوشهٔ عالم هر سمت زمین را که ملاحظه نمائیم هیچ چیزی نخواهیم دید مگر هیبت
و در ملاحظهٔ این دو سیل قدرت انسانی که رو بهمدیگر حمله دارند از مشاهدهٔ این وضاع نکته
که مایهٔ وحشت و موجب تعجب میبینیم اینست که این دو سیل هایل پس از انعدام ممالک
زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیک است
که تمام ممالک ما را فرو بگیرد و با وصف مهابت این خطر عظیم اولیای دولت ما هنوز از
قرب هجوم این دو سیل هیچ نوع اطلاع صحیح ندارند و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی
اخبار افواهی شنیده اند آن اخبار نیز بدرجهٔ مبهم و تاریک و بعید از خیالات ایشان
بوده است که تحقیق این مسئله را اصلا قابل اعتنا و توجه خود شان نشمرده اند ——
ولی چون احتمال صدق آن دربارهٔ ایران از اعظم فتوحات با نهایت ذلت و از بقای
دائمی تا با نهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم وارد لهذا تحقیق این مسئله در
هر صورت خالی از فایده نخواهد بود —— هرگاه هجوم سیل دولتین مشار الیهما
فرض همعنی است میتوان گفت که دولت ایران آسوده است —— و اگر قرب
این حادثه حقیقت دارد پس باید بیقیدی گذشته را حاصل حماقت بشماریم . و نظر بر
مقام کشف احتمالات این حادثه برآئیم عقلای ایران میگویند فردا را کسی ندیده است
و بواسطهٔ این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایرهٔ تکالیف
دولت میشمارند و حال اینکه باعتقاد حکمای فرنگ حکمرانی یعنی تحقیق اوضاع آینده . ما در
ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولیکن فرنگیان
در این باب علاوه بر عقل کافی یک علم وسیعی نیز ترتیب داده اند که بواسطهٔ آن علم
کلیات حوادث آینده را مشخص مینمایند . حکمت دول فرنگ از توسیع علم مزبور و غفلت
دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از این علم فرنگ فی الجمله اطلاع میداشتند
بالقطع بر مصایب آیندهٔ ایران اشک خونین از دیدگان میریختند . در باب این علم دو کلمه
بیان لازم داریم —— در ایام گذشته طوایف دول بزرگ مثل وجود واحد عمر
مخصوص داشته و کل ایشان در ترقی و تنزل خود مثل عمر انسانی عوالم طفولیت و جوانی

و پیری طی کرده اند. علاوه بر عمر مخصوص میبینیم دول بزرگ بر روی زمین یک کار معین و یک مأموریت عمده هم داشته. واز بدو ظهور بحکم یک قانون مخفی بی اختیار در مقصد مخصوص خود پیش رفته اند. و بعد بحکم همان قانون مخفی بتدریج تنزل کرده از روی زمین محو شده اند ملل فرنگ در تحقیق عمر دول عالم وسیع طی کرده اند چنانکه اطبای ایشان دقایق روش عمر انسان نیز امشخص کرده اند حکمای ایشان نیز اصول شد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین نموده اند و بحکم این اصول مبرهن ساخته اند که فلان دولت بچه سبب ظهور کرده و بچه قوه زنده بود مقصود فلان قدرت چه شد و عمر فلان شوکت بکجا منتهی گشت دول حالیه نیز بلاتخلف همه مطیع قواعد ترقی و تنزل دول گذشته میباشند چنانکه اولیای طب بواسطهٔ تشریح اموات حالت و امراض زندگان را مشخص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطهٔ تحقیقات اوضاع گذشته درجات عمر و موجبات سرنوشت آیندهٔ طوایف را معین و محسوس مینمایند و از روی علم قطعی حکم می کنند که باعث بقای فلان دولت چیست. حال فلان دولت بکجا رسیده و عاقبت فلان دولت چه خواهد بود. در نظر ارباب این علم درجات دولتین روس و انگلیس بقسمی مشخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند و از روی بصیرت علمی میدانند که این دو سیل مخالف و موافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت و حکما در وسط آسیا با همدیگر روبرو شده مبارزت خواهند کرد این حادثهٔ عظمی را جمیع وزرای ایشان دیده اند همه و زرا ظهور اینحادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند — یکی از مدققین اوضاع هند میگوید. وضع طبیعی و لوازم ملی و حرص جهانگیری و تقدیر آسمانی دولت روس را حکما بسمت هند میکشاند نکتهٔ ذیل را (پتر کبیر) با خلاف خود وصیت کرده است (نکتهٔ از وصیت پتر کبیر با خلاف خود) باید دولت روس را در جنگ دائمی نگاهداشت و این نکته را همیشه در نظر گرفت که تجارت هند تجارت همهٔ دنیا است — هر کس این تجارت را بتصرف بیاورد مالک مطلق کل مملکتهای فرنگستان یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدتها در خدمت

دولت انگلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بوده در این باب کتاب مبسوطی نوشته است
او میگوید . حواس روس از وقت (پتر کبیر) تا امروز دقیقهٔ از خیال هند خارج
نبوده است وممکن نیست که از اینخیال صرف نظر بکند تسخیر هند نه تنها منظور روس است
بلکه اجرای این مقصود بر ذمهٔ آن دولت لازمست زیرا که این تکلیف لازمهٔ وضع
طبیعی ملک روس است یک مورخ معروف دیگر میگوید اقتضای طبیعی دولت
روس را بالحکم تقدیر کشان کشان رو بممالک آسیا میبرد و نیز در جای دیگر میگوید نکتهٔ
که بر ما تحقیق آن لازم است اینست که با وصف حوادث فرنگ دولت روس در
سمت آسیا متصل پیش رفته است و از این راهی که در آسیا طی کرده موافق قاعدهٔ
هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب بمقصد خواهد رسید ——— یکی از اصحاب پولتیک
انگلیس میگوید آن دولتی که امروز در صدد آنست که عالم را زیر و زبر کند دولت روس است
آن دولتی که میخواهد دول روی زمین را منهدم کند دولت روس است در دشت
تاتارستان در مشرق و مغرب دریای خزر در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا
دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خود مان می بینیم یکی از سفرای روس میگوید
گرفتن خیوه برای ما ناگزیر است هر گاه خیوه را بگیریم ایلات وسط آسیا کلاً مطیع اتباع
ومنقاد قدرت ما میشوند و بواسطهٔ افتتاح راه تجارت هند و روس تمام اموال آسیا مثل
سیل بخاک روس جاری خواهد شد وطرح (پتر کبیر) موافق دلخواه معمول خواهد گشت .
خلاصه هر گاه خیوه را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایهٔ استیلای بحری آن دولت
شده بتزلزل خواهیم آورد . یکی حکیم فرانسوی میگوید . هند بلاشک در خطر است
ولکن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاب یا اینکه در دهلی دفع کند .
این خطرات بزرگ که بر سر هند جمع شده اند هر گاه چاره پذیر باشد چاره را باید در پتر
سبورغ و در مسکو بکنند نه در هندوستان ——— یک حکیم دیگر میگوید دولت
روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این همچنین خواهد بود دولت روس
همیشه جنگ را لازم دارد ——— واگر دولت انگلیس بهانهٔ بدست بدهد دولت روس

تمام آسیا را بتزلزل خواهد آورد — یکی از سفرای مشهور انگلیس میگوید ای انگلیسها به بینید دولت روس روز بروز چه طور بشما نزدیک میشود و چه طور مثل امواج دریا شما احاطه میکند دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند و نزدیکست که برسد بدان خزاینیکه فخر شما بسته با نهاست هر گاه بلاد زنگ بمقام تسدید راه روس بر نخیزند یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است

بیست سال قبل از این فرمانفرمای هند به دولت انگلیسی رسما نوشته پس از ایراد دلایل واضحه میگوید بموجب سر رشته که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیک نیست که دولت روس در صدد اینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا بسر حدات هند وسعت بدهد — باز یک مورخ مشهور میگوید دولت روس علی الاتصال در کوشش است که راه رخنه برای خود در ممالک آسیا باز نماید و از انظر دولت انگلیس شب و روز در جستجوی بستن راه اینخیال روس است این دو دولت از طرفین رو بهمدیگر پیش میروند و هیچ شکی نیست که عنقریب مرکز آسیا محل جدال تجارتی و عسکری این دو دولت بزرگ خواهد بود — یک مورخ دیگر میگوید مرور ایام مسائل مهمه زیادی را از میان برده است. اما مسئله شرق هنوز باقیست و هر روز بزرگتر میشود بعد از این خیالات بزرگ واقتدارهای عظیم و طرحهای جسیم کل حواس عالم بر دور این مسئله جمع خواهد شد از یکطرف دولت روس بجهة اجرای طرحهای بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است و از طرف دیگر دولت انگلیس با کمال اضطراب در تدارک دفع خیال روس است باید دید که خصومت این دو دولت بزرگ کی و چه طور تمام خواهد شد — یکی از وزرای بسیار مشهور فرانسه میگوید به بینید این عرصه هیبت افزای جدال عقلی و عسکری را که از سر حد چین تا بدریای سفید میان دو طایفه مدعی توسیع یافته است دولت انگلیس بجهة دفع حمله روس از قعر عالم تا سواحل ما همه جا هنگامه زر را ساز کرده است به بینید این دو طایفه بزرگ لشکرهای خود شان را بچه تدبیر داده و بچه هیئت رو بهمدیگر پیش میروند — یکی از سفرای

انگلیس میگوید دولتین روس وانگلیس از سرحد چین تا باسلامبول درمقابل باهم ایستاده‌اند
ودر کمال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند یک پولیتیک جهانگیری این دو
دولت را از مسافات بعیده گذرانده ودر قلب آسیا باهم رسانیده است حال بحدی
باهم نزدیک ایستاده‌اند که نمیتوانند قدمی بردارند بملاحظهٔ آنکه بهمدیگر نخورند هر دو
مجبور (؟) ممالک خود شان را توسیع داده‌اند واین توسیع ممالک لازم بقای این دولت است
دولت انگلیس بحد کمال وسعت رسیده است. اما وسعت دولت روس هنوز
بحد طبیعی نرسیده است وبرهیچکس مخفی نیست که عنقریب این دو دولت بجهة استیلای
آسیا بهم خواهند زد سرنوشت آسایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود از انتحالات
علامت این دو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است ومیتوان گفت که
جنگ دولتین مشارالیهما اگرچه مخفی است ولی در کمال شدت درگرفته است . . . .
یکی دیگر از کارآگاهان پولیتیک در تحقیق مسئله شرق میگوید از قراین کارچیان
معلوم میشود که دنیا باز یک هنگامهٔ عظیم ویک محشر بزرگ دولتی در پیش رو دارد .
دولتین انگلیس وروس که دو پهلوان این عرصهٔ پولیتیک هستند سلطنت آسیا را
از دست همدیگر خواهند کشید افواج روس وانگلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر
وامیر تیمور وبابر شاه بوده باهم تصادم خواهند کرد . در دره‌های افغانستان
ودر دشتهای هندعساکر جسیم موافق اشارهٔ پتربورغ ولندن بروی یکدیگر خواهند ریخت
واین دو طایفه را که تدبیر واهتمام طبیعت بواسطهٔ کوههای عظیم ودشتهای وسیع و
دریاهای بینهایت از همدیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد .
اروپ وافریک نیز از اجزای این هنگامه خواهند بود ودر تمام روی زمین یک نقطه نخواهد
ماند که از این صدمات هول انگیز بلرزش درنیاید. مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل
هر نوع اجتهاد وجانفشانیست سلطنت آسیا خواهد بود دیگی از بزرگان انگلیس در عالم
اضطراب فریاد میکند وبآواز بلند میگوید برخیزید ای وزرای انگلیس وای وکلای ملت
واولیای پولیتیک ای صاحبان شمشیر برخیزید. بلاد ترک برفع روس بشتابید .

ازهمین اقوال

از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بچه درجهٔ عظیم رسید و نتایج این خصومت عقلای روی زمین را بچه مایه مشوش میدارد بلاشک در عالم پولتیک هرگز بزرگتر و عجیبتر از این مخالفت دولتین مسئله نیست هرگاه بخواهیم روش آیندهٔ این دو پولتیک ضد ین را مشخص کنیم اول باید ببینیم در ایمدت گذشته چه کارها کرده اند و از چه نوع راهها پیش آمده اند هر کس فی الجمله از علم جغرافیا اطلاع داشته باشد میداند که محل جدال دولتین روس و انگلیس بر سواحل رود اتک واقع شده و راه عبور دشمن هند از خاک ایران و افغانستان است. تشویش انگلیس از این راه منحصر بمقصد روس نیست در همین راه برای دولت انگلیس همیشه یک نوع اسباب تزلزل فراهم بوده است اول کسی که دولت انگلیس را بر خطرات این راه ملتفت ساخت ناپلیون بزرگ بود مشارالیه از لشکر کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هند خود ناپلیون میگوید هرگاه در مصر کار با پیش رفته بود و در نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز رو بهندوستان حرکت میکردیم —— بعد از مراجعت عساکر فرانسه از مصر نوشتجات و طرح ناپلیون در جنگ (پیتوصاحب) بدست انگلیسها افتاد. فرمانفرمای هند در این باب بدولت متبوعهٔ خود چنین نوشته است حالا که این نوشتها را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که ما چه قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از این خطرات عظیم نجات داده است. ناپلیون بعد از مراجعت از مصر نیز خیال سفر هند را فراموش نکرد. اوقاتیکه کونسول اول بود طرح این سفر را با امپراطور (پاول) اسکندر اول بمیان آورد و بعد از آن که خود امپراطور شد طرح مزبور را با خود اسکندر تجدید نمود طرح این دو امپراطور الآن در دست است لکن آن اوقات دول فرنگ از اوضاع ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند اما امروز برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و طرحهای کامل در دست دارند که در پیش آنها نقشهٔ ناپلیون ناقص بنظر میاید ولی طرح ناپلیون بنای طرح متأخرین محسوب میشود لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر مینمائیم ..... طرح ناپلیون بزرگ در لشکرکشی بسوی هند و مقصود از سفر هند این است ناپلیون میگوید که انگلیسها را باید بکلی از هند بیرون بکنیم و سکنهٔ این ممالک پر نعمت را از طوق انقیاد

انگلیس مستخلص نمائیم بجهه رونق صنایع و تجارت ملل فرنگ خاصه بجهة امتعهٔ فرانسه مخرج های تازه باز کنیم این است مقصود از سفر هند که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن دول که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند ....

اتفاق دو دولت فرانسه و روس برای سفر هند بقرار ذیل است

دولت فرانسه و دولت روس باتفاق هم هفتاد هزار لشکر مأمور سواحل رود اندوس خواهند کرد ایمپراتور نمسه در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک نمسه لازمهٔ همدستی را بالفعل خواهد آورد که لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول کند بمحض امضای این طرح لشکرکشی ایمپراتور روس حکم خواهد فرمود که در حاجی ترخان سی و پنجهزار لشکر جمع شوند که از انجمله بیست و پنجهزار ش لشکر منظم و ده هزارش قزاق باشد این سی و پنجهزار لشکر را بلادرنگ سوار کشتی کرده باستراباد خواهند برد که در آنجا منتظر ورود لشکر فرانسه باشند . استراباد معسکر لشکر متفقه خواهد بود جمیع تدارکات جنگی و آذوقهٔ عسکریه در آنجا جمع شده شهر استراباد مرکز تردد و روابط هند و روس و فرانسه خواهد گردید ....

راه عبور لشکر فرانسه از این قرار است

از اردوی مشرقی فرانسه سی و پنجهزار نفر مأمور این سفر خواهند بود — این سی و پنجهزار نفر در رود طونه سوار کشتی شده تا دهنهٔ رود مزبور پایین خواهند رفت . و در آنجا سوار کشتیهای روس شده از دریای سیاه و از ... گذشته در نزدیکی شهر تگان‌روک فرود خواهند آمد — این سی و پنجهزار نفر از سواحل رود خانهٔ (ری‌ون) بالا گذشته شهر کوچک قزاق کالمش (باقی از بیانکا است) خواهند رسید و در آنجا نیز از رود خانهٔ (دون) عبور کرده از خشکی بشهر (سارپتین)، که بر ساحل راست رود (اتل) واقعست خواهند رفت در اینشهر سوار کشتی شده وارد حاجی ترخان و از حاجی ترخان بدریای خزر و از آنجا نیز بشهر استراباد خواهند گذشت امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت خودشان تا بدهنه رود

طونه	بیست روز	۲۰
از دهنه رود طونه تا به تکانزوک	شانزده روز	۱۶
از تکانزوک تا بیاقی از بیاتکا	بیست روز	۲۰
از بیاقی از بیاتکا الی سارسین	چهار روز	۰۴
از سارسین تا حاجی ترخان	پنج روز	۰۵
از حاجی ترخان تا باستراباد	ده روز	۱۰
از استراباد تا رود اتک	چهل و پنج روز	۴۵
	جمع	۱۲۰

از اینقرار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود اما بجهة وسعت حرکت امتداد مدت این سفر را پنجاه قرار میدهیم — طریقه تقدیم این سفر از اینقرارست بعض فقرات زاید این فصل را محض اختصار ترک میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه را برلب رود خانهٔ طونه خواهند گذاشت. فقط اسباب و زین وغیره را بار خواهند کرد از برای یکماه نان خشک حمل خواهد شد صاحب منصبان دایرهٔ آذوقه پیش خواهند رفت و در منازل عرض راه آذوقه لشکر را تدارک خواهند کرد. از برای عبور رود خانهای (وون) (وال) لوازم پل و کشتی را حاضر خواهند کرد — مأمورین دولتین باید (در استراباد) قبل از ورود لشکر اشیاء ذیل را حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات جنگی — از هر قبیل و توپخانهٔ قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانهٔ شهر.... (حاجی ترخان) (و قازان) و (ساراتوف) خواهند برد — دوم اسبها بجهة توپخانه و حمل اسباب قورخانه — سوم عراده و دواب بجهة حمل و نقل پلها و اثقال اردو — چهارم اسب سواری بجهة سوارهٔ نظام معین شده است که آنها را از کجا باید خرید و تدارک نمود — پنجم جمع اسباب اردو از هر قبیل لوازم و مایحتاج — ششم انبارهای رخوت و کلاه نظامی و کفش و دستکش لشکریان باز معین کرده اند که این اشیا را باید از فلانجا خرید — هفتم تکیدستگاه دواخانه که

مجمع کل دواها باشد بازنشان داده اند که چیها را از فلانجا باید خرید ـــ هشتم انبارهای برنج و نخود و آرد و گوشتهای نمکین و روغن و شراب و عرق ـــ نهم کله های گاو و گوسفند تصریح شده که از فلانجا باید خرید ـــ دهم انبارهای جو و کاه و علف خشک که از فلان جاها خواهند آورد ....

وضع حرکت عساکر متفقه

قبل از ورود این دو لشکر باسترآباد مأمورین دولتین مشارالیها رو به پیش حرکت خواهند نمود و برؤسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین ذیل را اعلان خواهند کرد که من بروجه اختصار مضمون آنرا مینویسیم بواسطه این نوع اعلان نامها و حسن سلوک و معقولیت و درستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقه نخواهند شد. گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالک بواسطهٔ اتفاق دولتین خود قادر هیچگونه ممانعت نخواهند بود همراه مأمورین دولتین مهندسها قابل خواهند بود که نقشهٔ راهها و ممالک اطراف را بکشند و محل اردو و رودخانهائیکه باید عبور کرد و شهرهائیکه برسر راهها واقع هستند و جاهائی که حمل و نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه را بروی نقشه معین بکنند و طریقهٔ رفع اشکالات راه را تفصیل بدهند ـــ

ـــ این مأمورین بجهة تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرارها خواهند گذاشت. شرطها خواهند کرد. و گرو خواهند گرفت. وقتی که فرقهٔ اول لشکر فرانسه باسترآباد وارد شد اولین فرقهٔ لشکر روس از استراباد حرکت خواهد کرد سایر فرقهای عساکر متفقه بفاصلهٔ پنج و شش فرسخ از همدیگر حرکت خواهند نمود. چهار پنج هزار قزاق و قدری سوار نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود از عقب آنها فوج پل سازان حرکت خواهند کرد. فرقهٔ پیشتازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانه ها نصب بکنند و سایرپلها را خراب نمایند و مواظب امنیت خارجی اردو باشند ـــ دولت فرانسه سردار لشکر خود را از امتعهٔ فرانسه متعلق باسلحه وغیره از قبیل تفنگ و طپانچه و شمشیر

وغیره و ساعتهای ممتاز چه بغلی وچه مجلسی وآئینه های بزرگ . ماهوت اعلا برنگهای
مختلف مانند سرخ وگلی وسبز وآبی . که مال آسیا علی الخصوص ایرانیان زیاده طالب
هستند . مخمل وزری و پارچه های ابریشمین و پرده های تصویر کیان . وغیره وغیره
جمیع این امتعه را باید درجاهای مناسب باکمال انسانیت ونکته بینی تعارف بدهند و
دلیل مراتب بخشش وقدرت دولت فرانسه سازند وبرای آینده درآن صفحات یک
مرتجارت بر پا نمایند از هر صنف باید ارباب کمال وصنایع دراین سفر باشند دولت
فرانسه برای مطالعهٔ این اشخاص جمیع نقشها وکتبی را که درباب وضع ممالک وطول
عرض راه تصنیف شده تدارک خواهد کرد . بالون ساز وصاحب منصبان آتشبازی
حکماً باید باشند بجهة اظهار قدرت دولت فرانسه وروس باید عساکر متفقه پیش از
حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند وجنگ های هفت لشکر بکنند پس ازاین تدارکات
درحصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل وغیرت
وشجاعت وصداقت رؤسای لشکر . همین که عساکر متفقه لب رود خانهٔ اتک رسیدند
آنوقت بنای حرکات نظامی خواهد بود . عمدهٔ اشکال این لشکرکشی درطول بعد مسافت
این اشکالات هم درمقابل غیرت وشجاعت وتحمل سربازان فرانسه وروس مرفوع
خواهد بود . وانگهی نادرشاه از همین راه باجمعیت زیاد از دهلی باسترآباد آمد .
کاری را که یک لشکر آسیائی کرده باشد نمیتوان شک کرد که دو لشکر فرانسه وروس
نتوانند بکنند ـــــ درهمان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکرکشی
بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که باچهل هزار نفر بعزم تسخیر هند از راه پنجاب
رو بدهلی حرکت بکند وقتیکه آوازهٔ تدارکات زمان شاه بگوش انگلیسان رسید
فرمانفرماهای هند درعالم اضطراب فی الفور ملکم صاحب را با دستور العمل وسیع روانهٔ ایران ساخت

خلاصهٔ دستور العمل سفیر مزبور این بود

شما مأمور هستید که اسباب خرابی زمان شاه را بهر طور که میسر شود بتوسط دولت ایران

فراهم بیاورید و نگذارید که افغانها بسمت هند بیاورند و اگر رو بهند حرکت کرده باشند باید
تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمانشاه چنان مشغولیتی پیدا بکند که
زمانشاه لابد بشود برگردد و اقلاً تا سه سال دیگر نتوانند بصرافت هند بیفتند خود ملکم
در کتابی که بر وضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید —— مقصود مأموریت
ملکم صاحب بیش از آنچه منظور بود بعمل آمد سفیر انگلیس نه تنها دولت ایرانرا محرک شد که
بسمت خراسان حرکت بکند و زمانشاهرا مجبور سازد که دیگر به خیال هند نیفتد بلکه
شاه ایران را براین واداشت که هیچیک از دول خارجه را نیز بایران راه ندهند و دولت
انگلیس را منحصراً بهره یاب سازد. از جمله منافع این مراودات تازه مورخ دیگر میگوید
مقصود از مأموریت ملکم بطور اکمل حاصل آمد و زمانشاه بیچاره بیش از آنچه منظور انگلیس
بود در افغانستان مشغولیت پیدا کرد از ان تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد و هنوز
افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است و بواسطه همین مشغولیت چهار پادشاه
افغان و بیست سردار معظم که همه برادر و قوم و خویش بودند بشدائد ستم همدیگر را تمام
کرده اند بی آنکه ملتفت شده باشند که خون یک کرور مسلمانان نثار پولتیک انگلیس نموده اند
این مصائب هائله که افغانستان را در این مدت غریق خون خود ساخته است آنرا در زبان پولتیک
مشغولیت دولتی میگویند هر گاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان
فی الجمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملکم صاحب باین شدت تعجیل میکردند
—— یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید دولت انگلیس دولت ایران را بحسن سلوک
و بوعدهای رنگین اسباب پیشرفت پولیتیک خود ساخت اما همینکه بواسطه عزل زمان
شاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بند ایران نشد در این بین دولت ایران
با ناپلیون مراوده بهم رسانیدند همینکه فرانسه ها پای بخاک ایران گذاشتند میل و محبت انگلیسها نسبت
بایران باز با کمال شدت پیدا شد مأموریت فرانسه ها بایران انگلیسها را بطوری مضطرب
کرد که عوض یک سفیر دو سفارت جداگانه مأمور ایران کردند اولیای دولت ایران بی
آنکه از مقاصد طرفین اصلاً اطلاعی داشته باشند همینکه صدای پول انگلیس را شنیدند

مأمورین ناپولیون را سراسیمه از ایران بیرون کردند بواسطهٔ این حمق دولت کشتی پولتیک ایرانرا صد سال عقب انداختند بلکه در همانوقت دولت ایرانرا تمام کردند ناپلیون از مراودهٔ و دوستی دولت ایران دو مقصود داشت یکی اینکه اسباب سفر هندرا فراهم بیاورد و دیگری آنکه دولت ایرانرا در جنگ روس همدست خود بسازد این دو مقصد ناپلیون بلا حرف اعظم مصالح ایرانرا متضمن بود یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپلیون پولیتیکی نمیشد چون آنوقت خرابی روس بواسطهٔ استیلای فرانسه منافی پولیتیک انگلیس بود لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایرانرا از موافقت فرانسه باز داشت و منازعهٔ ایران و روس را بواسطهٔ عهدنامهٔ موقع گلستان صلح داد در همان اوقات که پولیتیک انگلیس با اضطراب تمام در ایران مصروف دفع فرانسه بود مأمورین انگلیس در افغانستان و ممالک سند نیز با همان اضطراب مشغول کار بودند عهدنامهائی که در آن اوقات بسته شده جمیعاً مبنی بر مقصود واحد است فقرهٔ اصلی عهدنامجات از اینقرار است عهدنامهٔ ایران و انگلیس بتاریخ هزار و هشتصد و نه مسیحی ....

بعض فقرات از عهدنامهٔ ایران و انگلیس که در سال ۱۸۰۹ میلادی بسته شده

بند سیم . دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد و رو بهندوستان آرد و یکی از بنادر هند حمله کند . در عهدنامهٔ دیگر بتاریخ هزار و هشتصد و چهارده میلادی (بند اول) درصورتیکه یکی از دول فرنگ بخواهند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم و تاتارستان و بخارا و سمرقند و خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود خواه بزور لشکر خواه بواسطهٔ تدابیر مراودات سلاطین و حکام ممالک عرض راه این ولا دارد که بمقام رفع هجوم مزبور برآیند ...... (عهدنامهٔ دولت انگلیس با امراء سند)

بند چهارم . امیر سند نخواهد گذاشت که مردم فرانسه در ممالک سند استقرار بگیرند عهدنامهٔ انگلیس با شاه شجاع امیر افغانستان بتاریخ هزار و هشتصد و نه . بند اول . چون دولتین فرانسه و ایران بعزم مخالفت امارت افغان باهم موافقت کرده اند هرگاه این دولت

بخواهند از خاک افغان بگذرند اولیای دولت ابد مدت مانع خواهند شد و بقدر قوه با این دو دولت جنگ خواهند کرد و نخواهند گذاشت که داخل خاک هند شوند بعد از آنکه دولت انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطهٔ انهدام دولت ناپلیون از جنگهای فرنگ فراغت حاصل کرد آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی هند دید طرح ناپلیون با خود ناپلیون بخاک رفته بود اما طرح پتر کبیر همیشه زنده بود و روز بروز بزرگتر میشد. ترقیات روس در اندک مدت ادعای آن دولت را نسبت بهندوستان تجدید می محسوس و آشکار ساخت که دیگر برای دولت انگلیس مجال تردید باقی نماند فرصت تأمل چیزیکه انگلیس را مضطر داشت این بود که خطر روس هیچ ربطی به خطرات سابقی نداشت (بقیه) صاحب و زمان شاه و ناپلیون خطر موقتی بودند ولی اقتدار روس خطر دائمی خطر الهی خطر تقدیری بود. تدابیر رسمی در مقابل این نوع خطر چندان ثمری نداشت در فوت فلان امپراتور و از عزل فلان وزیر حالت مسئله هیچ تغییر نمییافت. دولت روس مثل سیل سنگین پیشتر میرفت و در مقابل چنین سیل هیچ سدی بنظر نمیآمد با وصف این اولیای دولت انگلیس باقتضای لزوم حتمی و بحکم پولیتیک ملی با تمام قدرت عقلیه و مالیهٔ خودشان بمقام چارهٔ کار برخواستند و چارهٔ کار منحصر باجزای تدابیر ذیل بود در ممالکیکه میان روس و هند واقعند باید چنان دولتی بر پا کرد که از یکطرف قادر به دفع هجوم روس باشد و از طرف دیگر اصلا قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد حل این مسئله بنظر محال میآید اما عقل انگلیس مدتیست که اینقسم مسائل را در هند حل کرده است حالا باید دید که در اینباب چه نوع تدابیر صائبه بکار برده است —— در هند بعضی ممالک بودند که تسخیر آنها برای دولت انگلیس موجب مرارت و ضرر و بقای آنها در حالت طبیعی خود منافی صلاح انگلیس بود بجهة اصلاح اینده و نکتهٔ ضدین انگلیسها یکنوع دولتی اختراع کردند که دولت مواجب خور و باصطلاح پولیتیک دولت انگلیس آنچنان دولت را دولت دوست میگوید مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ممالک یکه دولت مستقل هر قدری که میتوانستند تصرف میکردند و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملک را از زور خود بسلطنت آن دولت میرسانید چون اقتدار این پادشاه جدید مبنی بر حمایت انگلیس بود لهذا آن دولت بجهة حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان با انگلیسها تمکین و اطاعت میکرد تعهداتی که از طرفین بموجب عهد نامه قبول میکردند از اینقرار بود — دولت انگلیس بقای دولت دوست را ضمانت میکرد یعنی متعهد میشد که آن دولت را از جمیع دشمنان خارجه و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این تعهد انگلیس دولت دوست نیز فقرات ذیل را متعهد میشد — اولا بجهة مخارج اینقسم ضمانت دولت انگلیس متعهد است که سالی فلان مبلغ را بدهد. دوم طرف مقابل نیز بدون اذن انگلیس با هیچیک از دول خارجه باید مراوده نداشته باشد سیم فلان قدر لشکر انگلیس در ممالک دولت دوست بعنوان مستحفظ اقامت خواهد نمود چهارم دولت دوست از فلان عدد معین نباید بیشتر لشکر نگاه بدارد پنجم صاحب منصبان این لشکر تماما باید انگلیس باشند ششم دولت دوست بجهة مخارج این دو لشکر یک مالیات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دو لشکر باید در تحت اختیار سفیر انگلیس باشد با اینچند شرط دوستی دولتین بحد کمال میرسید. تا چند سال قبل از این در هندوستان دویست و بیست حکمرانی جداگانه و قریب بیست دولت بزرگ حکمرانی مینمودند مانند مملکتهای (دکن) (گوالیور) (الکناهور) برار) (سند) میسور) (ستاره) (پنجاب) وغیره وغیره این حکمرانیهای متعدد را که هر کدام از بیست الی هفت کرور جمعیت و از بیست الی چهار کرور مالیات داشتند انگلیسان همه را بدرجات مختلف دوست خود قرار داده بودند و بقدر قوه اهتمام داشتند که در همان دولت مراسم دوستی را نگاه دارند زیرا که تعدیات و معایب بزرگان آن حکومت جمیعا راجع بر وسای ظاهری بود و فواید ملک کلا عاید دولت انگلیس میشد. ولیکن با قتضای اوضاع کلیه هند انگلیسها لابد شدند که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند از جمله آن حکومتها که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت حیدرآباد دکن است این دولت بزرگ که بقدر هشت مقابل انگلیس بود پس از جنگهای زیاد و تقسیمات متواتره آخر الامر ناچار شده که خود را دوست دولت انگلیس قرار بدهد حال هفتاد سالست که در زیر سایهٔ دوستی انگلیس

آسوده است بیست و چهار کرور جمعیت و دو شانزده کرور مالیات در دو فرسخی حیدرآباد
که پای تخت دکن است همیشه ده هزار نفر لشکر هندی انگلیس اقامت دارد و دوازده هزار سرباز
دولت بومی در تحت اختیار صاحب منصبان انگلیس مشغول محافظت امنیت درونی
مملکت هستند وزیر اول آنجا را سفیر انگلیس معین میکند و تمامی مخارج این دو لشکر با ضمانت انگلیس
از یک مالیات معین بتوسط سفیر مزبور داده میشود و پادشاه دکن که ملقب بنظام است و نظام
مخفف نظام الدوله در کمال آسودگی در عمارت خود سلطنت می کند انگلیسان اوضاع
حیدرآباد را سرمشق دول دوست میدانند و اینکه همیشه میگویند ما با ایران از برای دوستی آمده ایم
معنی دوستی ایشان اینست که بیان شد و اینکه اولیای دولت ایران با وصف انواع
اهتمامات هنوز نتوانسته اند دوستی انگلیس را تحصیل کنند محض این است که معنی دوستی مزبور را
درست نفهمیده اند تا اوضاع ایران مبدل باوضاع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انگلیسان
دولت ایران را مستحق دوستی خود بدانند هر کاه کسی حرکات و افعال مأمورین انگلیس را در ایران
درست بشکافد خواهد دید که در این شصت سال گذشته جمیع تدابیر و خیالات ایشان
راجع بتهیهٔ اسباب دوستی مزبور بوده است پولیکه بخاقان مغفور میدادند و مداخله که در
مراودهٔ خارجی ایران مینمودند و صاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران میفرستادند
و خصوصیتی که با فرمانفرمای فارس داشتند و مواجبی که بمیرزا ابوالحسن خان میدادند و میل
باطنی که بسالار اظهار میکردند تماماً مقدمات دوستی انگلیس بود اکنون هم ...... حال که
معنی دولت دوست را موافق مقصود انگلیس مشخص کردیم پس لازم است که برگردیم
بر مطلب اصلی خودمان اولیای دولت انگلیس بجهة دفع روس ایچ چارهٔ ندیدند مگر
اینکه آن ممالکی را که درمیان هند و روس واقعست بتدریج محمی دولت خود بسازند در اوایل
سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را در ایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطهٔ
پیشرفت روسها در گرجستان و حضور مأمورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با دولت
مشارالیها چندان آسان نخواهد بود لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا
کنند و بعد تا هر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند نخست برای حصول این مقصود

چند نفر صاحب منصب معروف که از جملهٔ احبهٔ پولتیک محسوب بودند بعزم گذاشتن بنای این طرح تازه مامور افغانستان و ترکستان کردند در این بین دولت ایران بی آنکه از خیالات طرف اطلاعی داشته باشد بنای سفر خراسان گذاشت سردارهای افغان باستظهار وعدهای ایران زیر بار دوستی انگلیس نرفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مایوس برگردانیدند میتوان تصور کرد که بواسطهٔ این مقدمات و بعض حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه نوع ولوله و اضطراب در میان انگلیسان افتاد تدبیری که از برای پولیتیک ایشان باقی ماند این بود که بلادرنگ دوستی خود را بزور لشکر در ممالک افغان محکم و برقرار سازند —

— لهذا شاه شجاع برادر زمانشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظهٔ این نوع روزها در هند مواجب میدادند اسباب اینطرح تازه قرار دادند و او را با مخارج گزاف بر ملک افغانستان. مسلط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انگلیس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضای انگلیس با هیچیک از دول خارجه مراوده نداشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد چون این معاهده بپایان آمد از وجد و مسرتها که دولت و ملت انگلیس در باب پیشرفت این پولیتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انگلیس بطور دلخواه بعمل آمده بود[1] ولی در حینی که بعزم انجام نصف دیگر در تدارک امر هرات و بخارا بودند غیرت و مردانگی طایفهٔ افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلوم است حاصل جمیع تدابیر و فتوحات پولیتیک انگلیس را در یک طوفان ملی منهدم ساخت — یکی از مورخین میگوید دولت انگلیس یک گناه عظیمی کرد وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع بافغانستان مسلط شود انتقام الهی آخر الامر حرص انگلیسان را منکوب ساخت رؤسای این طرح جمیعاً مغضوباً منعدم شدند طایفهٔ افغان افواج انگلیس را از یکسمت رود اتک بسمت هند ریختند و در هند را بروی ایشان بستند کلید این در قسمت دولت روس است و بعد از این افتتاح باب هند بورود موقوف بمیل روس خواهد شد اگرچه شکست انگلیس در افغانستان برای پولیتیک انگلیس و

[1] چه کار عمده را از پیش برده با این عهد نامه نصف بیشتر طرح انگلیس

صدمهٔ بسیار بزرگ بود ولی جنس انگلیس از آنها نیست که طرح پولتیک خود را باین صدمات
موقتی تغییر بدهد پولتیک اصلی دولت مشار الیها با آنهمه صدمه بزرگ از میان ثبات قدم در همان
حالت سابق باقی ماند چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم اجرای آن بود همینکه افغانستان
از دست رفت ممالک سند و پنجاب را بدون تأمل تصرف کردند و بواسطهٔ ضبط آن دو
مملکت معظم علاوه برآنکه صدمات افغانستان را بالمضاعف تلافی نمودند اسباب پولتیک
اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند چنانکه میتوان گفت که اکنون ممالک افغان
در تحت تصرف انگلیس است طرح پولتیک دولت مشار الیها از قراری بود که عرض شد
— حالا چند کلمه هم از طرح عسکریهٔ آن دولت بگوئیم در ضمن اینمطلب یک مسئله طبیعی هست
که بیان آنرا باید مقدم داشت (در ولایت ینگی دنیا) که بتصرف طوایف فرنگ افتاد
از نسل ایشان طوایف بزرگ در آن سامان پیدا شده اند اما تا بحال زیست و تناسل
جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در آنملک متولد میشوند
پیش از آنکه بحد بلوغ برسند کلاً بدون استثنا میمیرند این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیسها
یکی از مشکلات عمدهٔ حفظ هندوستان شده بود اکنون یکصد و پنجاه سال است که
انگلیسان طبقه بطبقه از خاک هند میگذرند بی آنکه از نسل خودشان آثاری در آن زمین
باقی بگذارند و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود بتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند
لکن چندی قبل از این وقتیکه خطهٔ پنجاب را گرفته نشئت با کمال وجد دیدند که زیست
جنس انگلیس در ملک مزبور آسان و مقدور است و چون رودخانهای پنجاب
بخصوص رود اتک که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان امتداد میابد سرحد
طبیعی اعظم سدهای راه هندوستان میباشد لهذا انگلیسان مصمم شدند که کلیهٔ اختیار
خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود اتک را لنگر عسکر خود قرار بدهند بهمین خیال پیشاور را
یکنوع سیواستاپول ساختند و طرح مقابلهٔ دشمن را در همان سواحل رود اتک
ترتیب دادند ولی پس از استحکام این سرحدات طرح مدافعه را باز ناقص و غیر کافی
دیدند اولاً معسکر پنجاب از مقر قدرت انگلیس زیاد دور بود ثانیاً محل جدال ممالک

هند نزدیک میشد بجهة رفع این دو نقصان کلی مهندسان انگلیس یکطرح تازهٔ دیگر پیدا کردند که هیچ ربطی بخیال اولی نداشت محمره و عربستان ایران را که در وسط راه هندوستان و لندن واقعست واز هر حیثیت چه بجهة عبور عساکر انگلیس چه بجهة دفع حمله روس چه بجهة القیاد حرکات ایران بهترین منازل یافتند طرح تازه مبنی براین بود که دولت انگلیس کل قدرت خود را در عربستان و بنادر فارس جمع آورد و عوض اینکه حملهٔ روس را در سواحل رود اتک منتظر باشد در خاک عراق قرار بدهد و در سمت استراباد بر روی او بفید اینطرح چندین محسنات دارد اولا عساکر انگلیس از لندن صد مرتبه زودتر و سهلتر بفارس میرسند تا به پنجاب ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکرکشی باید یک سر صف سپاه دشمن در مازندران و سر دیگر در افغانستان باشد. حملهٔ چنین بمراتب از حملهٔ چنان بهتر است این نوع حملهٔ انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور میساخت که اول بدفع استعداد فارس بپردازد و در اینصورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوهٔ و آ انگلیس را مضاعف خواهد کرد — ثالثاً هرگاه انگلیس در اینصفحات مغلوب بشود باز در پنجاب بدفعهٔ آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود — رابعاً بواسطه حضور انگلیسان در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت بلکه زور عمدهٔ ایران در دست انگلیسان خواهد بود — خلاصه اینطرح جدید هزار مرتبه برطرحهای سابق ترجیح داشت جنگ آخری این دولت با ایران هیچ دلیلی نداشت مگر آزمایش اینطرح ما بخت دولت اسلام و صدحسن اتفاق دیگر اجرای قصد انگلیس را موقتاً بتاخیر انداخت اما اشخاصی که از دقایق پولیتیک انگلیس و از مدارج لزوم این طرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس بااین آسانی از چنین طرح ناگزیر دست نخواهد کشید راه آهنی که میخواهند از کنار بحر سفید تا محمره بسازند و نصب کونسولهای شیراز و استراباد و موافقت انگلیس با امام مسقط و وحشت مفرط از استقرار بیدق نیکی دنیائی در خلیج فارس و ماموریت راولنسون بایران که خود او از مؤسسین و از استادان معروف اینطرح تازه است و عزیمت و سیاحت او بسمت بغداد محض تفحص دقایق اینطرح

بود و هر نوع اقدامات و جان فشانی های دیگر ایشان تماماً مربوط بخیال واحدیست این
طرح عسکریه و آن طرح پولیتیک که سابقاً ذکر شد بنوعی لازمهٔ بقای دولت انگلیس است
و حواس انگلیسان بحدی صرف این مطلب است که در هر گوشهٔ آسیا هر حرکتی که از ایشان
صادر میشود خواه صلح خواه التماس خواه تهدید با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود
باطنی ایشان نیست مگر پیشرفت این دو طرح در ممالک ایران —— بعضی کسان
معتقد این هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن بشوند مضایقه
نخواهند داشت که تمام افغانستان را با ایران بدهند الحق حرفی بزرگ زده اند
و البته راه اطمینان را هم پیدا کرده اند اما من هر چه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم زیرا حکومت
افغان که تنها بود در دست زمان شاه مایهٔ وحشت انگلیس شده بود وقتی که منضم
با ایران بشود چگونه اسباب اطمینان آن دولت خواهد بود اکنون که ما چهارصد
فرسخ از پیشاور دور هستیم محض اینکه در هرات یک توپ خالی میکنیم تمام هندوستان
بهم میخورد پس آن روزی که افواج ایران وارد جلال آباد بشوند حالت هندوستان چه
خواهد بود لهذا هر چه تعقل میکنیم میبینیم که در اینباب موافق هیچ علم و موافق هیچ قانون
اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود پس معلوم است اشخاصی که این اجتماع
ضدین را مبنای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر
بر امنیت که بالفاظ سلس و تقسیمهای صحیح از مأمورین انگلیس تملقات زنانه بگویند و بجهة
خوش آمد محرر سفارت ایشان اسباب رنجش دولت روس را بی ملاحظه فراهم بیاورند
بلی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا میکردند سند را هم علاوه بر افغانستان بما
میدادند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر باین اسباب میداند که
در تربیت دولت مستقل هند امتحان کرده است. دوستی و اطمینان دولت انگلیس
نسبت با ایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع حیدرآباد دکن را سرمشق دولت خود
قرار داده باشیم فرمانفرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طاب الله ثراه تسخیر
هرات بدولت متبوعهٔ خود نوشته است که ما باید بقدر قوهٔ خود مان لازمهٔ تدبیر را بکار بریم

ونگذاریم که در افغانستان اعتبار خارجه رخنه پیدا کند و باید بلادرنگ در تدارک
ردان تعدی باشیم که بر سر حالت ما حمله دارد ایران و افغانستان در پولتیک مشرق
زمین وقع و عظم فی نهایت بهم رسانیده اند افغانستان در هر ایّام اسباب وحشت
و تزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است کابل و قندهار را ابواب هندوستان
هستند هر وقت این درها بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است
— باز فرمانفرمای هندوستان میگوید امنیت ممالک ما در مشرق بحکم وجوب ما را لابد
داشته است که در سمت افغانستان چنان دستگاهی بر پا کنیم که سد راه حملهٔ خارجه
باشد و خود حکومت افغان نیز قوت و قدرت آنرا نداشته باشد که مقوی خیالات
کشورگیری دشمنان ما بشود — یکی از سفرای انگلیس که سابقاً مقیم ایران بود در
اینباب میگوید اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند بگذارد که دولت ایران
درسمت افغانستان وسعت بیابد زیرا که نزدیکی ایران بهندوستان حکماً مایه
اغتشاش ممالک ما خواهد بود —— باز یک فرمانفرمای دیگر میگوید ما باید در افغانستان
یک سد دائمی بر پا کنیم که اسباب رد حملهٔ دشمنان شمالی و مغربی ما باشد هر گاه هرات بدست
دولت ایران بیفتد حالت این دولت بتمامی ممالک هند مسلط خواهد بود — لورد
پالمرستون ، در پارلمنت انگلیس فریاد می کند که در تمام عمرم حرفی که از همه بیشتر
حاصل عقیده قلبی خود میدانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح
دولت انگلیس پایمال خواهد شد یقین بدانید که افغانستان را بهر ملاحظه که امروز ترک
نمائید باز خواهد رسید آن روزی که مجبور خواهید شد با مخارج گزاف و با اتلاف عساکر
و افر آن ممالک را دوباره تصرف کنید . با وصف اعلان این مضامین نمیدانم
باز احتمال اینکه انگلیسان افغانستان را با ایران بدهد باقی خواهد ماند یا خیر .
پولتیک انگلیس در ایران یک روش غریبی داشته است مقصود واحد این پولتیک
همیشه حفظ هندوستان است اما با وصف این وحدت مقصود دولت انگلیس
راههای متعدد و مخالف و تدابیر ضد یکدیگر در اینباب اختیار کرده است . مثلاً یکوقتی

می بینیم پولیتیک انگلیس دولت ایرانرا بحفظ دوستی روس مجبور میسازد و بعد از چندی لفت محافظت روس را از لوازم صلاح ایران میشمارد یک وقتی صد کرور خرج میکند که دوست محمد خانرا از افغانستان بیرون بکند یکوقت دیگر همان دوست محمد خانرا تصویت میکند که بیاید قندهار و هرات را بگیرد و در عهد زمان شاه افغانستان را با ایران میدهد و در عهد ناصر الدین شاه سیستانرا هم میخواهد از ایران بگیرد — هنگام سفر لشکر کشی ناپلیون بمسکو فرانسویان در ایران خائن بودند و روسها دوست صادق همینکه جنگ سیواستاپول بروز می کند پولیتیک انگلیسی همان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز بایران میاورد که باتفاق هم دولت ایرانرا تحریک بکند بجا لفت همان دولت روس که در انعقاد عهد نامه گلستان دوستی آنرا برای دولت ناگزیر میدانستند بدیهی است که صلاح دولت ایران در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پلیتیک هیچ سببی نداشت مگر مقتضیات پولیتیک انگلیس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پولیتیکی او ملتفت شده باشد در اینمدت همیشه اسباب پولیتیک انگلیس بوده است پولیتیک انگلیس با وصف استعمال اینهمه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگر نداشته است از اول تا آخر حفظ و باز هم حفظ هند . در پولیتیک انگلیس یک نکته دیگر هم هست که غرابت آن بیشتر از نکته فوق موجب تامل میشود مقصود انگلیس در آسیا نقطهٔ مقابل مقصود روس است یکی میخواهد در مقابل خود سدهای محکم برپا کند آن دیگری میخواهد هر چه سد هست از پیش خود بردارد ترقی یکی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایهٔ تنزل و خرابیست دولت روس میخواهد عالم را مسخر کند دولت انگلیس هر گاه بتواند ظاهرا میخواهد بیشتر ممالک خود را بدیگری واگذارد و لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در این مدت شصت سال گذشته ده مقابل بیشتر از دولت روس مملکت گیری کرده است دلیل این هم واضحست مقصود دولت انگلیس در اینمدت بلاشک منحصر بتصرف سواحل هند بوده است اما از آنجائیکه تسخیر هر ملک ملک دیگر را لازم دارد دولت

انگلیس هم باقتضای این تسلسل پولتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل ممالک هند را مسخر کند تصرف مدراس تصرف کلکته اسباب تصرف بنگاله و بنگاله موجب تصرف دکن شد حفظ اینمالک انگلیسان را بدهلی آورد فقط دهلی تصرف افغانستان را لازم ساخت شکست کابل مقتضی فتح حیدرآباد شد فتح حیدرآباد سند موجب شکست و انقراض حکومت پنجاب شد لاهور بدون ضبط پیشاور ممکن نبود وضع این سرحدات استقلال هرات را لازم ساخت و حال استقلال هرات غصب سیستان را لازم دارد هیچ شکی نیست همان لزومی که انگلیسان را برخلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گذرانده و از کلکته بهرات آورده حکماً ایشانرا از سیستان نیز پیشتر خواهد برد این بسط استیلای انگلیس از شرایط جبری استیلای مذبور است — آن سفیر نامی انگلیس که در کابل کشته شد میگوید استیلای انگلیس مثل آن دایره ایست که درمیان یک حوض بزرگ بواسطهٔ یکضرب خارجی بر روی آب احداث میشود دایرهٔ مزبوره متصل بسط بیابد تا آخر از شدت بسط محو میشود پس استیلای انگلیس هم ناچار باید متصل وسعت بیابد تا آخر از شدت وسعت از روی زمین محو شود — اوضاع یک سمت ایرانرا بیان کردیم حال تحقیق اوضاع سمت دیگر آنرا باید کرد وضع پولتیک روس در شرق زمین از آفتاب روشنتر است اقتدار آن دولت از دول همسایه ابداباکی ندارد و تا امروز استعمال حیله وخدعهٔ دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است پولتیک روس بآواز بلند بجهانیان اعلان میکند که خدا ممالک آسیا را بمن ارزانی فرموده تسخیر هند سرنوشت ملی منست آیا هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیهٔ خداوندی باز خواهد داشت دولت روس از آغاز ظهور خود این مسلک ملی را بعالم اعلان کرده است از پنجاه سال باینطرف قدم بقدم رو بمقصود پیش میرود و اگر در عرض راه مقصود گاهی ایستاده برگشته است این تخلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن بهیچوجه تأثیری نداشته است صد و سی و شش سال قبل از این که هنوز اسم دولت

روس در این صفحات تلفظ نشده بود پتر کبیر برای ابتدای کار طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از دربند گذشت و سمت شرقی گرجستان را تا بمازندران تصرف کرد ولی پس از فوت پتر کبیر صولت نادری تمام آن دستگاهی را که مؤسس شوکت روس با عجاز عقلیهٔ خود در این سمت خطهٔ قفقاز برپا کرده بود بیک نهیب قادرانه باطل و منهدم ساخت ولکن با وجود این شکست اول و شکستهای دیگر باز امروز دولت روس در این سمت کوه قافقاز بقدر ده مقابل تسخیرات پتر کبیر ولایت در تصرف خود دارد هیچ نوع حادثهٔ خارجی و هیچ قسم انقلابات درونی دقیقهٔ دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشته است اقتدار روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و میتوان گفت که الآن در صحرای گرگان و سواحل جیحون بجهة انتزاع سلطنت آسیا صف آرائی می کند وقتی که شخص مراتب اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس در ظرف این مدت یکصد و سی سال همهٔ ممالک آسیا را نگرفته است بقای ممالک آسیا بتصدیق کل وزرای فرنگ هیچ دلیلی ندارد مگر یک خبط بزرگ که تا این اواخر دامنگیر دولت روس شده و آن خبط بزرگ این است که پتر کبیر حرکت سیل قدرت را بسمت آسیا سرازیر کرد و سر دیگر آن را رو بفرنگستان برگردانید اخلاف پتر کبیر نیز خبط او را باقتضای حرکت اولی رفته رفته وسعت دادند و تمام قدرت خود شان را صرف پولتیک فرنگ ساختند کل اهل پولتیک و وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرار دارند که هرگاه دولت روس عشر آن اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنگ بکار برده صرف سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا در تصرف دولت بود و بواسطهٔ تصرف آسیا در سمت فرنگ نیز مقصود اصلی او بعمل آمده بود مدت سی سال علی الدوام رؤسای ملک فرنگ با امپراتور نیکولا فریاد کردند که شما در امور فرنگ حق مداخله ندارید ملت روس بحکم تقدیر مأمور تسخیر آسیا است ما این مأموریت شما را تصدیق داریم از امور فرنگ دست بکشید و مشغول انجام مأموریت خود باشید بجائی نرسید ——

—— یکی از پولتیک شناسان معروف میگوید دولت روس بحکم تقدیر مأموریت

تمدن ممالک فرنگ را بممالک آسیا نقل بدهد چیزیکه باعث پیشرفت این مأموریت
شده اینست که دولت روس میخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را
از امورات سمت فرنگ برگرداند ـــ دولت روس عوض اینکه حواس خود را
صرف ممالک فرنگ بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک
آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آن دولت میشد و بیدق روس هم در
بعض ممالک عمدهٔ آسیا و هم در کنار رود اتک هم در کلکته مرتفع بود دولت روس
باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر مأمور است که تجارت آسیا و فرنگستان را
تصاحب نماید چیزیکه مانع خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوایف آسیاست
بنابراین دولت روس را واجب است که حالت طوایف مذکوره را جبراً تغییر بدهد و
دائرهٔ استیلای خود را روز بروز در آن صفحات وسعت داده تمدن فرنگستان را چنانچه
شاید و باید در آن سامان منتشر سازد ـــ یک دانشمند دیگر میگوید برای دولت
روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از نعمات
تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد روش عقلیه دولت روس همت این دولت
معظم را دعوت میکند که اینسلک خود را از دست ندهد دولت روس باید ممالک
آسیا را مسخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه هم بزور پولتیک مراسم تمدن
را در آن سرزمین مجرا دارد ـــ یک حکیم نمساوی میگوید دولت روس حق
و صلاحیت آن را دارد و بر ذمهٔ آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا
مسلط شود و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد ـــ یک مصنف
فرانسوی میگوید دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف
نماید دولت روس هم در مقابل دول فرنگستان ایستاده است هم در مقابل
حکومتهای آسیا اما اخراین دولت روس کلاً صرف پیشرفت پولتیک
سمت فرنگستان شده است هرگاه دولت مشارالیها یک قسمت اقتدار
خود را از سواحل بالتیک بدریای خزر برگردانیده بود حال از بنادر چین

تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت اما نیکولا امپراتور روس بواسطهٔ حرص
طبع غیور و باقتضای ضبط آن تسلّط که در امور پولتیک سمت فرنگ بهم رسانیده
بود نتوانست از مسلک اسلاف خود تخلف نماید ولی از این ورس آخری دولت
مشارالیها از قید ضبط قدیم خود بکلی خلاص شد چنانکه حال در امور داخلهٔ فرنگ
هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواس این دولت برخلاف سابق امروزه
صرف اوضاع آسیا است هرگاه گوش اهل ایران مثل گوش ملت انگلیس
بر آواز مخبر راستگوی با اطلاع باز بود منهم مثل منصف انگلیس اکنون فریاد میزدم
که برخیزید ای وکلای دولت و ملت ایران و ای بزرگان اسلام برخیزید از خواب
غفلت که ظهور طوفان مهیب و خانه برانداز نزدیک است و مجال تدارک
گرفتن جلو آن محال اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت فرنگستان تمام رو بسمت
آسیا برگردید خطراتی که از جانب انگلستان ملحوظ بود در جنب این خطر عظیم هیچ وقعی و نمودی
ندارد امروز بیک ضبط جزئی استقلال دولت و ملی ما تمام است و بیک اشارهٔ تیر
سبک ایام عمر سیاسی ما سپری است مسلک و مقصد پولتیک روس را پیش
از این شرح نمیدهیم مقصود این پولتیک دولت مشارالیها پر واضح و راه این
سیل بلا نیز بخوبی معین است دولت روس باید حکما بسمت هند حرکت بکند
و قصد او بر هیچکس مخفی نیست هر وزیری که منکر این قصد او است باز مثل سابق
در کمال سودگی مشغول مزید تشخص و خودپرستی باشد هر کس که ادعای غیرت و دولت
خواهی میکند مقابلهٔ سیل استیلای روس را مهیا باشد دور نیست در ایران بعض
اشخاص بواسطهٔ عدم لازمهٔ اطلاعات امکان لشکرکشی دولت روس را بسمت
هند منکر باشند و در باب این مطلب یک صاحب منصب معروف میگوید وزرای
مشهور و اشخاص مخصوص که از این مسئله استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت
سفر هند متفق و معترف‌اند یکی از فرماندهان هند در کاغذ رسمی میگوید من هیچ دلیلی
نمی بینم که مانع لشکرکشی دشمن هند باشد بنابرین بر ما لازم است که مراسم حزم و احتیاط را

از دست ندهیم و از تدارک مقابلهٔ آن غفلت ننمائیم ــــ یکنفر از نفرهای دیگر میگوید بواسطهٔ سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هندرا یاد و نشان داده ایم و آشکار کرده‌ایم که راه هند چه قدر آسان است یک صاحب منصب انگلیس میگوید اول گمان میکردند که مایهٔ اشکال کلی لشکرکشی خارجه بسمت هند ممالک افغان خواهد بود و تا چند سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انگلیس زحمتها کشید و پولها و جانها تلف کرد تا اینکه بواسطهٔ لشکرکشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان برداشت و همه کس فهمیدند که عبور لشکر کرانی از افغانستان بسوی هند در نهایت آسانی ممکن است ــــ یک مهندس فرانسوی میگوید امکان عبور لشکر روس بر ساحل رود اتک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریاچهٔ آرال بتصرف روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشان را صرف سمت ترکستان کرده در امکان این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده است و هر کس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را بری بکند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آن روزی که در قلب آسیا لشکر هند با لشکر این روس بمقام مقابله برآیند ــــ یکی از دانشمندان مشهور که مدتها در هند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالک بوده در باب طرح لشکرکشی خارجه تفاصیل معروفه نوشته میگوید آن روزیکه یکی از دول خارجه بر ساحل رود اتک اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس در همان محل حاضر تواند کرد آن روز بزعم دولت انگلیس تمامت مملکت هند یک عرصهٔ وسیعی است که خرابیهای دولت زیاد و طبقات ملل کثیره را روی هم ریخته‌اند یک حرکت جزئی و یک ضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر و زبر نماید و از میان این مجموعهٔ غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد یک آدم قابل با یک اتفاق جزئی جزئی میتواند در خود هند عساکر متعدده برای مخالفت انگلیس برپا کند تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثه را تا بتأخیر انداخته است

اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقتدر ظهور نماید دولت انگلیس عوض اینکه در ممالک هند اسباب تقویت برای خود به بیند هندوستانرا در مقابل خود مدعی و مستقل خواهد دید و آنهمه سطوت و قدرت انگلیس در زیر عظمت خود منهدم خواهد ماند و بواسطه این سرعت انهدام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود ——

— دانشمند مومی الیه میگوید این اعتقاد و بیانات من حرف هوائی نیست ما مستندات کافی در دست داریم که بواسطه آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس چه قدر لشکر و چه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد مصنف مشار الیه جمیع دقایق قدرت عسکریهٔ دولت انگلیس را میشکافد و بواسطهٔ شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که ذکر آنها از گنجایش این کتابچه خارج است مبرهن میسازد که دولت انگلیس در هیچ مقام نمیتواند بیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد بر سرحدات غربی هند جمع نماید دانشمند مزبور با وصف این تحقیقات خود باز در آخر میگوید اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن میبینیم و در صورتی که این منتهای تخمین خود را قبول بکنیم باز محققا حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز فرنگی از درهٔ خیبر سر در بیاورند کافی خواهد بود که بساط انگلیس را از یک سرحد هند تا سرحد دیگر برچینید بی آنکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مدافعه و معطلی ببینید ——

— و نیز او میگوید ناپلیون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم نشمرده بود و حال اینکه آنوقت سفر هند و لشکرکشی بدانصوب موانع کلی داشت خصوصا وضع افغانستان مانع مهیب بنظر میآید چون از نقشه این ملک سایرین اطلاعی نداشتند لهذا آنوقت از طوایف افغان حکما اسباب صدمات کلیه میتوانستند بشوند ولی امروز یا فردا یا بعد از صد سال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد انگلیس برخیزند . محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و خواه از جانب روس و دیگر اینکه آنوقت دولت انگلیس در هند هواخواهان متعدد داشت و بعضی از رؤسا را میتوانست اسباب دفاع خود بسازد اما حال دولت انگلیس بکلی تنها

و عرضه مدافعه او منحصر بر دریای کهن طوایف است مصنف مشار الیه در باب
طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هند و در خصوص سایر لوازم این سفر شروح
مفصله نوشته است که من بملاحظه اختصار کتابچه ترجمه نمیکنیم مثلا میگوید سردار روس
در باب آذوقه نباید اصلا تشویشی داشته باشد چیزیکه لازم دارد اینست که کیسه
او از ایمپریال همیشه پر باشد در آنصورت نقشه تدابیر کافی است مثلا اظهار اینکه
آذوقه لشکر از این قرار جمع خواهد شد و عبور از رود اتک بفلان دلایل هیچ اشکالی
ندارد و باید بفلان طور گذشت بس است سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر قشون
از همین راه گذشت امیر تیمور بادشاه همایون شاه نادرشاه و خود سرداران انگلیس در اوقات
جنگ افغان بفلان تفصیل از همین راه عبور کرده اند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته است
بنا بر این شرحهای گذشته لابد باید اقرار بکنیم که سختی اراضی بهیچوجه مانع پیشرفت عساکر
دشمن در این سرزمین نتواند شد آنچه که امروزه میتواند هند را حفظ نماید اردوهای سپاهی
منتظم است و بس لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی همینکه یکدفعه مغلوب شد تمام
قدرت انگلیس منهدم است زیرا که لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یک سیلی خواهد
شد که جمیع سیلهای اطراف را بخود ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت نقشه دولت
روس در باب سفر هند خیلی مضبوط است طرحهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر
کشی در میان هست که حرکت لشکریان از کدام راه باشد و سرداران لشکر در اثنای راه
چگونه حرکت کنند شرحهای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط باشاره
این قول مختصراً اکتفا مینمایم دولت روس بجهة لشکرکشی هند دو راه دارد یکی از
ترکستان و یکی دیگر از ایران اگرچه تا امروز دولت روس از هر دو این راه بالمساوی
پیش رفته است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است
در اینباب هم شروح زیاده نوشته اند من فقط بعض مضامینی را که تعلق بمملکت ایران
دارد ذکر میکنیم — دولت ایران امروز در دست دولت روس است دولت
روس هر وقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایران از ضمانت بکند و بعضی حکامی را که از این

گرفته است پس بدهد و بعض ممالک دیگر را نیز وعده نماید و بواسطهٔ یک موافقت باطنی دولت ایران را براین وادارد که با کمال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد دولت ایران بعد از سلطنت نادرشاه بیک حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت ذلت بیرون بیاید ولکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطهٔ وضع طبیعی ممالک خود در مسئلهٔ شرقی یک مدعی بزرگ واقع بشود در تغییرات خریطهٔ شرق دولت ایران قسمت عظیم دارد این عظم دولت ایران حاصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت ندارد و در آن ترازوئی که یکروزی باید سرنوشت انگلیس و روس کشیده شود دولت ایران میتواند که وزن عظیمی بمیان بیندازد هیچ شکی نیست که هرگاه از جانب روسیا بدولت ایران تکلیف سفر هند شود کل اهالی ایران با کمال میل همراهی خواهند کرد .

غنایم هندوستان و یادکار نادرشاه و خیال ضعف انگلیس در هند اسباب تهییج یک ایرانی خواهد شد در خاک ایران مایه و اسباب این سفر و وسایل قدرت آن بخوبترین وجهی مهیاست ولی اولیای دولت اینملک چندان شعور و قوه ندارند که از مایه و اسباب طبیعیهٔ ممالک خودشان لازمهٔ فواید و منافع را حاصل نمایند اما هرگاه این دولت متصرف روس بشود یا با دولت روس یک اتفاق صمیمی داشته باشد دولت مشارالیها میتواند از ایران از شصت تا هفتاد هزار لشکر آمادهٔ این سفر کند....

معلوم است که این لشکر در زیر فرمان صاحب منصبان کارآگاه روس خیلی بهتر از سایر عساکر کار خواهند کرد علاوه براین عساکر منتظمه دولت ایران دو برابر آن عساکر غیر منتظمه نیز همراه این اردو تواند نمود. امروز بقای دولت ایران بسته بسنگینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخلیتی بقدرت دولت ندارد .

باری امروز سبب عمدهٔ تأخیر لشکرکشی روس بجانب هندوستان همانا دوری مسافت است و رفع این اشکالات منوط بر دو وجه است یکی اینکه دولت ایران اتفاق کاملی حاصل نماید دوم آنست که دولت ایران را اول بکلی از میان برداشته آنگاه بصرافت طبع و میل خاطر اردوی خود را از ایران بسوی هندوستان حرکت

بدہ حالا ملاحظۂ این دو وجه مغز پولیتیک ایران است دانشمند مشارالیه در خصوص پولیتیک دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبسوطی نوشته که همه از روی کمال کارآگاهی است ولی ما از ذکر آن تفاصیل بملاحظات چند صرف نظر نموده در اینجا بیانات جناب دانشمند را بپایان آوردیم ——— خلاصهٔ کلام این است که دولت انگلیس یا باید بالمره تمام بشود یا هند را محافظت کرده نگذارد که پای دیگری بدان مملکت برسد همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود یا هندوستان را بگیرد تملک این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است وامروزه حیات و ممات این دو دولت بزرگ منوط بخاک هند است لهذا دانشمند ایرانی دانش خود را در اینباب از روی کمال کارآگاهی و موافق قاعده نوشته است که در میان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران از روی تأمل اندیشی پولیتیک متین و مؤثری پیشنهاد خود کند که مستلزم منافع آتیۂ مملکت باشد دانشمند مشارالیه با اینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیه را نیز نوشته است افسوس که عقول نارسای ما از ادراک نکات پولیتیکی آن تدابیر که وسیلۂ خلاصی مملکت تواند شد عاجز است واحدی در پی آن نیست که از تصورات پولیتیکی و خیالات بلند آن شخص محترم پیروی و استفاده نماید ولی اینقدر میتوان گفت که اینطرح و نقشه های پولیتیکی دانشمند مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال پیش از این است واضح است که بسبب انقلابات دهر هر چیزی تغییر میپذیرد بویژه پولیتیک دولتها که چونان شب و روز در ظرف بیست و چهار ساعت از رنگی برنگی دیگر تغییر میپذیرد و از تاریکی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود و لوزیدن باد خنکی از یکطرف دیگر برمیگردد. شخص یکروز می بیند که در میان دو دولت بزرگ بسبب حادثۂ که در یک سمت عالم روی داده با همه لاف دوستی یکباره اسباب کدورت بروز نموده و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار همدیگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگر را دشمن دیرین خود وانمود کرده اسباب

و دلایل آنرا نیز اثبات نمودند و بسبب همین سخنان روزنامها دو طرف می بینی که در سندات اسهام قروض آن دولتها در ظرف یکروز تبدلات عمده و تنزلات فاحش روی داد بعالم تجارت از آن انتشارات روزنامها ملیونها خسارت وارد آمد گذشته از آن اسباب کدورت نیز در میان آن دو دولت چنان بالا میگیرد که خوانندگان روزنامهای طرفین چنان می پندارند که فردا اعلان جنگست حال آنکه اصل ماده تنها عبارت از ولوله سیاستی هفتهٔ میکند دیده می بینی باز وضع پولتیک طور دیگرا اقتضا نمود آن ورقها برگشت سر قلمها را بیجا با از مغرب زمین بسوی مشرق برگردانیدند و سخن همه از دوستی طرفین میسرایند و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که گوئی از فرط اتحاد با هم دو مغزی هستند در یک پوست و ثابت میکنند که این دوستی و مودت قدیمی و صمیمی و لایزال است از طرفین مجالس مهمانی بنام همدیگر ترتیب یافته بسلامتی یکدیگر باده گساریها میشود خلاصه در هر جائی که نام پولتیک در میان است بهیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست از دشمنان باید حذر سید و باحتیاط حرکت نمود و از دوستیشان نباید بخیری امیدوار شد زیرا که معنای اصلی دیپلومات و پولتیک گول زدن و دوروغ گفتن است و مقصود از استعمال این کلمات آنست که بلطایف الحیل آنچه خود دارند دو دستی بگیرند و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان بربایند و چنان منتی همه در اینمعامله بطرف مقابل حمل کنند که گویا جهانی را باو بخشیده اند و در تحصیل این ریع فرنگان همه از یک سرچشمه آب خورده درستان همه از روی یک کتاب و تماماً شاگرد یک دبستانند واقعاً در دوستی خیلی سخت تر از دشمنی صدمه میزند نتیجهٔ دشمنان تسخیر املاک و پایان دوستیشان دمار و هلاکست در عین دوستی ترا در کام اژدها گذاشته میگذرند چنانکه در عصر پیش بچشم خویشتن دیدیدیم و آنچه در بارهٔ ما روا داشتند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشتند پس شخص خردمند

نبایدازایشان چشم نیکی داشته باید خود درپی کارخود باشد و درمان درد خود را از خود بجوید نه از دیگران ــــــــــــ

(ازین قوم چشم بهی داشتن) (بود خاک در دیده انباشتن)

بهرحال بزرگان ملت واولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت وحسن نیت چنگ بحبل المتین اتفاق واتحاد زده بدستیاری همدیگر باصلاح نقایص وطن پردازند . خودکامی وبوالهوسی را ازخودشان دورکنند و درهر حال اوامر احکام حقه شریعت پاک احمدی را بدرقه وصول مقصد سازند و از آیه وافی هدایه ایاک نعبد و ایاک نستعین استعانت جویند و بانیت پاک راه صراط المستقیم پویند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد ــــــ

(دوست ما را کجا کند محروم) (آنکه با دشمنان نظر دارد)

دانشمند ایران میگوید . کشتی پولیتیک ما کجا میرود . بیانات سودمند آن حکیم دانشمند درباب پولیتیک دودولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و توصیف است بفکر نارسای ما نجات کشتی بسته باجراآت ذیل است ونتیجه بد آنجا منتهی میشود ــــــ اول باتفاق واتحاد ملت دریک نقطه (دوم) واجب دانستن اطاعت اوامر واحکام پادشاه سوم دامن افشاندن عموم ملت بمنافع شخصیه خصوصاً اولیای دولت چهارم ترجیح دادن نیکنامی را بلذائذ نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه وبرابرانه درمجلس شورا ششم تحت قانون آوردن هرعمل را جداگانه هفتم اجراکردن احکام آن قوانین بمساوات وبدون استثنا هشتم چنانکه دراین ایام در السنه ضرب المثل ومتداول است باز کردن قابریک آدم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیده برای تحصیل علوم وفنون متداوله باعتقاد ما نخستین وسیله سعادت ونیک بختی ملت همین تدابیر هشتگانه است وقتی که ملت وبزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند بیاری خدا همه دشوارها آسان خواهد شد هرچند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما

خیلی مشکل است اما مرد باید از مشکلات هراسان نشود شخص در سایهٔ سعی و عمل از روی آگاهی بر همه شدائد غلبه تواند نمود در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است زیرا که همه اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه بهترین وجهی حاصل تواند شود ملت ایران از اقوام مغرب زمین در ذهن و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی ندارند تنها محتاج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بدانند و از لذت و افتخار اتفاق و اتحاد باخبر باشند ـــــ باری امروز بسبب انقلابات زمان پولتیک دولتهای بزرگ همسایه در یک نقطه قرار نمیگیرد اوراق پولتیک ایشان بسبب وزیدن بادهای مخالف از بعض جهات غیر مقصوده هر روز بطرفی بر میگردد چنانکه پس از جنگ چین و ژاپون نظر شان بالمره بدانسوی معطوف شد چون آن لقمه را نرم و چرب تر یافتند بیکبار بدانسوی شتافتند و هر کدام از آن ملک وسیع پارچه را که از دیرگاهی در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمهٔ مستملکات خودشان ساختند ولی دور نیست که در میان این غارتگران حریص نیز بسبب کم و زیادی و یا رونق و بی رونقی املاک مغصوبه رقابتی حاصل شده کار بمخاصمت انجامد یا اینکه خود چینیان ترک تریاک گفته از خواب غفلت بیدار شده باستخلاص ملک خودشان اهتمام ورزند در هر صورت این رشته سر دراز دارد . اینها همه حدسیات است . زمان خود دیر و یا زود نتیجه را بنمایان خواهد نمود خلاصه حرف ما در وضع پولتیک دو همسایهٔ بزرگ و رقیب دولت ایران در حق آن مملکت بود از تفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که پولتیک دولتها بحکم مقتضیات زمان استقراری نیست هر چند که مقصود شان معین باشد حالا اگر اولیای دولت ایران میزان دوستی این دو دولت بزرگ را طوری بدست گرفتند که کفتین آن مساوی شده یکسر موئی بیکطرف سنگینی نکند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط بر آن است

که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کارفرمودن معادن و جلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب و سایر امتیازات مملکتی با این دو همسایهٔ دوست طرف معامله نشوند چنانکه مثل مشهور است میگویند. با دوست بعیش بنشین بنوش و بخور اما داخل معاملات مباش در همهٔ ممالک اروپ صاحبان ملیون لب بیارند باید در این جور معاملات مملکتی با اهالی ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا آتش رقابت آن دو همسایه در دامن ما نپیچد افراد ملت نیز بخلاف سابق از هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بکمر زده بیک جنبش متفقانه بتوسیع دائرهٔ تجارت و صنایع مملکت اقدام نمایند شرکتها تشکیل و کومپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد و اسباب نیکبختی از هر سو فراهم آید تنها اقدامات حکومت و مواظبت اولیای دولت کافل حصول آرزوها نیست دولت و ملت هر دو باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل و یکجهت باشند همهٔ هموطنان را چشم بر این است که تمامی نقایص کارهای ما را شخص شخیص پادشاه فراهم بیاورد راست است پادشاه پدر مهربان ملت است اما اولاد نیز باید استعداد خود را بروز بدهد و مطیع اوامر پدر باشد خلاصه نتیجهٔ سعی و عمل همت بجز نیکنامی و افتخار نخواهد شد چنانکه میر کبیر از نتایج حسنهٔ آن خدماتی که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت برخود هموار نمود زندهٔ جاوید است در همه جا دوست و دشمن نامش را باحترام یاد میکنند پایان غفلت و تن آسایی نیز موجب ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی بر ما نشان میدهد باید از خدای درخواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیرتمندان ملت را تأثیری بخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کارگر آید و تا آب از سرنگذشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند امروز نجات ما منوط باتفاق دولت و ملت و حصول مساوات و عدالت در مملکت و وطن مقدس است ...

از درگاه خداوندی بکمال تضرع درخواست مینمایم که دولت را بملت مهربان ملت را تابع و مطیع اوامر فرمان پادشاه بدارد کبر و حسد را از دل بزرگان مملکت دور داشته این دعا را از بندهٔ گناهکار قبول فرماید

یا مقلب القلوب والابصار | یا مدبر اللیل والنهار
یا محول الحول والاحوال | حوّل حالنا الی احسن الحال

(ای هموطنان ز خواب بیدار شوید) (وز مستی و کبر و ناز هشیار شوید)
(از غفلت و از نفاق دوری جوئید) (در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید)

والسلام

در مطبع سپهر مطلع مظفری بمبئی بزیور طبع درآمد سنه ۱۳۲۴

کتبه عبدالله شیرازی





ای مرغ سحر بنالهٔ دوردور
بیهوده مکن تو خویشتن را رنجور

زینسان که گرفته خواب غفلت ما را
بیدار نمی‌شویم تا نفخهٔ صور



صبحست ببین موذن آواز کشید
آوازش را ز دور هر گوش شنید

گوید که رسید زود و سیل فتن
ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید

